

درس گفتارهایی در باب

# ایدئولوژی



شهید رستم جودی

درس گفتاری در باب

# ایدئولوژی

شهید رستم جودی

انتشارات آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان

---

عنوان کتاب: **ایدئولوژی**

درس گفتاری از شهید **رستم جودی**

برگردان از کردی و تألیف / گروه فارسی آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجلان  
انتشارات آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجلان بهمن ۱۳۹۲ ه. ش. ژانویه ۲۰۱۴ میلادی  
ص. ۱۶۲

---

۱- تعریف و شناخت ایدئولوژی

۲- ویژگی‌های ایدئولوژیک

۳- هویت ایدئولوژیک، هویت ایدئولوژیک PKK

۵- مبارزه‌ی ایدئولوژیک

۶- ایدئولوژی و پیوند آن با اکولوژی و جامعه

---

حروف چینی، ویرایش و صفحه‌آرایی: گروه فارسی آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجلان

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نشر اول: چاپخانه آزادی بهمن ۱۳۹۲ ه. ش. ژانویه ۲۰۱۴ میلادی

این کتاب به شهید رستم جودی و تمامی شهیدان هم‌زمش که تا آخرین قطره‌ی خون‌شان در راه آزادی میهن و انسانیت مبارزه نمودند، تقدیم می‌گردد.

گروه فارسی آکادمی علوم اجتماعی عبدالله اوجالان

۷ ..... سخنی بر چاپ فارسی

## ایدئولوژی

۱۴ ..... ۱- تعریف و شناخت ایدئولوژی

ایدئولوژی، هویت و ژرفای فکری است

محرومیت از نیروی ایدئولوژیک چه پیامدهایی را به دنبال خواهد داشت

امپریالیسم، خود را همچون سیستم حقیقت می‌پندارد

کاپیتالیسم جامعه‌ی طبیعی را وحشی می‌خواند

۲۳ ..... ۲- ویژگی‌های ایدئولوژیک کدامند

ژرفای ایدئولوژیک عجین شدن با پیروزی است

ایدئولوژی نیروی مقاومت انسان است

دشمن با بی‌ارزش ساختن حیات، ایدئولوژی خود را حاکم می‌سازد

تعاریفی که بیشتر از ایدئولوژی صورت گرفته‌اند

مارکسیسم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را منوط بر پیشاهنگی کارگران می‌دانست

تعریف ایدئولوژیک جنبش آپوئی از جامعه

پیروزی با ایدئولوژی ممکن می‌گردد

تمامی امکانات امپریالیسم جهت تداوم و ماندگاری سیستم سرمایه می‌باشد

مبارزه‌ی ایدئولوژیک با رنج میسر می‌گردد

فعالیت ایدئولوژیک فعالیتی دائمی است

مبارزه‌ی ایدئولوژیک یافتن چاره‌یابی است

نقش علم، وجدان و خرد در ایدئولوژی

ایدئولوژی باید با واقعیت زمان و مکان متناسب باشد

زنان و جوانان پیشاهنگان ایدئولوژی آزادی هستند

مبارزه‌ی ایدئولوژیک بایستی نیروهای زنده و پویای جامعه را مورد خطاب قرار دهد  
تجدید و نوسازی ایدئولوژیکی ما در تطابق با حرکت زمان بود  
ایدئولوژی همه چیز را با [توسل به] اراده ایضاح می‌نماید

### ۳- هویت ایدئولوژیک ..... ۶۳

رسمیت یافتن ایدئولوژی قرون وسطی  
هویت کاپیتالیسم در بُعد ایدئولوژیک  
شالوده‌ی هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم  
فردگرایی یکی دیگر از اصول بنیادین تشکیل دهنده‌ی هویت کاپیتالیسم است  
شیوه‌ی اشغالگری کاپیتالیسم  
کاپیتالیسم، لیبرالیسم را منبای کار قرار می‌دهد  
کاپیتالیسم با ملی‌گرایی به خود مشروعیت می‌بخشد  
کاپیتالیسم بازار آزاد را مبنا [ی نگرش ضد اقتصادی خود] قرار می‌دهد  
ایدئولوژی بایستی بدور از دگماتیسم باشد  
مالکیت و استعماری که بر زن تحمیل می‌گردد، فیزیکی نیست بلکه ایدئولوژیک  
است

### ۴- هویت ایدئولوژیک جنبش آزادی‌خواهی PKK و متد مبارزاتی آن

..... ۱۰۲

نحوه‌ی نگرش جنبش‌های کلاسیک کردی به آزادی  
جنبش PKK امید به پیروزی را در خاورمیانه متحقق ساخت  
سرمایه‌ی جهانی در خاورمیانه برای خود مزدور ایجاد می‌کند  
ایدئولوژی PKK دسیسه‌ها و بازی‌هایی که روی کردستان انجام می‌گیرند را  
بر هم زد  
شهیدان، اعضاء و پیشاهنگ ایدئولوژی PKK هستند  
نخستین مرحله‌ی مبارزه PKK، تأمل، غور و تحقیق بود  
خاورمیانه جغرافیایی حائز اهمیت جهت منافع قدرت‌های جهانی می‌باشد

اراده‌ی مستقل، پرنسب بنیادین ایدئولوژی PKK است

## ۵- رهبری، با نیروی ایدئولوژیک خود امکان مبارزه را فراهم آورد ... ۱۲۵

ایدئولوژی آزادی

برهه‌ی قهرمانی در کردستان

رهبری منشاء ایدئولوژیک مرحله‌ی گریلاگری است

ظهور ایدئولوژی آزادی زن

اراده، ایدئولوژی و سازماندهی آزاد، بنیاد مبارزه‌ی ما در خاورمیانه می‌باشند

دموکراسی جزء هویت این ایدئولوژی است

شالوده‌ی ایدئولوژی ما نه ملی‌گرایی، بلکه ملت دموکراتیک می‌باشد

دولت - ملت، هرگز امید و آزادی خلق‌ها را عملی نمی‌سازد

جنگ هرگز نباید از چارچوب دفاع مشروع فراتر رود

ملت دموکراتیک

در هویت ایدئولوژیکی PKK، نه فردگرایی، بلکه کمونالیسم و کلکتیویسم مبنای

می‌باشد

آزادی جنسیتی در مقابل جنسیت‌گرایی اجتماعی

## ۶- ارتباط اکولوژی با ایدئولوژی ..... ۱۵۰

جنش‌های حفاظت از محیط زیست

فعالیت و تحرکات اکولوژیست‌های رادیکال

اکولوژیست‌های فمینیست

اکولوژی اجتماعی

## ۷- احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی ..... ۱۵۴

نقش فرهنگ و هنر در احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی

اطلاع‌رسانی، در روزگار کنونی رویکرد جهان را مشخص می‌سازد

## سخنی بر چاپ فارسی

ایدئولوژی نیاز مبرم و بدیهی جامعه‌ی انسانی است. زیرا هم برای نخستین انسان و هم برای واپسین انسان لازم و ضروری بوده و می‌باشد. از ایدئولوژی آنیسیسم - که حتا پیشرفته‌تر از ایدئولوژی سیستم کنونی کاپیتالیسم نیز بوده است - سنت الهی‌ی مادر، اساطیر سومر، تمامی هویت‌های ایدئولوژیکی عصر کلاسیک و قرون وسطی، سوسیالیسم رئال و لیبرالیسم گرفته تا سوسیالیسم علمی - منطبق بر زمان و مکان - راه و مسیر زندگی را برای انسان تعیین نموده و هر یک به نحوی در طول تاریخ ایفای نقش نموده‌اند. بنابراین ایدئولوژی مقوله‌ای خاص جامعه‌ی انسانی و در راه تکامل انسان می‌باشد. انسان‌ها بدون ایدئولوژی و معنویت قادر به ادامه حیات انسانی خود نمی‌باشند. رشد ایدئولوژیکی سیر تکامل انسان و سطح برخورداری از آزادی را تعیین می‌نماید.

مطابق سیستم کاپیتالیسم - امپریالیسم و خادمان آن، ایدئولوژی گفتمانی است که پرورش‌دهنده‌ی افکار و عقاید کاذب می‌باشد و از این‌روی ادعای به‌سر آمدن زمان ایدئولوژی و زندگی در دنیایی فرا ایدئولوژیکی را دارند. با این فریب بزرگ و آشکار درصدد برمی‌آیند که با محروم گذاشتن انسان‌ها از ایدئولوژی، برده‌های مدرن و سرب‌راه جهت خدمت به منافع خود بوجود آورند. زیرا بدون برخورداری از یک پایه‌ی نیرومند ایدئولوژیکی، امکان معرفتی زندگی و سنجش معیارهای اخلاقی و فرهنگی از جامعه سلب خواهد شد. و انسان بدون آنکه متوجه شود، از طرز زندگی‌ای که سیستم امپریالیسم تحمیل و تقدیم می‌نماید، پیروی می‌کند. برای نخستین بار است که در تاریخ، سیستم امپریالیسم و استثمارگر قادر گشته با بهره‌گیری از فن‌آوری ذهن و روح انسان را به شیوه



ای بی نظیر مورد بمباران مداوم و تسخیر قرار دهد، بدین شکل بطور مداوم در پی انسان و جامعه‌ی بی دفاع می‌باشد.

امپریالیسم جهت وابسته نمودن و تحت حاکمیت خود قرار دادن جهان، عصر به سرآمدن ایدئولوژی‌ها را اعلان می‌کند. بدون شک، ملتی که به سطح تولید ایدئولوژی، فکری و فرهنگی نرسیده باشد، هیچگاه به سطح تولید اقتصادی و صنعتی-اکنونومی کومینال و اکو صنعت - نخواهد رسید، هیچگاه قادر نخواهد بود هنر و زیبایی بیافریند. همیشه مطیع و مقلد باقی مانده و ناچار به هر آنچه که تحمیل می‌شود، خواهد گردید. تلاش جهت از بین بردن هژمونی ایدئولوژیکی سیستم حاکم، راهگشای مسیر مدرنیته‌ی دموکراتیک و زندگی آزاد خواهد شد. شهید "رستم جودی" ایدئولوژی را به عنوان آخرین و اساسی‌ترین قلعه‌ی مقاومتی عنوان می‌کند که هیچ خلقی نباید هیچگاه دست از آن بردارد. چون در آن صورت به معنی تسلیمیت کامل و آری گفتن به دشمن خواهد بود.

این کتاب ترجمه‌ی (از زبان کردی به فارسی) بخشی از مجموعه‌درس‌گفتارهای **شهید رستم جودی** در باب ایدئولوژی و سیاست می‌باشد، که در سال ۲۰۱۰ میلادی در آکادمی م. د. ک (آموزشکده مظلوم دوغان) تدریس شده است. لازم به ذکر است که این کتاب فقط ترجمه‌ی بخش ایدئولوژی این درس‌گفتارها می‌باشد. چراکه ایشان، به تدریس مقوله‌های دیگری از جمله سیاست، تاریخ خاورمیانه، تاریخ کردستان، جنگ ویژه، روش و حقیقت و... نیز پرداخته است. که برخی از آنها به صورت کتاب نیز به چاپ رسیده‌اند. وی با زبانی قابل فهم و روشن به تاویل و تفسیر مقوله‌ی ایدئولوژی برای کادرهای PKK می‌پردازد که از یک قشر خاص تشکیل نیافته‌اند، بلکه بیشتر جوانانی (زنان و مردان) از اقشار مختلف اجتماع می‌باشند. در این درس‌گفتارها به نقد مسائل و معضلات کادرهای PKK که از ضعف و فقدان ایدئولوژیکی منشاء می‌گیرند، می‌پردازد. چراکه

انتقاد و خودانتقادی یکی از عملکردهای انقلابی PKK جهت تغییر و تکامل یافتن شخصیت انقلابی می‌باشد، که PKK را بلحاظ روش، خط‌مشی و فرهنگ مبارزاتی از سایر جنبش‌ها متفاوت و متمایز می‌سازد.

در ترجمه‌ی این کتاب جهت امانت‌داری نسبت به درس‌گفتار (متن اصلی)، سعی بر آن بوده که مطالب به همان صورت که بیان شده است، برگردانده شوند که نمی‌توان گفت در این مورد کاملاً با موفقیت و آنطور که باید، حق را آن‌ادا نموده‌ایم. برای درک بهتر مطلب برخی موارد در داخل کروشه [] آورده شده - که برداشت مترجم می‌باشد - همچنین نقل قول‌ها، عناوین و یا اسامی خاص نیز عیناً در داخل گیومه "" قرار داده شده‌اند. بدون شک، این سطور فاقد ظرفیت پرداختن به زندگی‌نامه و شیوه‌ی زندگی و مبارزات شهید رستم جودی است. سخن گفتن در باره‌ی زندگی انقلابی و ابعاد شخصیتی وی بسی دشوار است. زیرا تمامی لحظه‌های زندگی‌شان با لحظه‌های قبلی متفاوت بود. وقفه و سکونی در زندگی‌شان وجود نداشت. در واقع با سیر زمان و حرکت جنبش آپویی پیش می‌رفت. طرز زندگی انقلابی و مبارزه‌ی وی در تاریخ کردستان و حتا در تاریخ انسانیت بسیار موثر و ارزنده می‌باشد. وی در "سرکانی" واقع در جنوب غربی کردستان که مهد تاریخ و فرهنگ انسانیت می‌باشد؛ در خانواده‌ای میهن‌دوست، زحمت‌کش و پایمند به ارزش‌های ملی به دنیا آمد. در اوایل جوانی نخست در میان احزاب چپ مشارکت می‌نماید. اما به زودی متوجه پارادوکس میان واقعیت استعمارگری در کردستان و ضعف ایدئولوژیک و فلسفه‌ی زندگی این احزاب می‌شود. در آن سال‌ها جنبش آزادی‌خواهی PKK به رهبری عبدالله اوجالان بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر وارد لبنان شده بود. بویژه مقاومت و دفاعیه‌ی زندانیان اعضای PKK به پیشاهنگی "مظلوم دوغان" در زندان شهر "آمد" تاثیر بسزایی بر همگان می‌گذارد. جوانان بسیاری با افکار و اندیشه‌های انقلابی آپویی آشنا می‌شوند. رستم جودی نیز یکی از آن جوانان محصل می‌باشد که پیرامون

سئوالاتی که برایش پیش می‌آیند، به تحقیق و پژوهش می‌پردازد. اینکه در سرزمینی همچون کردستان مبارزه در برابر استعمارگری و ارتجاع، مستلزم چگونه انقلابی‌گری است، کدام خط‌مشی و کدام ایدئولوژی و متد مبارزاتی قادر به مقابله با چنین سیستم استعمارگری است؟ بویژه بعد از آغاز مرحله کارزار ۱۵ آگوست و اعلان جنگ مسلحانه PKK علیه دولت ترکیه با مصمم بودن و شفافیت هر چه تمام‌تر تصمیم به مشارکت فعال در صفوف جنبش آپویی و آزادی‌خواهی می‌گیرد.

در عرصه‌های مختلف انجام سازماندهی خلق، فعالیت‌های سیاسی، نظامی و دیپلماتیک مشارکتی فعال و چشم‌گیر می‌نماید. در سال‌های بعد از ۱۹۹۱ که آتش جنگ در کردستان بسیار بالا گرفته بود، در مناطق جنگی شمال کردستان سال‌ها فرماندهی ایالتی را عهده‌دار می‌شود. همچنین شخصاً پیشاهنگی فعالیت‌های تنظیماتی خلق و سرهلدان‌ها (قیام‌ها) را بر عهده می‌گیرد. در هر عرصه‌ای از فعالیت‌های انقلابی، مطابق لازمه‌ی مبارزه بطور فعال و در ابعاد مختلف مشارکت می‌ورزید.

ایشان در زندگی مدام به تحقیق و پژوهش می‌پرداخت، بلحاظ فلسفی، سیاسی، علمی و تاریخی، بویژه در شناخت و درک تاریخ منطقه و کردستان ژرفا و تبحر یافته بود. و با فراتر رفتن از قلمروهای حوزه‌ی دانایی محدود سیستم، بر ارزش‌های تازه و والای ایدئولوژی آپویی واقف شده و این مسیر اوج شکوفایی انسانیت را می‌شناساند. به‌راستی توانسته بود در تمامی عرصه‌های مبارزه بازنمود فکر و فلسفه‌ی PKK باشد. از این‌رو در تشخیص و تعیین مسایل و سیاست در میان جنبش آزادی‌خواهی خلق گُرد بسیار موثر و مفید عمل نمود. همچنین بلحاظ مدیریت در پیشبرد مبارزه در میان فعالیت‌ها و در برخورد با انسان‌ها از نیروی اقناع و تاثیرگذاری بسیار بالایی برخوردار بود. بدون اغراق شیوه‌اش در زندگی، شیوه‌ای درویشی و ساده بود. در برخورد با انسان‌ها بسیار متواضع، و باگذشت بود. در فلسفه‌ی زندگی ایشان انسان و خصوصیات انسانی و احترام‌گذاری از بزرگترین

ارزش‌ها است. چنین طرزى در زندگى ايشان بر تمامى انسان‌هاى پيرامونش بسيار تاثيرگذار بود. به عنوان يك انقلابى در نهايت تواضع، هيچگاه در برابر مفاهيم و برخوردهاى متضاد و فاقد معيار انقلابى سكوت اختيار نكرده و هيچ مورد ناپسندى را نادیده نماند. بدین لحاظ داراى پرنسب بوده و هيچگاه از مواضع خود تنزل نماند. در دوران فعاليت‌هاى تصفيه گرايانه‌ى خائنان (۲۰۰۳ - ۲۰۰۴)، با ايستار و طرز زندگى اش مبارزه‌ى بسيار نيرومندی در برابر انحرافات و مفاهيم متناقض با خصوصيات انقلابى و مضر به انجام رسانيد. از اين جهت همواره مورد هدف تصفيه گران قرار مى گرفت.

وى از بزرگترين سرمشق‌هاى شخصيت ايدئولوژيك و مستقل و مربي حقيقت جو و تكامل روحى انسان والا در مقابل انسان حقير و برده‌ى كاپيتاليسى است. تمامى خصوصيات مليتاني PKK در شخصيت نمونه‌ى ايشان نمودار و جاودان است. بطورى كه اتحاد فكر، ذكر و كردار در زندگى ايشان بيانگر واقعى اين حقيقت مى باشد. زندگى انقلابى وى آگاهانه و مملو از معناست. در نزديك به بيست و شش سال مبارزه‌ى فعال خود در هر جا كه لازم بود، بدون هيچ چشم داشتى به فعاليت پرداخت. در ميادين جنگ، سياست، سازماندهى خلق و ديپلماسى الكو و اسوه‌ى مبارزه در برابر استعمارگرى و خيانت مى باشد. معمولاً بدليل بدفهمى اى كه از طرف سيستم حاكم ايجاد شده است؛ وقتى كه از شخصيتى ايدئولوژيك گفته مى شود، شخصيتى خشك و سرد در ذهن مجسم مى گردد. در حالى كه رفيق رستم از روحيه و معنويات بسيار بالايى برخوردار بودند. خنده و مزاح از خصوصيات بارز ايشان بود. اما مزاح هائشان نيز بسيار با معنا و آموزنده بود. با وجود اينكه لحظه‌اى از زمان را تلف و هدر نماندند به تحصيل، تدريس، كار و فعاليت‌هاى جمعى و بويژه نواختن و سرودن نيز مى پرداخت. وى تجسم عينى ارزش‌هاى PKK و نمونه‌ى ملموس PKK اى بودن در مكتب و ايدئولوژى آپويى است. اين ايدئولوژى (كه در متن

ذیل خود ایشان به تفسیر و تاویل آن می‌پردازد) در وجود وی عینیت و واقعیت می‌یابد، بطوریکه با کسب خصوصیات مبارز و ملیتانی مجهز به سلاح ایدئولوژیک و در تطابق با روح زمان، در وی ارزش‌ها، ایده‌ها و مسوولیت‌ها همچون گوشت و استخوان در هم تنیده و نمود می‌یابند. با شیوه‌ی زندگی خود، طرز مبارزه و جنگیدن در برابر دشمنان انسانیت، به انسان‌ها مسیر رسیدن به حیات آزاد و پیروزی را نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که چگونه بایستی خویش را ساخته و پرورش داد و چگونه زندگی‌ای را باید زیست.

همچنین می‌آموزاند که ایدئولوژی‌های حاکم و استعمارگر به چه طریق انسان‌ها را جهت منافع خویش به تسلیمیت و بردگی می‌کشانند. از این‌رو زوایای ایدئولوژی سرمایه داری که امروزه زمینه‌ساز رقابت جهت بردگی داوطلبانه گشته را مورد تفسیر و تاویل قرار می‌دهد. در این درس گفتارها حقیقت کردستان و انقلاب کردستان را بطور منفک و متفاوت از حقیقت سایر نقاط جهان و انقلاب‌های روسیه، ویتنام، کوبا و... ارزیابی می‌نماید و بر آن تاکید می‌ورزد که هر حقیقتی زبانی مختص به خویش را داراست. جامعه و به‌ویژه شخصیت محروم از ایدئولوژی را در کردستان مورد تحلیل و واکاوی قرار می‌دهد. یعنی اینکه جامعه و شخصیت چگونه از حقیقت خود دور گشته، تا جایی که دیگر خود به انکار خود می‌پردازد. و به تشریح راه‌های چاره‌یابی در بخش عرصه‌ی ایدئولوژی PKK می‌پردازد.

شهید رستم جودی سال‌ها در مکتب آموزشی مظلوم دوغان به آموزش کادرهای PKK در هر چهار بخش کردستان و انسان‌های حقیقت‌جو پرداخت. نخست این ایدئولوژی را در شخصیت خود درونی‌سازی نموده و در زندگی با ارتقای خصوصیات والای انقلابی در برابر ذهنیت ملی‌گرایی، دین‌گرایی، علم‌گرایی و جنسیت‌گرایی مبارزه ای را گسترش می‌دهد که نمونه و الگویی جهت آفریدن انسان نوین و احیای دنیایی نوین

است. با اراده‌ی راسخ خود هیچگاه و در هیچ شرایطی در میدان مبارزه و در برابر ذهنیت های واپس‌گرا و تصفیه‌گرانه از مبادی ایدئولوژیکی تنزل ننمود.

تمامی لحظه‌های زندگی وی آگاهانه و با دیسپلین سازماندهی شده بود. چنان‌که گویی دیگر هیچ تعلقاتی به شخص خویش ندارد. تمامی زندگی خود را وقف دعوی آزادی‌خواهی خلق نمود. چرا که قلباً به این ایدئولوژی و فلسفه‌ی زندگی باور کرده بود، از این جهت در زندگی با اراده‌ای راسخ گام برمی‌داشت. در دشوارترین شرایط مبارزه هیچگاه گامی به عقب برنداشته و در میان مبارزه همیشه سخت‌ترین فعالیت‌ها را در مشکل‌ترین مناطق برعهده می‌گرفت. در تمامی بخش‌های کردستان با اراده‌ای نیرومند فعالیت‌های بسیاری به انجام رسانید. آنچه که در مشی انقلابی رفیق رستم در میدان مبارزه بارز و نمایان است، مشی باثبات وی می‌باشد. هیچگاه در هیچ شرایطی، هیچ مانعی نمی‌توانست مشی وی را کُند و ضعیف نماید. طرز زندگی و مبارزه آزادی‌خواهی ایشان روشنگر و نمایانگر راه پیش‌رویمان خواهد بود، در پاسخ‌گویی به شهادت این انسان بزرگ، سوگند صیانت از تمامی ارزش‌های راه و طریق ایشان و همچنین مبارزه جهت به انجام رساندن اهدافی که دنبال می‌کردند و تلاش مداوم جهت احیای حیات آزاد را یاد می‌کنیم تا بتوانیم رهرو و رفیق راستین راه وی و شهدای راه انسانیت باشیم.

مترجم ۲۰۱۳.۳.۲۵ م

## ایدئولوژی

### ۱- تعریف و شناخت ایدئولوژی

در تاویل این مقوله بدین گونه عمل می‌نماییم: الف- به تعریف و شناخت [ایدئولوژی] می‌پردازیم. ب- مواردی را که در ارتباط با ایدئولوژی بایستی انجام گیرند، یعنی کاربرد ایدئولوژی را برمی‌شماریم. پ- بر روی هویت ایدئولوژیک تامل خواهیم نمود؛ بویژه هویت ایدئولوژیکی را مطابق سیستم‌های متفاوت مدنظر قرار داده، اما غالباً بر روی هویت ایدئولوژیکی سیستم کاپیتالیسم - امپریالیسم تامل خواهیم نمود. ت- به شناخت و تعریف هویت و مبارزه ایدئولوژیک در جنبش آزادی‌خواهی PKK و چگونگی انجام فعالیت‌های رسانه‌ای، فرهنگی-هنری و علمی در عرصه‌ی ایدئولوژیک جنبش می‌پردازیم.

تفسیرهای بسیاری در مورد ایدئولوژی صورت گرفته و در این خصوص موارد بسیاری بیان می‌گردند. در واقع هر طبقه، خلق، ملت و هر جنبش مبارزی در چارچوب منافع و یا دیدگاه‌های خود به این مقوله می‌نگرد. یعنی موردی مطلق، و سیستماتیک فکری واحدی [مشترک] برای هر کس و هر طبقه‌ای در همه‌ی زمان‌ها وجود ندارد. در مجموع می‌توان گفت که فرمولاسیون، تشخیص و تعمق فکری‌ای است که هم در چارچوب منافع یک طبقه یا طبقات بسیار، و هم در چارچوب کلی منافع اجتماع قرار می‌

گیرد. به همین دلیل نمی‌توان ایدئولوژی را همچون یک اصطلاح فراگیر [تمامیت‌خواه] مدنظر گرفت، البته اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های بسیاری خود را بدین شکل معرفی می‌کنند. بلحاظ فکری، فرمولاسیون [امر قطعی] معینی را ایجاد می‌کنند و بدان مطلقیت می‌بخشند. یعنی آن را چنان معرفی می‌نمایند که [گویا] در هر زمان و مکانی صدق می‌کند. بعنوان نمونه می‌توان افکار دینی رادر این چارچوب بررسی نمود. انسان‌ها [مطابق این چارچوب فکری] از هر زبان و هر رنگی که باشند، در هر سرزمین و جغرافیایی که زندگی نمایند نتیجتاً بایستی بر اساس یک خدا، یک عرف و عادات، و یک معیار اخلاقی و فرهنگی واحد برخورد و رفتار نمایند. بی‌گمان تجربه به اثبات رسانده که این [ادعا] تا حد بسیار زیادی به دور از واقعیت می‌باشد. چنین محاوله‌ای وجود دارد و در اجرای آن بغایت از روش‌های زور و اجبار استفاده می‌کنند تا بتوانند در چارچوب منافع اقلیت قشر فرادست جامعه‌ای هموزن بوجود آورند. مثلاً می‌بینیم که حرکت‌های ارتجاعی و سلفی همچون القاعده و طالبان و... نمودهای این نوع طرز تفکر هستند. از دیدگاه این جنبش‌های واپس‌گرا، انسان‌ها چه در عربستان، افغانستان، سیبری و...، چه در جایی دیگر باشند، بایستی نوع پوشش و هنجارهایشان یکسان باشد.

البته تمامی اینها محاوله هستند اما اینکه به نتیجه می‌رسند یا نه، مسئله‌ی دیگری است. تجارب و موارد مشخص اثبات می‌نمایند که اندیشه‌ای که بر اساس منفعت طبقه و نیروی فرادست تعمق یافته باشد، قادر نخواهد بود حقانیت خود را در هر جا و مکانی به اثبات برساند. ممکن است با واقعیت برخی مکان‌ها منطبق باشد اما در بسیاری جاهای دیگر نادرست بوده و هنگامی که بخواهد با زور و سرکوب نیز تحمیل گردد، با واقعیت‌های اجتماعی تعارض یافته، ضعیف شده و مولد مشکلات گوناگون و بحران اجتماعی می‌شود. به این دلیل نمی‌توان ایدئولوژی را به گونه‌ای مطلق مدنظر گرفت.

چرا امروزه تامل و مبارزه‌ی ایدئولوژیکی، ایستاری حائز اهمیت می‌باشد؟ تعریف کلی ایدئولوژی چیست؟ ایدئولوژی یک نظام فکری است. یعنی فکری است که سیستماتیک (نظام‌مند) گشته است. این سیستم فکری؛ اخلاق، باوری، فرهنگ، اعتقادات و دانش را مدنظر قرار می‌دهد. پس سیستماتیک فکری‌ای را که بلحاظ اخلاقی، فرهنگی،



باوری و علمی وحدتی مابین شان برقرار شده باشد و برای تحصیل منافع و موارد مشترک فرموله شده باشند، را می توان ایدئولوژی نامید. این مهم مستقیماً با جامعه انسانی در ارتباط است. پس جامعه و تجمعات انسانی چه بزرگ و یا کوچک، زمانی که در چارچوب منافع خود به سطحی از اندیشه، باوری، فرهنگ، و معیارهای اخلاقی مشترک دست یافته باشند، توانسته اند خود را تعریف نموده و از دیگر جوامع متمایز سازند. وجود چنین شرایط معینی نشان می دهد که آن جامعه دارای هویت ایدئولوژیک است. پس ایدئولوژیک بودن، صاحب تفکری معمولی بودن نیست، زیرا هر انسانی دارای فکر و اندیشه است. اما اگر به تبع تفکر، تلاش برای رسیدن به حقیقت، بر ساخت نگرش اخلاقی انتقادی نسبت به فرهنگ و باوری و شرکت در سطوح مبارزاتی صورت نپذیرد و اندیشیدن در حوزه های متفاوت از قالب های ایستا هدف واقع نگردد؛ به آن تفکر نمی توان عنوان ایدئولوژیک اطلاق کرد. مثلاً نمی شود انسانی فاقد تفکر را تصور کنیم. همچنین نمی شود گفت، تمامی کسانی که می اندیشند، ایدئولوژیک نیز هستند. ایدئولوژیک بودن، وجود تفکر سیستماتیک را الزامی می گرداند. یعنی همان [مهمی] که یکی را از دیگری تشخیص می دهد. مثلاً می گوئیم فلان ملت و یا فلان طبقه. این مسئله بلحاظ ایدئولوژیک مورد مهمی می باشد. به عنوان نمونه هنگامی که می گوئیم یهودی، چه ویژگی هایی از فرد و ملت یهود در ذهن ما نقش می بندند؟ در وهله ی نخست اعتقادات دینی، اخلاق و سازماندهی آنان به ذهن ما منظور می نماید؛ یعنی سیستماتیکی از فرهنگ، اخلاق، باوری و اعتقادات. و این نیز هویت معینی را نشان می دهد. به همین دلیل وقتی می خواهیم کیفیت و یا وجه تمایز کسی را نشان دهیم، می گوئیم که فلان کس همچون یهودی هاست. یعنی کسی است که با اخلاق خود، باوری و برخورد های مادی و معنویش به یهودیان تشابه دارد. پس به این نتیجه می رسیم که یهودیان دارای فرم و هویتی هستند. و بدین شکل وجه تمایزات خود را نسبت به دیگران نشان می دهند. و یا هنگامی که گفته می شود فلان شخص مثل چینی هاست نخستین چیزی که به ذهن ما متبادر می شود، چیست؟ انسانی سخت کوش، که بلحاظ فکری و رفتاری باز نمود فلسفه ی کنفوسیوس است. یعنی اینکه دارای بنیادی اخلاقی و فرهنگی بوده و دارای سطحی از آگاهی است و به مثابه ی [تجلی] یک فرهنگ نسبت به

کار و تلاش برخورداری [معین] دارد. این بیانگر چه چیزی است؟ قشری از انسان‌ها را به ما معرفی می‌نماید که در فلان مکان معین جغرافیایی زندگی می‌کنند.

### **ایدئولوژی، هویت و ژرفای فکری است**

البته این‌ها به‌مثابه تعاریفی کلی می‌باشند. آیا هنگامی که از طبقه سخن می‌گوییم، [این مفهوم را] درون کلیاتی ایدئولوژیک مدنظر قرار می‌دهیم؟ بی‌گمان حاوی جزئیاتی نیز می‌باشد اما در کل جوانب مشترکی را نیز داراست. بنابراین ایدئولوژی هویت و تعمقی فکری است که بر اساس آن اراده پیشبرد می‌یابد. با اراده‌بودن را می‌آفریند، مرزها و محدوده‌ها را مشخص می‌کند، تعیین‌کننده‌ی آری و یا خیر است. یا به گفته‌ای که بسیار بکار می‌بریم؛ "ایدئولوژی معیار رد و قبول را در جامعه تعیین می‌نماید." جامعه‌ای که از هویت ایدئولوژیکی مختص به خویش محروم بماند، یعنی به‌دور از هویت ایدئولوژیکی باشد، فاقد معیار رد و قبول است. چنین جامعه‌ای، مولد و موجد نبوده بلکه مدام جهت دریافت [محصولات نامتجانس و ناهمگن فرهنگی بیگانه] آماده است. هیچ چیزی نمی‌دهد، نور و امیدی نمی‌بخشد، همیشه دریافت‌کننده و مصرف‌کننده است، به سرچشمه‌ای برای توسعه‌ی جامعه، اندیشه و علمی نوین مبدل نمی‌شود. بلکه به جایی بر اساس همیشه اخذ کردن از اروپا، آسیا و... مبدل می‌شود، یعنی هر جا که چیزی وجود داشته باشد، از آنجا برگردد. فاقد خلاقیت و خودباوری است و مطابق منافع خود نمی‌اندیشد. نه برای خود بلکه همیشه تابعی است که به دنبال دیگران حرکت می‌کند. جامعه‌ای که از نیروی ایدئولوژیک محروم گردد، بدین‌گونه خواهد بود.

### **محرومیت از نیروی ایدئولوژیک چه پیامدهایی را به دنبال خواهد**

#### **داشت؟**

سازمانی که از توان ایدئولوژیک محروم شود، هیچ نیروی مادی و کمیتی‌ای نمی‌تواند آن سازمان را سرپا نگه دارد. تعداد [نفرات]، توان و امکانات مادی هر قدر هم باشند، اگر نیرویی روحی وجود نداشته باشد، و توأم با آن اراده‌ای نیرومند را نیافرینند، هیچگاه نمی‌توانند خود را [از نابودی] نجات دهند. بزرگترین نمونه اتحاد جماهیر شوروی است، شوروی منبع مهمات، تسلیحات اتمی و یکی از ارتش‌های بزرگ جهان بود که توان خود

را در جنگ به اثبات رسانیده و در برابر فاشیسم به پیروزی رسیده بود. در جنگ جهانی دوم در برابر هیتلر به پیروزی رسید. و با تسلیحات، ماهواره، تعداد زیاد نیروهای ارتش و جمعیت بسیار خود در برابر نیروهای جهانی رجزخوانی می نمود. اما آن سلاح‌ها مانع از سرنگونی نظام مذکور نگردیده و بدون شلیک گلوله‌ی تانکی و یا پرتاب موشکی، فروپاشید. علت [فروپاشی] چه بود؟ بدین علت بود که آن سیستم بلحاظ روحی در فقر بسر می برد. اراده‌ای وجود نداشت، مسلح بوده، اما مغزش به روی افکار خارج باز بوده است. یعنی نیرویی جهت محافظت از مغز (فکر و ذهن) وجود نداشت. نیروی دفاع فیزیکی وجود داشته، بخوبی از مرزها دفاع کرده اما فاقد نیرویی تدافعی جهت محافظت از مغز بوده است. و اما این نیروی تدافعی چیست؟ **هویت ایدئولوژیکی است.**

اگر نظامی بلحاظ ایدئولوژیکی به شکلی کامل و آماده درنیامده باشد، یعنی اگر سیستم سیاسی و اداری، به بستری ایدئولوژیکی متکی نباشد و پابندی اعضا به خویش را از طریق ایجاد باوری و اقیان به وجود نیآورد، نمی تواند مقاومت نماید. چرا؟ چون که فاقد سپری [در مقابل حملات خارجی] است. یعنی دریافت کننده و تاثیرپذیر است، فاقد بخشندگی و عطا کردن است، و تابع خارج می باشد. هر چند که دولتی نیرومند بلحاظ سیاسی تشکیل داده شود، نخواهد توانست از آن نظام دفاع نماید. البته امروزه این مورد از حساسیت بیشتری برخوردار است. مثلا امروزه گفته می شود که زمان ایدئولوژی‌ها و جنگ ایدئولوژیک به سر رسیده است. بدین سبب مبارزات ایدئولوژیک نیز بشکلی بد و نامطلوب قلمداد شده، و در پی رسوا نمودن (سیاه‌نمایی) آن برمی آیند. مثلا [ایدئولوگ های] دنیای لیبرال - که پیشقراول آن امریکا و کشورهای غربی هستند- در طلب آنند که سیستم کاپیتالیستی خود را در همه جای دنیا مستقر سازند. در این دنیا، اصطلاح ایدئولوژی همچون جرم تلقی می شود. مثلا می گویند فلان بر خورد، بر خوردی ایدئولوژیک است. اگر دقت نماییم در ترکیه نیز بدین شکل است. در ترکیه نیز لیدر احزاب پشت تریبون‌ها اعلان می کنند: "فلان کس دارای بر خوردی ایدئولوژیک است." دشمن خود را بدین شکل متهم و مجرم می شمارند. و بر این اساس نیز می خواهند از جامعه طردش نمایند. چرا؟ زیرا بر خورد ایدئولوژیک را با یک مرحله همگون می سازند؟ کدام مرحله؟ مرحله‌ی

جنگ سرد. طی برهه‌ی مذکور، بطور عمیق جنگ سرد میان سوسیالیسم و امپریالیسم که نماینده آنها [در آن دوره]، شوروی و امریکا بودند، در جریان بود.

جنگ مابین هر دو سیستم همچون جنگ ایدئولوژیک پنداشته می‌شد. و به دلیل آنکه آن مرحله موارد بسیار ناخوشایند و وخیمی را با خود به همراه داشت، اکنون نیز بر بسیاری از انواع مبارزه در مقابل سیستم حاکم، مَهر ایدئولوژیک می‌زنند، تا که جامعه از آنها دوری گزیند. چرا؟ چون که جهانیان هم نمی‌خواهند خاطره‌های ناخوشایند مرحله جنگ سرد مابین هر دو سیستم را به یاد آورند و بار دیگر آن را تجربه کنند. بدین شکل دولت‌ها و بویژه امپریالیسم چنین بازی و ترفندی انجام می‌دهند تا جامعه را از نیروی ایدئولوژیک محروم نمایند. دقت نمایم، که اگر جامعه‌ای از نیروی ایدئولوژیک محروم بماند، تابع گشته و دیگر نیروی رد کردن و پاسخ‌گویی نیز نخواهد داشت. و هر آنچه که بر سرش آید را می‌پذیرد. زیرا بر واقعیت خیر و صلاح، و هویت خود واقف نیست. معلوم نیست که چگونه و برای چه چیزی زندگی می‌کند. بر این اساس همیشه حاضر به تبعیت، پیروی و تقلید از دیگری است. به این دلیل است که امپریالیسم خواهان محروم نمودن جامعه از نیروی ایدئولوژیک می‌باشد.

### **امپریالیسم، خود را همچون سیستم حقیقت می‌پندارد**

امپریالیسم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را همچون مبارزه‌ای نُرمال و طبیعی نمی‌پذیرد. و در تلاش است تا معیارهای جدیدی را در جهان جای‌گیر و مستقر سازد. امپریالیسم بیش از تمامی سیستم‌ها، سیستمی خودخواه و منفعت‌طلب می‌باشد. و بیشتر از همه‌ی نظام‌ها، قدرت‌گرا و اتوریتار است. عموماً با استفاده از امکانات مادی و تکنولوژیک تمامی حجره‌های جامعه را تحت کنترل خود گرفته است. امپریالیسم دارای چنین ویژگی‌هایی است. [موقعیت] خود را بعنوان سیستم طبقه‌ای حاکم و فرادست پذیرا نیست، بلکه همچون سیستم حقیقت به خود می‌نگرد. حقیقت را در چارچوب رهنمود فکری و سیاسی خود تعیین می‌کند. از این جهت تمامی نیروهایی که در برابر آن مبارزه می‌کنند را بعنوان ستیزه‌جویان با حقیقت معرفی می‌نماید. امپریالیسم واقعیت و حقیقت را بغایت منحرف نموده است.

اگر بخواهیم به تفصیل به این مسئله پردازیم، دقت نماییم که در تاریخ جوامع، متولوژی، ادیان چندخدایی، تک‌خدایی و غیره را مورد بحث قرار دهیم. متوجه هستیم که تمامی آنها دارای پیام مشترکی هستند و آن پیام مشترک که به‌اصرار بیان می‌دارند این است که در مرحله‌ی گذشته [همه چیز] خوب و مطلوب بود اما حال منحرف شده‌ایم و بنابراین دردی را که متحمل می‌شویم، بدین خاطر است که خدا و یا نیرویی مافوق ما را مجازات می‌کند؛ این [پیام] نکته‌ای مشترک است. ادیان تک‌خدایی و متولوژی هم بدین شکل می‌اندیشند. یعنی همیشه بهشتی جستجو می‌شود. بهشت چیست؟ در واقع بهشت بازگشت به روزهای دیرین و کهن است. بنابراین انسانیت بر آن واقف بوده و هست و در یاد و خاطره‌اش ماندگار گشته است. دست‌برداشتن از جامعه‌ای که با خصوصیات طبیعی زیسته، مسب بدی و وخامت وضعیت موجود است.

### کاپیتالیسم جامعه‌ی طبیعی را وحشی می‌خواند

از زمانی که انسان خصوصیات جامعه‌ی طبیعی را ترک گفته، و به ارزش‌های آن خیانت کرده، دیگر انسانیت روزی خوش به‌خود ندیده است. تمامی افکار و اندیشه‌های پیش از کاپیتالیسم این واقعیت را به ما نشان می‌دهند. کاپیتالیسم - امپریالیسم هیچ‌گاه از تاریخ گذشته سخن نمی‌گوید. کاملاً بالعکس، تاریخ پیش از کاپیتالیسم را به‌تمامی وحشیت و بربریت می‌خواند. و مدعی است که [تمامی گذشته] بربریتی بوده که هر چه از آن بگریزیم، همان‌قدر به حقیقت نزدیک می‌شویم. یعنی مطابق [نگرش کاپیتالیسم] هر اندازه از ارزش‌های جامعه‌ی طبیعی، برابری، تعاون و همکاری و خصوصیات انسانی دوری گزینید، به همان اندازه به حقیقت نزدیک می‌شوید. در نظام کاپیتالیستی جامعه‌ی طبیعی وجود ندارد بلکه تمامی جامعه براساس منافع [طبقه‌ی] فرادست بر ساخته شده است. بدین سبب امپریالیسم از تمامی سیستم‌های دیگر خطرناک‌تر می‌باشد. چرا؟ زیرا خود را همچون سیستمی مطلق و بی‌چون و چرا می‌انگارد. کاپیتالیسم هیچ‌گاه خود را مورد مواخذه قرار نمی‌دهد. گاهاً نیز که در تنگا قرار می‌گیرد و ناچار به خودانتقادی می‌شود، [این عمل] را در سطح اشخاص بروز می‌دهد. به اصطلاح نظام خوب و کامل است، اما مشکل از اشخاص منشا می‌گیرد. اشخاصی حریص و طمعکار و... که سبب شده‌اند تا

سیستم با مسائلی روبرو شود. و به این منظور با برخی تدابیر تکنیکی و گاهاً بروکراتیک درصدد حل بحران برمی آید. یعنی [کلیت ساختاری و معنایی] خود نظام را مورد مواخذه قرار نمی دهد.

پس کاپیتالیسم چنین می گوید: «تمامی تاریخ جهان، تاریخ وحشیت و واپس گرایی بوده است، اکنون جهان درون [سیستم] کاپیتالیسم به حقیقت خود دست یافته است. به رغم این حقیقت هم، بعضی [نظام های فکری معرفتی سیستم را] نپذیرفته و به مبارزه با کاپیتالیسم برخاسته اند. آنها که بودند؟ مدافعان کمونیسم و سوسیالیسم، که درنهایت آنان نیز شکست خوردند.» بنابراین سیستم کاپیتالیسم خود را بدین گونه می نمایاند که سیستم حقیقت مطلق است و هر که در مقابله با آن به مبارزه برخیزد محکوم به شکست و نابودی می شود. و می گوید که: «زمان مبارزه ای دئولوژیک به سر آمده است. یک [حقیقت] وجود دارد و آن هم ارزش های گلوبالی- ارزش های سیاسی، اخلاقی، فرهنگی و حقوقی- است، که در لندن، واشنگتن و آمستردام بوجود آمده و می آیند. این ارزش ها نه فقط در آن مناطق بلکه برای همه جای دنیا صدق می کنند. بنابراین هم انسان چینی، هم گُرد و عرب نیز و... باید آن را بپذیرند. اگر نپذیرند بدین معناست که در بحران بسر می برند. و اگر امروز در کردستان، عراق، افغانستان، پاکستان و هندوستان بحران وجود دارد، به دلیل آن است که این ملل ارزش های کاپیتالیسم که در اروپای غربی و غرب امریکا پدید آمده اند، را بلافاصله در خود درونی سازی نکرده اند. اگر به بخشی از این نظام تبدیل شوید، مشکلی باقی نخواهد ماند.» رسیدن به این مقصود مستلزم چه چیزی است؟ این خلق ها باید از واقعیت اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی خود دور گردند.

امروزه امپریالیسم با این هدف که به راحتی بتواند فکر خود را گسترش داده و جایگزین کند، در پی تحمیل محرومیت ایدئولوژیک بر خلق هاست. [گویا] اگر دارای اندیشه ای [مستقل] باشیم برای کاپیتالیسم مشکل ایجاد می کنیم، و در صورت فقدان فکر و ایدئولوژی مستقل، مشکلی برای آن ایجاد نمی شود. دقت نماییم که دارای دیدی منتقدانه نسبت به کاپیتالیسم بوده و آن را مورد انتقاد قرار می دهیم. چرا؟ چون منبع و منشاء رهنمود فکری مان رهبری است. آموزش می بینیم، دارای ابزارهای ایدئولوژیک، رسانه ها و فعالیت

های فرهنگی- هر چند ضعیف- هستیم. اما در نتیجه می‌خواهیم در زمینه‌ای فکری به خود واقعیت ببخشیم و تفکری معین و مشخص را شالوده‌ی خودسازی نماییم. [با خود می‌گوییم؛] از چه کسی ناراحت باشیم؟ معیارهای رد و قبول خود را چگونه مشخص نموده و به چه چیزی باور داشته باشیم؟ بنابراین در مقابل امپریالیسم هشیار هستیم، و سیستم موجود را مورد انتقاد قرار می‌دهیم اما مثلاً مشاهده می‌شود که پیرامون ما انسان‌هایی اعم از کُرد، عرب و غیره وجود دارند که هیچ نیرویی برای رد کردن ندارند. فقط قبول کرده و تقلید می‌کنند. به همین سبب این انسان‌ها جهت دفاع از ارزش‌های ملی و اجتماعی خود نمی‌توانند مبارزه‌ی خوبی به انجام برسانند. یا این که خود را سازماندهی نموده و [اصول و مبانی] سازماندهی [مختص به] خویش را ایجاد نمایند. علتش آن است که تفکر دیگری ندارند. یعنی تقلید را اساس می‌گیرند. [نگرش‌های معمول سازمانی را] مورد مواخذه قرار نمی‌دهند. امپریالیسم در پی ایجاد چنین چیزی است؛ جنگ در مقابل ایدئولوژی و دور نگه داشتن انسان‌ها از مبارزه‌ی ایدئولوژیک. یعنی انسان به سطحی تنزل یابد که قدرت نه گفتن را نداشته باشد. نسبت به همه چیز جواب مثبت و آری دهد، و این یعنی محرومیت از نیروی رد کردن. امپریالیسم بر این واقعیت آگاه است؛ تا هنگامی که این نیرو در میان خلقی وجود داشته باشد، آن خلق تسلیم نخواهد شد. تمامی پیروزی‌ها در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی تا زمانی که با پیروزی ایدئولوژیک کامل نگردند، ضعیف و ناچیز هستند، پیروزی زمانی [قطعاً] می‌شود که با پیروزی ایدئولوژیک کامل گردد.

امریکا بغداد را طی ۲۰ روز تصرف کرد. عراق دارای دولتی بود که بیشتر از یک میلیون سرباز داشت. دارای تانک، توپ و انواع تسلیحات جنگی بود. هزاران فرماندهی نظامی داشت. به‌رغم تمامی اینها نتوانست در برابر نیروی نظامی امریکا تاب بیاورد. بلحاظ سیاسی نیز مدیریتی بوجود آورده و آن مدیریت در عراق فرمی اداری به خود گرفت و تا به امروز نیز به نوعی اداره می‌شود. و بلحاظ اقتصادی نیز بازار آزاد بر اساس غارت و چپاول را توسعه داد. اما دقت نماییم که امریکا تا چه اندازه ضعیف است؛ شمار تلفات نظامی امریکا بعد از سرنگونی رژیم صدام قریب به ۵۰۰۰ هزار نفر بوده و هر روز نیز بر این رقم افزوده می‌شود. بلحاظ مادی نیز بجای کسب سرمایه، تریون‌ها دلار مصرف می‌کند.

[عراق برای آنها] همچون باتلاقی گشته است، پس آن چیست که مقاومت می‌کند؟ چه چیزی مانع مستقر شدن امریکا می‌شود؟ امریکا به لحاظ سیاسی و نظامی به موفقیت دست یافت. اما بلحاظ ایدئولوژیک موفقیتی کسب ننموده است. و تا زمانی که از جنبه‌ی ایدئولوژیکی به موفقیت دست نیابد، موفقیت‌های سیاسی و نظامی‌شان محدود خواهد بود. یعنی تا زمانی که خلق عراق کاملاً دست از حقیقت اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی خود برندارند، و از واردات تقلید نمایند، سیستم سیاسی و نظامی امریکا در آن کشور ضعیف باقی می‌ماند. زیرا ایدئولوژی، از نیروی نظامی مستقل است.

## ۲- ویژگی‌های ایدئولوژیک کدامند

ایدئولوژی‌ای، ایدئولوژی است که در سخت‌ترین شرایط بتواند به دشمن خود نه بگوید، و در دشوارترین موقعیت به پیروزی دست یابد. ایستار زندانیان شهر "آمد" ایدئولوژیک است، عملیات شهید زیلان ایدئولوژیک است. چرا؟ زیرا آنچه که در زندان شهر آمد صورت گرفت، در مخیله نیز نمی‌گنجد. چون دشمن در آنجا جهت ناپدید کردن دست به انجام هر اعمال پلیدی می‌زد. هنگامی که رفیق "زیلان" عملیات انجام داد؛ ترک‌ها چنین کنسپتی داشتند که: "در کوه‌های کردستان نه فقط انسان بلکه نباید هیچ موجود زنده‌ای باقی بماند." بدان منظور هم اپراسیون‌های بسیاری انجام داده و گردستان را بمباران می‌کردند نه فقط به قصد جان انسان‌ها، بلکه برای کشتن تمامی موجودات حمله می‌کردند. در چنین شرایطی چه باید کرد؟ فداکاری انجام شد، سختی‌ها و رنج‌ها تحمل شدند، به‌رغم آنها دشمن مانع می‌شود و نمی‌توانید عملیاتی انجام دهید، عملیات به کناری، دیگر قادر نیستید لقمه نانی بیابید. آن وقت آنچه گفته می‌شود این است: "در واقع آنچه که لازم بود انجام دادم، چیز دیگری از دستم برنیامد. پس در برابر خلق خود و انسان‌هایی که برای آزادی آنان پای به این دعوی گذارده‌ام، سربلندم و افتخار می‌کنم که آنچه که از دستم برآمده انجام داده‌ام. نتیجتاً نمی‌توانستم کار متفاوت‌تری انجام دهم." اما هنگامی که به سلاح ایدئولوژیک مسلح شده باشید، خواهید گفت **خیبر** به‌رغم همه چیز، باز هم کاری که بتوانیم انجام دهیم، وجود دارد. ایدئولوژی این است؛ یعنی مانع هر چه که باشد، باز هم کاری که بتوانید انجام دهید، وجود دارد.



انسان به این نتیجه خواهد رسید: "در واقع تمامی راه‌ها سد شده‌اند. دشمن تمامی راه‌ها را مسدود کرده است. با طرز، اسلوب و آنچه که در زندگی آموخته‌ایم نمی‌توانیم گامی به پیش برداریم." اما هنگامی که از دیدگاه رفیق زیلان بیان‌دیشیم، ایشان چنین می‌گویند: «به‌رغم تمامی آن موانع نیز کاری که بتوانیم انجام دهیم، وجود دارد.» هنگامی که از این نظر متقاعد شوید، عملی کردن آن آسان می‌گردد. پراکتیک می‌تواند عملیاتی فدایی، اعتصاب غذا [روزه مرگ]، و یا غیره و غیره باشد. نتیجتاً راه‌چاره‌ای یافته می‌شود. پس هنگامی که انسان به لحاظ ایدئولوژیک خود را متحقق سازد، مانعی برای مقاومت در برابر دشمن نمی‌شناسد. در نقاط بسیاری از جهان می‌توانید این واقعیت‌ها را ببیند. برای نمونه از مبارزه‌ی ملت ویتنام بحث به‌میان می‌آوریم. البته که این مقاومتی ایدئولوژیک است. ما در مقابل امریکا و دشمنی بزرگ قرار داریم، اما بر این باوریم که ما هم ناگزیر به پیروزی هستیم.

جنگ حزب‌الله در مقابل اسرائیل در جولای سال ۲۰۰۶ جنگی ایدئولوژیک بود. اسرائیل در سال ۱۹۶۷ ظرف ۶ روز تمامی کشورهای عربی را شکست داد. و سرزمین آنان را اشغال کرد. کشورهای اردن، مصر، سوریه را در ۶ روز اشغال کرد. اسرائیل کشور کوچکی است که حتا به اندازه‌ی یک‌دهم کشورهای عربی نیز نمی‌شود. اما در جولای سال ۲۰۰۶ [نه ۶ روز بلکه] ۳۲ روز در لبنان جنگید و نتوانست حزب‌الله را که فقط یک سازمان می‌باشد، تصفیه نماید. [زیرا] که آن جنگ، جنگی ایدئولوژیک بود. اسرائیل دولت نیرومندی است. حزب‌الله نیز با خود چنین می‌گوید، "واقعیت دارد که اسرائیل قدرتمند است اما علی‌رغم آن نیز ما هم ناچار به زیستن هستیم." پس ایدئولوژیک بودن چنین نقشی را ایفا می‌نماید.

### **ژرفای ایدئولوژیک عجین شدن با پیروزی است**

شرایط در سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۲ از لحاظ مادی و فیزیکی هیچ توجیهی را برای مقاومت در زندان شهر "آمد" به دست نمی‌داد. اما عجین گشتن با پیروزی و اعتقاد به آن باعث می‌شود که روش [دستیابی به] پیروزی پیشبرد یابد. اگر به پیروزی باور نداشته باشی، تسلیم خواهی شد. مقاومت تا حدی امکان دارد، بعد از آن تسلیمت فرا می‌رسد. اما وقتی

که پایبندی‌ای داشته باشی، چکار خواهی کرد؟ روش‌های مبارزه را از نو مورد بازبینی قرار می‌دهی. خواهی گفت در واقع می‌توانم در مقابل دشمن پیروز شوم اما روش‌هایی که تابحال بکار بسته‌ام، اشتباه بوده‌اند و یا زمان آنها بسرآمده است. یعنی روش و طرق مبارزه مورد مواخذة قرار می‌گیرد و روش‌های دیگری در پیش گرفته می‌شوند. عملیات رفیق زیلان همین بود. «درست است ما مبارزه خوبی انجام دادیم اما مشخص می‌شود که دیگر آن شیوه‌ی مبارزه کفایت نمی‌کند.» چه کسی چنین می‌گوید؟ آن که با پیروزی گره خورده باشد. اما آن که با پیروزی یکی نگشته باشد، چنین می‌گوید: «آنچه که از دستم برآمد، انجام دادم. از این پس کاری از من ساخته نیست، پس این دعوی هم به پیروزی نخواهد رسید.» و نهایتاً تسلیم می‌گردد.

### ایدئولوژی نیروی مقاومت انسان است

سبب تسلیمیت در میان [برخی از اعضای] PKK نیز همین است؛ یعنی فاقد ایدئولوژیک بودن. هنگامی که شخصی از پیشرفت و رشد ایدئولوژیکی دوری گزید، خواهیم دید که در برابر دشمن نیز تسلیم می‌گردد و به سوی خیانت می‌رود. فقدان ایدئولوژی، در راس دلایل خیانت‌هایی بوده که در میان [صفوف] PKK بوجود آمده‌اند. ایدئولوژی نیروی مقاومت انسان است. انسان [با ایدئولوژی] از آن خود می‌گردد. یعنی از [حقیقت] خود تنزل نمی‌نماید. از خود بیگانه نشده و به دیگری تبدیل نمی‌گردد. زمانی که به کس دیگری تبدیل شود، زمانی است که دشمن پیروز می‌شود. توجه کنیم که در مسئله‌ی گردها نیز، فرودستی، فرودستی ایدئولوژیکی است. چرا؟ زیرا اتوآسیمیلیسیون وجود دارد. اتوآسیمیلیسیون یعنی دوری گزیدن انسان از خویش، خصوصیات تاریخی خود و خودانکاری. [در اینجا] خودبودنی باقی نمی‌ماند. در حالی که ایدئولوژی؛ ژرفای فکری، یعنی خویشتن خویش بودن را [در انسان] ایجاد می‌کند، انسان نه کسی دیگر بلکه خود می‌شود. و مقاومت در مقابل کسی است که می‌خواهد تو را شبیه و همچون خود سازد. دشمن زمانی به موفقیت دست می‌یابد که نیروی مقاومت‌تان باقی نمانده باشد. دقت کنیم که امروزه در کردستان این مانع پیش‌روی ما قرار دارد. پیروزی دشمن در کردستان، پیروزی نظامی، سیاسی و اقتصادی نیست. اشغال نظامی، غیر از تخریب شهر و روستاها،

کشتار و غارت، قتل عام و بمباران چیز دیگری نیست. اما این هم به معنای [از دست دادن] همه چیز نمی‌باشد. غارت اقتصادی نیز، مشکل بزرگی نیست. دشمن به غارت معادن و مزارع می‌پردازد. حتی گاهاً خلق در برابر این غارت واکنش نشان می‌دهد. و [حتی دشمن] به لحاظ سیاسی نیز حاکمیت خود را برقرار می‌سازد. اگر که دقت نماییم تمامی این‌ها بدی و پلیدی هستند. اما برای امحا و نابودی یک خلق کافی نمی‌باشند. چرا؟ زیرا همیشه سنگری وجود دارد که مقاومت می‌کند و آن نیز سنگر روحی و معنوی است؛ هویت کُردی است. اگر هویت کُردی وجود داشته باشد، مقاومت انجام می‌گیرد. سرزمین ما را غارت می‌کنند. میهن ما را اشغال کرده و ما را می‌کشند. اما نتیجتاً ما کُرد هستیم و متفاوتیم و تا زمانی که این را بگوییم، دشمن موفقیت کسب نکرده است. پس دشمن چه زمانی موفقیت کسب می‌کند؟ زمانی که ما هویت خود را انکار کنیم. مثلاً دقت کنیم که امروزه جمعیت بسیاری در کردستان به کُردبودن خود بی‌باور گشته‌اند. و نسبت به هویت خود خجل بوده و به ارزش‌های هویتی خود افتخار نمی‌کنند. استعمار اساسی آن است و شکست واقعی نیز همان است. به همین علت هیچ خلق و ملتی نباید به [انکار هویت خویش] مجال دهد. چون در صورت انکار هویت خود چیزی که [با اتکا بر آن] مقاومت نماید، باقی نخواهد ماند.

با نمونه‌هایی می‌خواهیم این واقعیت را تحلیل نماییم؛ مثلاً اگر به وضعیت کنونی کُردها بنگریم، در واقع کُردها در خاورمیانه دارای موقعیت متفاوتی هستند. یعنی دارای ویژگی‌های انقلابی هستند. امروزه آرگومان‌های بسیاری بر این نظر صحنه می‌گذارند. نام کُرد و جغرافیای کُردستان با مراحل تاریخی مهمی مرتبط است. از انقلاب نئولیتیک، اهلی کردن حیوانات، زراعت و ایجاد روستاها، و... در تاریخ این سرزمین بحث می‌کنیم. مرتبط با آن از لحاظ فکری، در میان انسان‌ها و اجتماعی شدن‌شان و سطحی که بدان رسیده‌اند دگرگونی‌هایی صورت گرفته است. تمامی این‌ها ارزش‌های مادی، معنوی و فرهنگی هستند. امادقت کنیم که امروزه انسان کُرد بی‌اعتماد به نفس‌ترین انسان [به توانایی‌ها و سرمایه‌های اجتماعی خویش]، گسسته از تاریخ خود و آماده برای آسیمپلاسیون می

باشد. علت آن است که [از سوی دشمن] هجمه‌ای ایدئولوژیک [در استای دستیابی به این اهداف] انجام می‌شود و این نیز از نزدیک با وضعیت اشغال کردستان مرتبط است.

اکنون کردستان تحت اشغال دشمن است. درست است که گُردها روزگاری سکوت کرده‌اند. نیروی نظامی کافی جهت مقاومت نداشته‌اند، و بدین صورت گُردها اشغال شده است. اما نتیجتاً گُرد، گُرد است. روزی نیروی نظامی خود را نیرومندتر می‌سازد، در برابر این اشغال می‌جنگد و خود را رها خواهد ساخت. دشمن جهت اینکه چنین روزی فرا نرسد تدابیری اخذ کرده است. این تدابیر کدامند؟ به لحاظ فکری گُردها را ضعیف باقی گذارده‌اند. مثلاً نسبت به گُردها بدویراه گفته و چنین القابی را به گُردها نسبت می‌دهد: "گُردها نمی‌اندیشند. باهوش نیستند، اُبتزند"، خرس می‌فهمد اما گُردها نمی‌فهمند. گُرد دم دار و... "مثلاً اعراب ثوری‌ای ایجاد کرده‌اند. که گویا "در زمان حضرت سلیمان که ۴۰ زن داشته؛ ۳۹ نفر از این زنان با مردی رابطه برقرار کرده و بچه‌دار شده‌اند. و از حضرت سلیمان پرسیده‌اند که با این بچه‌ها چه باید کرد؟ گفته آنان را به کوه روانه کنید. و از آنها گُردها بوجود آمده‌اند. "نزد تُرک‌ها چیزی به نام ملت گُرد وجود ندارد که گویا "ملتی عقب‌مانده است که در کوهستان‌ها بر روی برف راه می‌رفته‌اند و منشاء نام آنان نیز برگرفته از صداهایی بوده که ناشی از شکستن برف زیر پایشان پدید آمده است." بر این اساس، القاب بسیاری به گُردها نسبت داده شده است. البته این حکم‌ها [وخرافات] به مرور زمان در میان خود گُردها نیز سبب بی‌باوری نسبت به خویش شده است. و به جایی رسیده که دیگر برخی از گُردها نیز خود را با جهالت و وحشی‌گری همگون می‌پندارند. در میان ما نیز چنین برخوردهایی به وجود می‌آید، مثلاً اگر رفیقی موضعی ناپسند را پیشه کند، فکر نادرستی ارائه دهد، و یا کار نامطلوبی انجام دهد، ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: «آهای گُرد! چنین مکن.» چه با اراده خود و یا بی‌اراده، [این سخن را بر زبان برانیم] نتیجتاً به این قناعت رسیده‌ایم. هنگامی که انسانی به هستی [اجتماعی] خویش بی‌باور باشد، از خود و واقعیت خود گریخته، و خویش را محکوم کند، به معنی کسب موفقیت از سوی دشمن می‌باشد. این است علت نیرومندی دشمن در گُردها. این نه نیرو و توان دشمن است، بلکه بدین علت است که نیروی زندگی را در گُردها تضعیف کرده‌اند. در نتیجه [چنین

انسانی] نمی‌خواهد با هویت گردی قیام کند. جنگ ایدئولوژیک بدین شکل انجام می‌گیرد.

### **دشمن با بی‌ارزش ساختن حیات، ایدئولوژی خود را حاکم می‌سازد**

امپریالیسم ۲۴ ساعته بر سوسیالیسم یورش می‌برد. و هر نوع زشتی و پلیدی را به سوسیالیسم نسبت می‌دهد؛ دیکتاتوری، فاشیسم، شوونیسم، شکنجه، آزار واذیت، شکست، بروکراسی و هر چیز نامطلوبی را به سوسیالیسم نسبت می‌دهد. [این سیاه‌نمایی] به درجه‌ای رسیده که حتا ما نیز گاه‌ها در محیط زندگی مان واهمه داریم از سوسیالیسم سخن به میان آوریم. چون که سوسیالیسم را با پلیدی، کشتار، غارت، بروکراسی، نابرابری، توتالیتاریسم، و غیره و غیره همگون کرده‌اند. این نتیجه‌ی کارِ قشرِ فرادست است.

می‌بایست به‌خوبی بر این حقیقت واقف بود که اقشار فرادست برای این که موفقیت خود را ماندگار سازند، و به جهت این که می‌دانند موفقیت نظامی و سیاسی به‌تنهایی ماندگار نخواهد بود، برای ماندگاری آن [ابزار] ایدئولوژیک را بکار می‌بندند. یعنی اعتمادبه‌نفس را از انسان فرودست سلب نموده و او را نسبت به هستی اجتماعی خویش بی‌باور می‌کنند. این چنین انسانی نسبت به خود بی‌باور، از خود بیگانه گشته، و برای همین به‌غیر از خود، به هر کس دیگری مبدل می‌شود. مشهود است که در گُردستان یکی می‌گوید "تُرک هستم، یکی عرب و یکی خود را فارس و یا... " معرفی می‌کند. یعنی هر [گردی] می‌خواهد به کس دیگری مبدل گردد. چون که به‌لحاظ ایدئولوژیک گُردبودن از طرف دشمن محکوم شده است. و متأسفانه این را به صاحب دعوی یعنی گُردها قبولانده‌اند. این پلیدی بزرگی است که باید در مقابل آن مبارزه‌ای اساسی گسترش یابد.

### **تعاریفی که پیشتر از ایدئولوژی صورت گرفته‌اند**

اگر ایدئولوژی را بر مبنای موارد فوق تعریف نمایم همان‌طور که در گذشته نیز بیان شد می‌توان به تعریفی صحیح دست یافت. عدم پیشبرد علوم اجتماعی و نقص و کاستی تئوری‌های اجتماعی، بر تعریف [نادرست] ایدئولوژی تاثیر گذاشته است. مثلاً ایدئولوژی بر مبنای چگونگی شناخت جامعه و چگونگی درک تناقض اجتماعی تعریف می‌شد. اگر [این اصطلاح را] در چارچوب تئوری اجتماعی مارکسیسم، مبنی براینکه "ایدئولوژی

سیستم فکری است که باز نمود منفعت طبقه‌ای [خاص] می‌باشد. " مدنظر قرار دهیم؛ انسان که به مرور زمان در [شناخت] حقیقت اجتماعی تعمق می‌نماید، درمی‌یابد که این تعریف مارکسیسم و تئوری اجتماعی ناکافی و ناتوان باقی می‌ماند. جامعه دارای رنگ‌ها و ترکیباتی است. جامعه هم یک کلیت است و هم در میان خود دارای اجزاء متفاوت؛ زن، مرد، کوچک، بزرگ، گروه‌های شغلی متفاوت، شهر و روستا می‌باشد. اینها متفاوت از همدیگرند. اما در [درون] یک کلیت، باز نمود جامعه می‌باشند. این [شکل] یک جامعه است. اما این جامعه از سوی طبقه فرادست، قدرت‌گرایان، هیرارش‌ی و دولت مورد مداخله واقع شده و از مشی طبیعی خود خارج گشته و بجای آن اصطلاحات سلطه، خشونت، زور، طبقه فرادست و فرودست گسترش یافته‌اند. اینها حقیقت جامعه نیستند. تئوری‌های اجتماعی بر این اساس پی‌ریزی شدند. بویژه تئوری اجتماعی کاپیتالیسم و تئوری اجتماعی مارکسیسم خود را بر روی این پایه‌ها بنا نموده‌اند. اکنون می‌بینیم که مارکسیسم تضاد را غالباً با توسل به طبقات ایضاح می‌نماید. یعنی چنین می‌گوید: «در جامعه کارگر و بورژوا وجود دارند. اینها در اولویت و راس طبقات قرار دارند، در میان آنها ضدیت وجود دارد. و اینها نمود راهبری [پیشاهنگی] هستند. بویژه کارگران جهت انجام وظیفه‌ی تنظیم جامعه مطابق میل و طلب خود، ظهور کرده‌اند. همچنین غیر از اینها هم اقشار محصلین، روستایی، خرده‌بورژوا و اصناف وجود دارند. اما آنها فاقد مشروعیت هستند یعنی روستایی نیز هر چه باشد، [نهایتاً] ناچار است که پرولتاریا شود قشر محصل نیز به همان گونه است. « بدین شکل هیچ نیرویی غیر از پرولتاریا را به مثابه‌ی نیروی اجتماعی مشروع نمی‌یابد. یعنی [سایر نیروها را] وحشی، کوچک، بی‌تاثیر و منفعل می‌شمارد.

## مارکسیسم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را منوط بر پیشاهنگی کارگران

### می‌دانست

مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مطابق این نظریه عبارت است از "فرمولاسیون اندیشه، اخلاق، باوری و فرهنگی است که فقط پرولتاریا را باز نمود نماید. " مشاهده می‌کنیم که تئوری مارکسیسم نیروهای بسیاری را [در جامعه] نادیده می‌گیرد. مثلاً وجود کشاورزان، روستائیان، دینداران، جوانان، زنان و محصلین را فقط با طبقه ایضاح می‌نماید. می‌بینیم که

تئوری اجتماعی‌ای است که بر اساس آن جامعه را با طبقه ایضاح می‌نمایند نه اینکه طبقه را با جامعه. طبقاتی بودن جامعه را اساس می‌گیرد یعنی اینکه [سعی دارد تا تمامی افراد] جامعه را به پرولتاریا مبدل نماید. اگر جامعه پرولتاریا شود آن وقت است که مسئله حل خواهد شد و همه یکی می‌شوند. آن‌چنان که تئوریسین‌هایی همچون فکویاما و دیگران از پایان تاریخ سخن می‌گویند. پایان تاریخ به چه معنا است؟ یعنی پیروزی کاپیتالیسم و جامعه‌ای که همه‌اش کاپیتالیست شود. تمامی جامعه پرنسیب کاپیتالیسم را پذیرفته و بنابراین پایان تاریخ فرا می‌رسد، یعنی تضادی باقی نمی‌ماند. تئوری مارکسیسم هم چنین چیزی می‌گوید یعنی زمانی که تمامی جامعه پرولتاریا شود، و فکر، اخلاق، باوری، و فرهنگ پرولتاریا را اساس گیرد، دیگر مشکلی باقی نمی‌ماند. به همین علت [اقتشار مختلف جامعه را نفی کرده و] می‌گوید که «چیزی به عنوان دین وجود ندارد. روستایی هر چند که وجود هم داشته باشد اما تعیین‌کننده نبوده و باید بزودی از آن گذار نماید. به این علت یک انسان روستایی بعنوان یک [انسان] حزبی پذیرفته نمی‌شود. چرا؟ به این علت که کاملاً پرولتاریا نشده و دارای افکار متفاوتی است. به همین دلیل هم نمی‌تواند حزبی شود.

«

بدین صورت بشکلی مکانیک بر اساس طبقه‌ای نمودن جامعه برخورد می‌شود و در اصل اشکال دیگر جامعه را نادیده می‌گیرد. اما چنین رنگ‌هایی در جامعه وجود دارند. جامعه با وجود متکثر بودن [و در عین حال منسجم بودن] خود جامعه است. بر این اساس خواهیم دید که تعریف مارکسیسم از ایدئولوژی ناقص و ناتوان است. فقط یک طبقه را اساس می‌گیرد. و دیگر نیروهای جامعه را نادیده می‌گیرد. به این علت باید به تعریفی درست از ایدئولوژی، یعنی تعریفی بدور از [نگرش صرف] طبقاتی و قدرت‌مدارانه دست یابیم. نباید [ایدئولوژی را] به‌مثابه‌ی فکر و ابزار سلطه‌جویانه و طبقاتی مدنظر قرار داد. چرا؟ زیرا دیگر بر ما مسلم گردیده که جامعه‌ای انسانی متشکل از اجزاء و اقشار مختلف، وجود دارد.

## تعریف ایدئولوژیک جنبش آپویی از جامعه

این جامعه ۵ هزار سال است که از حقیقت خود دور گشته، بر آن مداخله صورت گرفته، هیرارشی و اقتدار دولت بر روی آن ایجاد شده است. این جامعه نه با دینامیک خود بلکه با روش خشونت و زور از خطمشی خود خارج گشته و منحرف شده است. حال هدف مان این است که این انحراف را تصحیح نماییم. پس تعریف ما از ایدئولوژی؛ نظام فکری، اخلاقی، فرهنگی و باوری‌ای است که بدین شکل بسیاری از عرصه‌های زندگی را در خود جای داده و باز نمود منافع اجتماع می‌باشد. یعنی جامعه‌ای که قادر گشته تا از این طریق خود را تعریف نموده و از آن خود گردد و در مقابل قدرت و حاکمیت، نابرابری، تجزیه، حاکمیت مرد بر زن، حاکمیت طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر، حاکمیت ملتی بر ملت‌های دیگر، و حاکمیت انسان بر طبیعت رهایی یابد. [شاکله‌های خویش را] از لحاظ مادی و معنوی بازتاب داده و دارای سیستمی اخلاقی و سیاسی باشد. و این سیستم بر اساس سود، منفعت و فردگرایی نباشد. یعنی وظایف انسان‌ها در مقابل همدیگر؛ وظایف بزرگ‌ترها نسبت به کوچک‌ترها و متقابلاً، وظایف مردان در برابر زنان، و وظایف زنان در مقابل مردها، و وظایف انسان در برابر طبیعت همه در چارچوب قواعد و ضوابطی قرار دارند، نه به زور و خشونت، بلکه با درونی‌سازی و اعتقاد به آن بر اساس تداوم حیات طبیعت و جامعه‌ی انسانی پذیرفته شده باشند. و این معیارهای اخلاقی توسعه یابند؛ فرهنگ، خرد و دانایی، عرف و عادت، زبان، روابط و داد و ستد به عنوان [معیار] جدایی و اختلاف مدنظر گرفته نشوند. انسان‌ها نیز همچون طبیعت متنوع و ملون بوده و دارای هماهنگی هستند. زبانی بهتر و برتر از زبان دیگر وجود ندارد، نتیجتاً هر زبان برای جامعه، وسیله‌ی ارتباط میان انسان‌هاست و این پیوندی را فراهم می‌آورد. رنگ هیچ انسانی از رنگ انسان‌های دیگر بهتر و شاخص‌تر نیست. نژادپرستی بیولوژیک، ملی و اتنیکی علل [و زاینده‌ی] قدرت و حاکمیت و [به تبع آن خشونت] هستند. گویا چشم آبی‌ها و موزردها آن‌گونه هستند، سیاه‌ها فلان و زردپوستان چنان هستند. فلان زبان چگونه است و . . . تمامی این‌ها بر ساخته‌هایی بی‌ارزش هستند.



همه بدان جهت برساخته شده‌اند که ملتی را بر ملتی دیگر حاکم گردانده و [اسباب] تسلط فرهنگی بر فرهنگی دیگر را فراهم آورند. به چنان سطحی رسیده‌ایم که دیگر انسان خود بیولوژی خویش را تغییر می‌دهد. مثلاً کلی هزینه می‌کنند که رنگ چشم خود را به آبی تغییر دهند، چرا که نژادپرستی اروپا امروز خود را بر جهان تحمیل می‌کند. به این علت است که امروزه انسان‌ها می‌خواهند، رنگ چشم، مو و شکل صورت خود را بشکل آنان درآورند. به زبان انگلیسی حرف می‌زنند، اگر یک انسان انگلیسی با زبان کردی آشنا نباشد، بسیار نُر مال [معمولی] است، اما اگر یک انسان کُرد، زبان انگلیسی نداند، عیب و نقص محسوب می‌شود. این‌ها برساخته شده‌اند، [در واقع] عیب محسوب نمی‌شود. فقط [به سبب آنکه] فردی زبان انگلیسی نداند، دنیا به آخر نمی‌رسد. اما امروزه نقص و کمبود به حساب می‌آید. اگر فرد [غیر کُردی] هم کُردی نداند، آن هم عیب و نقص نیست. خصوصیات رنگ، زبان، قامت اروپاییان و آمریکایی‌ها که در انسانی دیگر یافته نشود کمبود محسوب می‌گردد. تمامی اینها حملاتی هستند که خارج از [بستر] فرهنگ و حقیقت انسان‌ها می‌باشند. این نکات نیز باید از نظر ایدئولوژیکی تصحیح گردند.

پس ایدئولوژی باز نمود [تخاصم] طبقه‌ای بر ضد طبقه‌ای و ملتی در مقابل ملتی دیگر نمی‌باشد. ایدئولوژی‌ای که بدان باوریم سیستم فکری است که بر اخلاق و فرهنگ اجتماعی متکی است، و در چارچوب هماهنگی اجتماعی، رنگ‌های متنوع را پذیرفته، در آن اعتقاد [عملی] وجود دارد. و در نتیجه تمامی این‌ها انسان را به استقلال و رهایی می‌رسانند. انسان را در معرض آسمیلاسیون، انکار و خودانکاری قرار نمی‌دهند. کاملاً برعکس امکان رشد انسانی را فراهم می‌آورد که بتواند [وجود خود را] در تمامی عرصه‌ها برزندگی ابراز نماید.

### **پیروزی با ایدئولوژی ممکن می‌گردد**

لازم است که بر روی ماهیت و کارکرد ایدئولوژی تأمل شود. هنگامی که به مقوله‌ی ایدئولوژی می‌پردازیم و این مناقشه را به پیش می‌بریم، قبل از هر چیز باید بر نقش ایدئولوژی در استقلال انسان باور داشته باشیم. از این رو انسان با ایدئولوژی به استقلال رسیده و بدون ایدئولوژی برده، و آماده جهت بردگی می‌شود. اگر فاقد این اعتقاد باشیم

درس ایدئولوژی فرمالیته خواهد بود. پس مسئله فقط به سطح گفتار محدود نمانده بلکه باید اعتقاد [عملی] وجود داشته باشد. آیا وجود چنین اعتقادی ضروری است یا نه؟ ایدئولوژی، نیروی باوری انسان‌هاست در این نکته باید به صراحت و شفافیت دست یابیم، که هر چند هم دارای امکانات مادی باشی، اگر اراده‌ات بر مبنای داده‌های ایدئولوژیک شکل نیافته باشد، این امکانات نخواهند توانست مدافع تو باشند. آیا می‌بایست به این باور داشته باشیم یا نه، از تاریخ درس بگیریم یا نه، درسی که تاریخ به ما می‌آموزد چیست؟ در تاریخ صدر اسلام تعداد مسلمانان در برابر دول حاکم بیزانس و ساسانی در منطقه و همچنین در برابر اعراب جاهلی شبه جزیره‌ی عربستان، محدود بوده است. اما پس از مدتی مشاهده شد که مسلمانان، ساسانیان، بیزانس و اعراب جاهلی را شکست دادند. این مهم نه با نیروی مادی انجام پذیرفت اگر سبب پیروزی آنان نیروی مادی می‌بود، دولت‌ها نیرومندتر بودند. اما دقت نماییم که نیروی مادی در برابر ایدئولوژی نمی‌تواند مقاومت نماید. انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ نیز این درس را به ما می‌آموزد که، اسلحه، پول و امکانات مادی همه در دست پادشاهان بوده، اما خلق تهی دست پیروز گشت. خلقی که نه اسلحه و نه توپ و تانک داشت. در این جا نیز ایدئولوژی پیروز گردید. پس زمانی که ایدئولوژی و باوری ضعیف باشد و در اخلاق تزلزل و انحطاط وجود داشته باشد، نیروی مادی به تنهایی نمی‌تواند از سیستم محافظت نماید. و اگر که در جستجوی حقیقت، و ملتان حقیقت باشی، و با آرگومان درست در پی حقیقت گام برداری، دشمن هر چند که به لحاظ مادی نیز نیرومندتر از تو باشد نمی‌تواند مانع از انجام مبارزه‌ات گردد.

مبارز حقیقت‌جو، که توانسته باشد در بُعد ایدئولوژیکی خودسازی نموده، و کسانی معتقد را بیابد که آن ایدئولوژی و اندیشه را در خویش درونی‌سازی کرده باشند، هر چند هم که ضعیف باشند نیز، هیچ چیزی نخواهد توانست آنان را از حرکت در مشی به سوی حقیقت و آزادی بازدارد. مثلاً مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی گُردستان؛ که اکنون با پیشاهنگی رهبر آپو و PKK پیشبرد می‌یابد. این مبارزه در سطح معجزه انجام می‌گیرد. یعنی چیزهایی که معمولاً انجام آن غیرممکن می‌باشند. این همه دشمن؛ امریکا، اسرائیل، اتحادیه اروپا، نیروهای منطقه‌ای و گُردهای مزدور، تمامی آنها علیه PKK فعالیت می‌کنند. با این همه

پابرجای بودن PKK همچون یک معجزه است. اما اگر اعضای PKK و ترکیبات این جنبش، حقیقتاً از جان و دل [و تمام و کمال] مبارز این اندیشه بودند، نه فقط بدین شکل استقامت نمودن، بلکه می‌توانستیم به پیروزی ماندگار نیز دست یابیم. اما ضعف‌هایی که در برخورد ایدئولوژیکی ما وجود دارند، باعث می‌شوند که بارها آنچه را که باید انجام دهیم، نتوانیم در زمان خود بجای آوریم. این واقعیت است. تاریخ این درس را به ما می‌آموزد. امروزه می‌توانیم این درس‌ها را از آن استنباط نماییم. مبارزه‌ی PKK این درس‌ها را می‌آموزاند. پس مبارزه‌ی ایدئولوژیکی مهم‌ترین مبارزه است. آخرین و اساسی‌ترین قلعه‌ی مقاومت است. هیچ خلقی نباید هرگز دست از این قلعه بردارد. چون که دست برداشتن از این قلعه به معنای تسلیم شدن به دشمن است. بنابراین در هیچ شرایطی چه در گوشه‌ی زندان، چه در گرسنگی و تشنگی و تحت شکنجه نباید دست از این قلعه کشید. انسان هرگز نباید به دشمن خود آری بگوید. می‌توان گفت درست است که امریکا دارای امکانات مادی، سربازان و تجهیزات نظامی است و دول ترکیه و اعراب و غیره دارای امکانات متفاوت، شکنجه‌گاه‌ها و ... هستند. اما واکنش ایدئولوژیکی در برابر دشمن چنین است: «ممکن است نیروی [مادی] جنگیدن با شما را نداشته باشم اما هیچگاه به شما آری نیز نخواهم گفت و تابع تان نمی‌گردم. آنچه را که می‌خواهید بر من تحمیل کنید، نمی‌پذیرم.» در آن صورت دشمن پیروز نمی‌شود. غلبه‌ی دشمن محدود، موقتی و سطحی بوده، یعنی می‌تواند به لحاظ سیاسی و نظامی ممکن گردد. انسان باید هر زمان از این [سنگر] دفاع نماید. نه فقط در زیر شکنجه، بلکه در کوهستان‌ها نیز باید از آن دفاع کرد. مثلاً امروزه، هم مکانیسم سه‌گانه و هم چهارگانه و دولت‌هایی نظیر امریکا، اسرائیل، ترکیه و هم‌پیمانانش و ... همگی مخالف جنبش آزادی‌خواه‌مان هستند. اردوغان/نخست‌وزیر ترکیه) در هر داد و ستدی با خارج، از PKK می‌گوید، دمیرل، اجویت، اوزال و همه‌ی سران قبلی دولت ترکیه نیز بدین گونه بودند. تمامی روابط داخلی و خارجی‌شان بر اساس جنگ و دشمنی با PKK تنظیم می‌شده و امپریالیسم جهانی نیز وجود این جنگ را پذیرفته است.

ما [نباید] بنگریم و بگوییم که امریکا، اروپا، اسرائیل و فلان و بهمان علیه ما هستند، پس فاقد امکان پیروزی هستیم. دقت نمایم که تداوم مبارزه در کوهستان نیز، مستلزم مبارزه‌ای ایدئولوژیک است. زیرا آن‌چه اعتقاد را در تو حفظ نماید، همین مبارزه است. در غیر این صورت با چه چیزی به جنگ با این همه دشمن برمی‌خیزی. مبارز ایدئولوژیک، این پیام را به دشمن می‌دهد: "درست است که، شما دارای امکانات هستید. اما من بعنوان یک انسان نمی‌توانم در بستری که تو فراهم نموده‌ای، ابراز وجود نمایم. به همین علت نیز به آن محیط وارد نمی‌شوم. اگر گرسنه بمانم، کشته شوم و هر چه که بر سرم آید نیز مهم نخواهد بود. مهم آن است که در بستری که خود انتخاب نموده‌ام، زندگی نمایم. این [مسئله] از همه چیز مهم‌تر است. از این به بعد مسیرم بدین سوی خواهد بود."

### **تمامی امکانات امپریالیسم جهت تداوم و ماندگاری سیستم سرمایه می‌باشد**

درست است که امکانات مادی امریکا فراوان است، اما به موازات آن اخلاق وجود ندارد. شالوده‌ی این سیستم فرادستی، دژتراسیون، و تمامی اشکال پلیدی است. مثلاً امکانات مادی، از وسایل و ابزار تکنیکی و الکترونیک گرفته تا ماشین و هواپیما و...، جالب و جذاب هستند اما آنچنان که ادعا می‌شود تمامی این‌ها در راستای وصول و دستیابی به آینده‌ای روشن، سعادت‌مند، خوب و خوش برای انسان‌ها ایجاد نمی‌شوند. بلکه بیشتر و بیشتر برای ماندگاری و تداوم اقتدارسیستم کاپیتالیست ایجاد می‌شوند. کردها همچون کُرد، اعراب همچون عرب،... و جامعه به‌مثابه‌ی جامعه نمی‌تواند در آن بستری که فراهم آمده، به حیات خود ادامه دهند. مجبورند که خود را تغییر داده و از خصوصیات خودویژه‌یشان تنزل نمایند. خود را انکار نموده و بدین شکل تابع و مطیع گردند. چنین چیزی غیرقابل قبول است.

چون که پذیرفتن چنین چیزی پسندیده نیست، لیکن کسانی که قبول می‌کنند متوجه بدی این [واقعیت] نمی‌شوند. چرا؟ دقت کنیم که ما چگونه وجود بدی (شر) را درمی‌یابیم؟ زمانی که نیکی (خیر) وجود داشته باشد، به وجود بدی (شر) پی خواهیم برد. اگر نیکی وجود نداشته باشد، ما نخواهیم دانست که بدی چیست و بدی طبیعی به نظر خواهد

رسید. اما در صورتی که نیکی‌ها، ایده‌آل‌ها و ارزش‌های انسانی وجود داشته باشند، آنگاه انسان متوجه تشخیص بدی از نیکی خواهد بود. زمانی که حلقه‌ی اتصال با نیکی، شرافت، حیثیت و کرامت بگسلد، خیانت، معنایی دربر نخواهد داشت. مثلاً اکنون خیانت نزد کسانی هم‌چون "عبدالقادر آکسو، کامران اینان، حکمت چتین" چه معنایی دارد؟ چون معنای خیانت را نمی‌دانند و هیچ پیوندی با هویت‌گردی و کرامت، شرافت و حیثیت ندارند. به سبب این که نمی‌دانند فاقد شرافت بودن چیست، به انجام خیانت مبادرت می‌ورزند و [خیانت نزد آنها] بیانگر شکلی از زندگی است.

اما به سبب آنکه پیوندمان با انسانیت مستحکم است، متوجه می‌شویم که کاری که آنان انجام می‌دهند، بی‌شرفی و خیانت است. به حرکت خیانت‌کارانه‌ی امثال "فرهاد، بوتان" در میان ما که می‌خواستند PKK را از بین ببرند، دقت نماییم. چرا [چنین قصدی داشته و دارند]؟ چون اگر PKK وجود نداشته باشد، کسی به آنان لفظ خائن را اطلاق نخواهد کرد، همه خواهند گفت PKK بی‌وجود ندارد نهایتاً PKK از بین رفته و هر یک از اعضای آن به خانه خود رفته‌اند. اما در صورتی که PKK وجود داشته باشد، آنها را خائن می‌نامند و این برای آنان نامطلوب است. به همین علت می‌خواستند PKK را از میان بردارند. چون با از بین رفتن PKK خیانت آنها توجیه و مشروع می‌شد.

دقت نماییم که دشمن مدام در راستای ایدئولوژی‌زدایی جوامع، خلق‌ها و سازمان‌ها می‌کوشد. چرا؟ به این علت که اگر ایدئولوژی وجود نداشته باشد، حد و مرزی شناخته نمی‌شود. بدون آن که متوجه شوی امپریالیسم به مغز و درون تو نفوذ نموده و طرز زندگی تو را تغییر می‌دهد. زیرا پارامتری که متوجهات سازد، و خود را با آن بسنجی وجود نخواهد داشت. چیزی متعلق به تو به لحاظ اخلاقی، باوری، فکری، فرهنگی و علمی باقی نمی‌ماند. به زمینی آماده تبدیل می‌شوی که هر کس هر چه در آن بکارد، برآید. امپریالیسم مصرانه بر این مورد تأمل می‌کند. زیرا کاملاً معتقد است که جنبش، سازمان و یا خلقی که محروم از نیروی ایدئولوژی باشد، بیشتر به‌روی اشغال و فرودستی باز و پذیرا است. بدین جهت امپریالیسم به پایان ایدئولوژی و به سرآمدن آن می‌پردازد. و پایان تاریخ را اعلان می‌نماید تاچنین درسی را ارائه دهد: «سیستم علمی-عقلانی‌ای که در نتیجه‌ی انجام مبارزه

انسانیت بوجود آمده، سیستم امپریالیسم-کاپیتالیسم بوده که با ویژگی‌های لیبرال، فردگرایی و غیره به این سطح رسیده است. یعنی انسانیت در نتیجه‌ی فعالیت و اندیشه‌ی هزاران ساله سطح مطلوب خود رسیده است. ما نیز به این سطح رسیده‌ایم و هیچ کس نباید بر علیه آن مبارزه نماید. کاملاً برعکس همه باید این سطح [از زندگی] را پسندیده و درونی‌سازی نمایند. همه باید قبول کنند، تقلید کنند، دست از خود بردارند و به این راه روی آورند. «

ما نیز تا به آخر نباید این درس را پذیرفته و در این راه باید نخست بر نواقص و ضعف‌های امپریالیسم تعمق نماییم، یعنی آنچه که وجود دارد را نپذیرفته، و بخوبی بر مسائل و معضلات آگاه باشیم. و دوم اینکه آینده‌ی اساسی‌ای که ما در طلب آنیم؛ آنجا که انسان با حیثیت، کرامت و شرافت خود در آن رشد یابد را بخوبی تشخیص دهیم. یعنی باید بر روی این موارد که؛ چگونه باید زیست، از چه طریقی فعالیت کرد، و در پی جواب کدام سؤال بود؟ تامل نماییم.

### مبارزه‌ی ایدئولوژیک با رنج میسر می‌گردد

نکات مهم بسیاری در مبارزات ایدئولوژیکی وجود دارند که بایستی اساس گرفته شوند. در وهله‌ی نخست بعنوان اولین اصل در روابط ایدئولوژیک، بایستی نحوه‌ی نگرش خود را نسبت به ایدئولوژی تصحیح نماییم. یعنی ایدئولوژی را همچون فرمول و یا عبارتی از بر نشناسیم و از این تعریف‌رهای بی‌یایم.

هنوز هم چنین می‌گوییم که، فلان شخص ایدئولوژیک است. شناسه‌ی ایدئولوژیک بودن اش چیست؟ گویا اگر سخنور بوده، مطالعه داشته و مواردی را از بر کرده باشد، و دور از کار و پراکتیک باشد، ایدئولوژیک است! چنین برخورد اشتباهی سبب می‌شود که مبارزه‌ی ایدئولوژیک در میان سازمان ما نیز ضعیف باشد. بنابراین ایدئولوژیک بیان، گفتار، جمله‌یابی، و جمله‌سازی نبوده و همچنین فرمولاسیون لفاظی، یعنی صرف بر زبان راندن [تئوری‌ها] نمی‌باشد.

ایدئولوژی فراتر از آن، در وجود انسان خودبودن (عدم بیگانگی از خویش) و اراده مستقل را پدید می‌آورد. ایدئولوژی نیروی مقاومت و مبارزه را در انسان بوجود می‌آورد. مثلاً اگر به‌لحاظ ایدئولوژیک، بر سخن‌وری و درک مسائل [تسلط داشته باشیم]، هر چند

از ابزارهای ایدئولوژیک برخوردار باشیم نیز، یعنی دارای ده‌ها مجله، ده‌ها مرکز پخش رادیو و تلویزیون و... باشیم، اما اگر فاقد ارتقای نیروی مقاومت در میان خلق باشیم، تمامی آن ابزارها فاقد معنا خواهند بود.

اگر بگوییم "ما از لحاظ ایدئولوژیک نیرومندیم و موارد بسیاری را بر زبان می‌آوریم؛ اما خلق مقاومت نکرده، جامعه فرودست باشد، در برابر دشمن جنگی وجود نداشته باشد، آنگاه آن ایدئولوژی چه معنایی دربر خواهد داشت؟ پس ایدئولوژی فعالیتی است که انسان‌ها را در برابر دشمنان‌شان بسیج می‌کند. در آنصورت است که ایدئولوژی معنا می‌یابد.

هستند بسیاری که تحت نام فعالیت ایدئولوژیکی مواردی را بر زبان می‌رانند. [واقعیت] مدرنیته‌ی کاپیتالیست را نشان می‌دهند، ترانه‌ای می‌خوانند، داستانی می‌نویسند، رمانی را به رشته تحریر درمی‌آورند، تئوری‌ای را گسترش می‌دهند، ده‌ها کتاب تالیف نموده و منتشر می‌کنند، اما این‌ها در میان خلق، سرهلدان (قیام توده‌ای) و پیاخیزی بوجود نمی‌آورند. جوانان و زنان را به [میدان] سرهلدان نمی‌کشانند، در این صورت می‌بایست این عملکردها زیر سؤال رفته و مورد مواخذه قرار گیرند. بنابراین باید بطور صحیح از آن استفاده نماییم. نباید تمامی سخنان و کلماتی را که بر زبان رانده می‌شوند به مثابه‌ی [مفاهیم] ایدئولوژی در نظر بگیریم.

اکثراً این چنین گفته می‌شود: «فلان شخص در بُعد ایدئولوژیک غور و تبحر بسیاری دارد.» خُب به لحاظ ایدئولوژیک توانمند است، اما اگر به طرز زندگی روزانه‌اش بنگریم، در می‌یابیم که او بازنمود فردگرایی و خودخواهی است. از نظر مقاومت در برابر دشمن نیز بازنمود راست‌گرایی و اپورتونیسم است. و در تعامل و برخورد با ارزش‌ها بازنمود مصرف‌گرایی است. پس کجای این شخصیت ایدئولوژیک است؟! به این علت زمانی که ما درس ایدئولوژیک را می‌بینیم قبل از هر چیز بایستی آگاهی و دانش خود را در مورد ایدئولوژی تصحیح نماییم. ایدئولوژی مقوله‌ای مادی و کمیته‌ی نمی‌باشد. برخی‌ها می‌گویند که ما به لحاظ ایدئولوژی نیرومند شده‌ایم؛ چه کار کرده‌اند؟ ده روزنامه منتشر کرده‌اند، دو مجله منتشر کرده و چند مرکز پخش رادیویی و تلویزیونی دارند. بدین جهت می‌

گویند که از جنبه‌ی ایدئولوژیک نیرومند بوده و بسیار خوشنودند که به این میزان از امکانات دسترسی دارند.

اما آیا این [امکان آن‌ها] خلق را به قیام وامی‌دارد؟ آیا نیروی مقاومت را در میان خلق تقویت می‌نماید؟ میزان واکنش و نفرت خلق را در مقابل دشمن بالا می‌برد؟ آیا جوانان را به کوهستان رهنمون می‌سازد؟ زنان را در مقابل تمامی فرهنگ تجاوز، غضب، خشونت و انکار به عصیان وامی‌دارد؟ اگر که تمامی آن اقشار را به سرهلدان و بپاخیزی وادار ننماید، پس ایدئولوژیک نمی‌باشد.

پس ایدئولوژی نیرومند ساختن و تقویت واکنش خلق و سازماندهی اجتماعی آن است. بپاخیزی اجتماعی در برابر تمامی چیزهای نادرست است. بدین خاطر بایستی قبل از هر چیز ایدئولوژی را بدین گونه درک نموده و بدرستی نیز تفهیم نماییم. اما چنین موردی هم وجود دارد؛ ممکن است یکی چنین بگوید: "آیا ایدئولوژی ارتباطی با مطالعه و کتب ندارد؟" بله به آن مرتبط است و ارتباط بسیار ژرف و تنگاتنگی نیز با آن دارد. سؤال مهم اینجاست که این ارتباط برای چه بوده و چگونه است؟ به همین علت انسان بایستی آن را بخوبی درک نماید. اصولاً علمی که در خدمت چاره‌یابی مشکلات خلق، قرار نگیرند، ایدئولوژیک نمی‌باشند، بلکه تابعیت، یعنی مطیع دیگری بودن است.

مثلاً اکنون یک کانال تلویزیونی داریم. اما اگر محتوا و کیفیت برنامه‌هایش متفاوت از نظام [حاکم] نباشد، فایده‌ای برای خلق ما دربرنخواهد داشت. دارای محتوای ایدئولوژیک وابسته به حاکمان بوده؛ نه ایدئولوژی متعلق به آزادی‌خواهی خلق. چراکه تغییر و دگرگونی بوجود نیآورده و انسان‌ها را نسبت به درد و رنج‌شان به غور و تفکر وانمی‌دارد. بجای آنکه توجه انسان‌ها را به چنین مواردی جلب نماید، بسوی محیطی دیگر منحرف می‌نماید.

توجه کنید، مثلاً پاپ "ژان پل" دوم وجود داشت، که اکنون کسی دیگر بجای او نشانده شده است، تمامی دنیای کاتولیک، بلحاظ معنوی توسط او اداره می‌شد. او دشمن کمونیسم بود. همانطور که امروزه "فتح‌الله‌یان" در میان مسلمانان کمربند سبز را علیه کمونیسم گسترش می‌دهند؛ پاپ و کلیساهای کاتولیک نیز از سوی مسیحیان علیه



کمونیسم این گونه برخورد می کردند. به چه کارهایی می پرداختند؟ محیطی پنبه گون، خیالی و رویایی، مجازی و شکلی را ترسیم می کردند تا توجه انسان ها را نسبت به واقعیت منحرف سازند. مثلا گرسنگی، جنایت، تجاوز، پلیدی، فروستی و هر چیزی دیگری در آمریکای لاتین وجود داشت، پاپ در آنجا کشور به کشور می گشت، به آرژانتین، برزیل، کاستاریکا و به دیگر کشورها می رفت. در آنجا چه می گفت؟ «ما همه برادریم، چه ثروتمند چه فقیر همه برادریم، مهم آن است که از کلیسا و روح القدس دور نگردیم، موارد دیگر مهم نیستند زیرا این دنیا [و زندگانی] گذرا و موقتی است.» در واقع هدف پاپ از گفتن این وعظها آن بود که انسانها را از واقعیت [زندگی] خود دور نموده تا متوجه دردها و مشکلات خویش نگردند. مثلا یک بار در کشور کاستاریکا کشیشی نزد او می رود و می گوید: "خُب اینهایی که تو می گویی واقعیت دارند اما ملت ما در اینجا گرسنه اند و نانی برای خوردن نمی یابند." بعد از اندک مدتی، آن کشیش کشته می شود. چرا؟ چون او می خواست [نظرش را] از چیزهای دور و [نامشخص] بسوی واقعیت زندگی مشقت بار خلق معطوف دارد. اما او (پاپ) نمی خواست ملت بسوی حقیقت هدایت شوند. زیرا اگر انسانی را به سوی حقیقت سوق دهی آنوقت از خود واکنش بروز می دهد، و در آن صورت مبارزه ارتقاء و گسترش می یابد. بنابراین سیستم حاکم دچار بحران می شود و او هم نمی خواهد چنین چیزی رخ دهد.

به همین علت دقت نماییم که ایدئولوژی باید به چه چیزی پردازد؟ می بایست چالش ها و تناقضات را افشا نموده و در زندگی و منظر انسانها نمایان سازد. انسانی که آن را درنیابد نیز متوجه گردانده شود تا در برابر دشمن از خود واکنش نشان دهد. ایدئولوژی دماغوژی نیست. ایدئولوژی یافتن دنیایی مجازی نیست که انسان متوجه درد خود نگردد. ایدئولوژی مشخص و ملموس بوده، فرمول و تئوری ای ازبر شده نیست. واقعیت زندگی را در بالاترین سطح باز نمود داده، تئوریزه نموده و با زبانی مناسب به انسانهای مختلف می رساند. و بر اساس آن واکنش انسانها را در برابر آن ناحقیها گسترش می دهد. نخستین شرط قبل از هر چیز آن است که ما شناخت خود را نسبت به ایدئولوژی تغییر دهیم. یعنی ایدئولوژی چنان چیزی نیست که با لفافه گویی و ازبر کردن همگون شود، کاملا برعکس

آن است، ایدئولوژی ارتقاء دادن سطح واکنش انسان‌ها در برابر ناحقی، اقتدار، آسمیلاسیون و انکار می‌باشد. یعنی در کنکاش و جستجوی حق، عدالت، علم، معرفت و آزادی می‌باشد.

### **فعالیت ایدئولوژیک فعالیتی دائمی است**

مسئله‌ی دیگری که باید بر آن تامل نماییم این است که ایدئولوژی مقوله‌ای کوتاه مدت نبوده بلکه فعالیتی همیشگی و مداوم است. بویژه مبارزه‌ی ایدئولوژیک در هر جا بایستی بدون گسست و انقطاع انجام شود. چون اگر توأم با توقف باشد، مسائل و مشکلاتی را با خود به همراه خواهد داشت. اگر دقت نماییم امروزه دشمنان ما چه در سطح منطقه و یا چه در سطح بین‌الملل و نیروهای حاکم و فرادست و دشمن خلق‌ها در جهان بطور پیوسته و مداوم خلق‌ها را زیر آوار بمباران فکری قرار می‌دهند. هدفشان از این بمباران فکری این است که شیوه‌ی زندگی [مطلوب] خود را در هر جا حاکم گردانند. بدین منظور که خلق‌ها را تابع خود گردانیده و متعاقباً بتوانند [پایه‌های] حاکمیت خود را بیشتر استحکام بخشند. به همین علت هنگامی که در انجام مبارزه‌ی ایدئولوژیک اهمال نمایی، به این معناست که به دشمن مجال توانایی کسب موضع در میهن و جامعه و سازمانات را خواهی داد.

همچنین ایدئولوژی - به‌ویژه در مبارزه - برای یافتن متد چاره‌یابی دارای نقشی اساسی است. اگر امروز به آزادی باورمندیم و برای آزادی مبارزه می‌کنیم، سبب آن است که ما دیگر باور کرده‌ایم که استعمار، اشغال، استثمار و حاکمیت؛ مولفه‌هایی نادرست و انحرافی‌اند که بایستی محکوم گردند و آلت‌رناتیو آن بوجود آید. و بجای آن بر رابطه‌ی میان خلق‌ها و انسان‌ها آزادی، برابری، عدالت و دموکراسی حاکم شود. این را همچون مواردی صرف اتوییک و خیالی بر زبان نمی‌آوریم. بلکه زمانی بر زبان می‌آوریم که می‌بینیم سیستم سنتی و اقتدارگرا دیگر جواب‌گوی نیازهای واقعی انسان‌ها و جامعه نیست. تضعیف شده، بحران‌زا گشته و تخریبات بوجود می‌آورد، ما متوجه این‌ها می‌گردیم. و هراندازه که این موضوع را دریابیم، بر کنکاش ما در پروسه‌ی یافتن آلت‌رناتیو افزوده می‌شود. یعنی ما چگونه چیزی نو خلق کنیم که بدان‌گونه نبوده و بجایش، آن‌چه که در

شأن و شایسته‌ی انسان باشد تا بتواند شرافت‌مندانه زندگی نماید را بیافرینیم، برای این مهم در جستجوی زمینه‌ای نوین بوده و مبارزه جهت نیل به آن را پیشبرد می‌دهیم.

بی‌تردید این مبارزه فقط در زمینه‌ای که ما می‌خواهیم پیش نمی‌رود. مخالفان ما وجود دارند، و منظورمان از مخالفان نه فقط نیروهای معمولی، بلکه نیروهای بزرگ منطقه ای و بین‌المللی می‌باشند. این نیروهای مخالف همیشه در پی آن خواهند بود تا هیچ‌گاه برنامه‌های ما به نتیجه دست نیابند، درصددند تا ما را متوقف نموده، شکست داده و حتی پشیمان کنند. در این صورت چگونه می‌توانیم به مبارزه ادامه دهیم؟ چگونه بتوانیم موانع پیشروی خود را از میان برداریم؟ چگونه خواهیم توانست بی‌تردید و توقف به سوی اهداف خود پیش رویم؟ زمانی که خود را از نو بسازیم، خلاقیت، نیرو، ادعا و اصراری را بیابیم که دشمن نتواند مانع پیشروی ما گردد.

### **مبارزه‌ی ایدئولوژیک یافتن چاره‌یابی است**

مبارزه‌ی ایدئولوژیک یافتن چاره‌یابی است. ما را در برابر تمامی بن‌بست‌ها و توقف‌ها به شیوه‌هایی که با آن بتوانیم مشکلات خود را حل کنیم، مجهز می‌سازد. به همین علت این مبارزه بایستی مستمر باشد. اکنون با چه مشکلاتی روبرو هستیم؟ مثلاً ما مبارزه می‌کنیم اما بعد ایدئولوژیک آن را به کناری می‌نهیم، پس از گذشت یک روز، دو روز، یک ماه، یک سال متوجه می‌شویم که مشکلاتی پیش‌رویمان قرار گرفته‌اند. این مشکلات از این جمله‌اند؛ عملیات‌های ما به پیروزی نمی‌رسند، تلفات نابجایی می‌دهیم، در زندگی‌مان تخریباتی بوجود می‌آید، بداسلوبی، اشرارگری، حزب‌گرایی [درون حزبی]، گروه‌گرایی، فرار و عدم یک‌پارچگی بوجود می‌آیند. و بعد، از این جهت رنجور و دل‌نگران می‌شویم. و می‌گوییم چرا چنین چیزی بر سرمان آمد؟ به دنبال منشاء آن می‌گردیم. علت این همه بلاها چه می‌تواند باشد؟ علت آن است که ما مبارزه‌ی ایدئولوژیک را متوقف نموده‌ایم. در محیط پیرامون ما همه چیز بهم ریخته شده و مجادله وجود ندارد، تمامی افکار انحرافی ظاهر می‌گردند؛ لیبرالیسم، خودرأیی و خودخواهی و... تمامی اینها باعث می‌شوند که این همه تخریبات بوجود آیند.

زیرا اگر گریلاگری را بعنوان معیار ایدئولوژیکی مدنظر قرار دهیم، عملیات ما با موفقیت انجام گشته است. از طرز گریلا گرفته تا شکل حرکت و موضع گیری، شکل حمله، عقب نشینی، دفاع و ... همه معیار [گریلاگری] هستند. اینها به کناری، باز هم آنچه که ما را در مقابل دشمن مقاوم و نیرومند می گرداند، حقیقت سازماندهی ما می باشد. واقعیتی که براساس آزادی تشکل یافته است. رفاقت، برابری و شفافیت سازماندهی در تمامی ابعاد می باشد. اما متوجه می شویم که بجای آن، چیزهای دیگری بوجود آمده اند. و این هم موجب عدم هم فکری و اتحاد می شود. به این علت تجزیه گرایی، برخوردهای اشرارگری و انواع مشکلات بوجود می آیند.

این مشکلات سازمان را در برابر دشمن خود تضعیف می گرداند و بنابراین به بن بست می رسیم. و اگر در پی منشا این بن بست بگردیم متوجه می شویم که منشا آن اهمال در مبارزه ی ایدئولوژیک می باشد. و در صورت اهمال در مبارزه ی ایدئولوژیک، از آگاهی بر اخلاق، معیار مبارزه، معیار زندگی خود و فرهنگ خود غافل خواهیم شد. زیرا مبارزه ای ایدئولوژیک وجود ندارد، پس خود را مطابق چه چیزی محک بنیم؟ هنگامی که متوجه این واقعیت می شویم، باید مبارزه ی ایدئولوژیک خود را در میان سازمان نیرومند سازیم. ما آموزش ها را آغاز می کنیم، در پلاتفرم های متفاوت به انتقاد و خودانتقادی می پردازیم و ... اندکی جمع و جور می شویم، به قول معروف در میان سازمان می گوئیم، خود را جمع و جور کردیم. و [بعد] یک بار دیگر به وضعیت قبلی برمی گردیم. چرا برخی از بحران ها در میان ما مزمین هستند؟ زیرا با روش هایی که بطور ریشه ای به گذار از آن بحران ها پردازند، برخورد نمی گردد بلکه برخوردی موقتی در پیش گرفته می شود. مثلا گفته می شود که ما فلان و بهمان جوانب خود را مورد اهمال قرار دادیم، کار خوبی نبود باید یک بار دیگر از سر بگیریم. و هنگامی که یک بار دیگر بازمی گردیم، اندکی به خود می آیم. جمع و جور شدنی بوجود می آید، اندکی به خود آگاهی می رسیم، و باوری پیشبرد می یابد، اما [باز] یک بار دیگر اهمال صورت گرفته و در ما بحران بوجود می آید. برای اینکه از این مسئله رهایی یابیم همواره مبارزه ی ایدئولوژیک به عنوان مبارزه ای ماندگار، لازم است. چنان نیست که [تنها] به مراحل ارتباط و بستگی داشته باشد. هنگامی

که آن چنان [در پیوند] با برخوردی مقطعی، [و نه همیشگی] مدنظر قرار داده شود، نمی توان به چاره‌یابی دائمی برای مسائل و مشکلات دست یافت. زمانی به چاره‌یابی دست یافته و زمانی دیگر باز هم، سربر می‌آورد. ایدئولوژی، بنیادی‌ترین نیروی دفاعی در میان یک جنبش می‌باشد. همیشه راه راست را معین و مشخص نموده، درست را از نادرست متمایز می‌سازد، بنابراین زمانی که محیط سازمانی از رهنمود ایدئولوژیکی برخوردار باشد، محیطی سالم خواهد بود. در غیر این صورت سالم نخواهد بود. چرا؟ چون فاقد معیار بوده و معیارهای آن متفاوت می‌باشند. مثلاً زمانی که فعالیت ایدئولوژیک در میان ما متوقف گردید، چه چیزی پیش آمد؟ طرز زندگی و طرز سازمانی متفاوت و گوناگونی سربر آوردند، که ما حتا نمی‌توانستیم [آن را] محکوم نماییم. چرا؟ زیرا معیاری باقی نگذاشته بودیم که مطابق آن تخطی‌ها را محکوم نماییم. فعالیت ایدئولوژیک متوقف شده بود. مثلاً اگر به فلان شخص گفته می‌شد، فلان مورد درست نیست، می‌گفت: "خیر این مورد مطابق نظر من صحیح است." یعنی هر کس مطابق خود محق بود. اما چنین برخوردهایی سبب تجزیه می‌گردد.

دیگر این که ایدئولوژی، روحیه، معنویات و نیروی چاره‌یابی می‌آفریند. انسانی که همواره به لحاظ ایدئولوژیک خود را پرورش دهد، هیچگاه به بن‌بست نمی‌رسد و باوری خود را از دست نمی‌دهد. یعنی همیشه در پی چاره‌یابی است. از این جوانب، تداوم همیشگی مبارزه‌ی ایدئولوژیک حائز اهمیت است. مبارزه‌ی ایدئولوژیک، آنچنان با یک دوره‌ی آموزشی، انتشار یک مجله، و بشکلی متناوب به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. همیشه باید دارای مرکز و کانونی باشد. بایستی همواره از فعالیت آموزشی برخوردار باشد، دارای آموزشکده و ماتریال آموزشی باشد. و مدام نیز روند این مهم پیگیری شود و مطابق آن باید پاسخگو بود. نباید راهی برای رسیدن به بن‌بست باقی گذاشته شود.

سومین نکته در فعالیت ایدئولوژیک، خاصاً این فعالیت نباید از روح زمان به دور باشد. دگماتیک و قالب‌گرا نباشد، بلکه لازم است همراه با روح زمان بوده و مشخص و ملموس باشد. فلسفه به قوانین کلی می‌پردازد. مثلاً فلسفه به بیان ارتباط میان ماده و روح، ارتباط میان مغز انسان (تفکر) و علم می‌پردازد. یعنی قوانین کلی را اساس می‌گیرد. نگرش

فلسفه‌ای که براساس دگماتیسم شکل گرفته باشد، در هر کشوری که حاکم گردد، در آن کشور پیشرفت علمی به وقوع نمی‌پیوندد. اما فلسفه‌ای دیگر براساس علم، تحقیق و پژوهش و دیالکتیک در هر جای که وجود داشته باشد، [در آنجا] تمامی عرصه‌های زندگی پیشبرد و توسعه می‌یابند. فلسفه قوانین اساسی را معین می‌سازد. اما ایدئولوژی فقط به تعیین قوانین اساسی و کلی محدود نمی‌شود. مشخص‌تر بوده و در ارتباط با زمان و مکان می‌باشد. با طرز زندگی، درد و آلام انسان‌ها در رابطه است. مشخص بوده و جزئی از زندگی است. اما تمامی این‌ها بایستی همیشه با روح زمان هماهنگ باشند. زمان، حرکتی است که نه متوقف می‌شود و نه به عقب برگردانده می‌شود. فاقد نیروی متوقف‌نمودن زمان هستیم. دینامیکی زنده است که با حرکت جامعه نیز در پیوند می‌باشد، جامعه نیز زنده، متحرک و دینامیک است. به این علت [صحت] تشخیص امروز ما درباره‌ی مسئله‌ای برای فردا صدق نمی‌کند. نسبت به امروز ممکن است که درست باشد اما ممکن است که نسبت به فردا صحیح نباشد. چون که معلوم نیست که فردا، چه چیزی را با خود به همراه خواهد داشت. یعنی چقدر آگاهی و چقدر موارد تازه و نو را با خود خواهد آورد. اگر امروز به درستی و یا نادرستی موردی حکم می‌دهیم، مطابق داده‌ها و دیدگاه‌های در دسترس مان می‌باشد. اما ممکن است که فردا (در آینده) این دیدگاه گسترده‌تر شود. یعنی آنچه را که امروز ما نمی‌بینیم ممکن است که فردا ببینیم، و متوجه آن گردیم. این باعث می‌شود که ما نباید در قطعیت صحت و سقم برخی نکات اصرار ورزیم. بویژه بر مواردی که با علم مرتبط می‌باشند نباید اصرار ورزید. و آنها را به حرکت زمان واگذاریم. بنابراین ایدئولوژی باید با حرکت زمان مرتبط بوده و بیرون از حرکت زمان قرار نگیرد.

مثلا به ایدئولوژی دینی اسلام ۱۴۰۰ سال پیش، مسیحیت بیش ۲۰۰۰ سال پیش، و یهودیت ۳۰۰۰ سال پیش نظری بیافکنیم. برخی از مسلمانان، مسیحیان و یا یهودیان فاناتیک در تلاش‌اند تا معرفت چند هزار ساله‌ی خود را امروزه نیز متحقق سازند. در حالی که پروسه‌ی ۳۰۰۰ ساله‌ی تغییر و تحول و پیشرفت زمان وجود دارد. بنابراین ایدئولوژی‌ای که با روح زمان همراه و همگام نباشد، آن ایدئولوژی در تضاد با واقعیت جامعه قرار گرفته و به این علت نیز بحران‌زا می‌شود. آن [ایدئولوژی] همیشه در تلاش است تا بوسیله

معیارهای [جزمی]، آن جامعه را که در حال پیشرفت و گسترش می باشد محبوس نماید. این دگماتیسم است، در متولوژی چنین نقل می شود: "که ظالمی وجود داشته، معیار و ملاکش تخته چوبی بوده است که اندازه ای استاندارد داشته است، افراد را گرفته و اگر قدشان بلند می بوده، مطابق آن تخته چوب اضافه آن را می برید. اگر کوتاه تر از آن بوده باشد نیز، آن را می کشید، اما تخته چوب را مورد بازبینی قرار نمی داد. " چنین می ماند که امروزه شخصی که شماره ی پایش ۴۰ و یا ۴۵ باشد، نه مطابق پاهایش کفش بگیرد، بلکه مطابق شماره ی کفش، پای خود را کوتاه کند. دگماتیسم حرکت زمان را مدنظر قرار نمی دهد. بنابراین آگاهی و شکل دهی ذهنیتی خود را بر اساس تغییراتی که در گذر زمان حاصل آمده، مورد بازبینی قرار نمی دهد، بلکه به شکلی زمخت، اَزبَر و بر اساس روایات [و نقل قول های سینه به سینه]، صورت می دهد. از نسلی به نسلی دیگر [بصورت نقل قول] ادامه می یابد، انتقاد، بازبینی و مورد مواخذة قرار دادن، وجود ندارد، بلکه [آگاهی و ذهنیت شکل گرفته] ابلاغ می شود. پدر و مادر به فرزندان خود چنین گفته اند، فرزندان نیز به فرزندان خود همان چیز را گفته، و به همین ترتیب [این قالب معرفتی] از نسلی به نسلی دیگر ارایه می گردد. و زمانی که با حقیقت در تضاد قرار می گیرد در تلاش است تا با روش های خشن خود را تحمیل نماید. مثلا واپس گرایان اسلامی- سلفی چگونه برخورد می نمایند؟ ۱۴۰۰ سال از دوران پیدایش اسلام گذشته است، طرز زندگی و نوع اندیشه دگرگون شده اند و شاهد وقایع ملموسی هستیم. و انسان ها می گویند که ما می خواهیم بدین شکل زندگی کنیم، اما آنها می گویند خیر بایستی آنگونه که ما می خواهیم، زندگی کنید. و هنگامی که مورد پذیرش قرار نگیرد از خشونت استفاده می کنند.

ایدئولوژی بایستی باز و فراخ باشد، مثلا در ادیان لوح محفوظ وجود دارد، یعنی بشکل حفظیات و ازبر است به طوریکه در گذشته می گفتند: "تقدیر هر کس بر پیشانی او حک شده است. " یعنی تابلویی که تغییر نمی یابد و بطور ثابت باقی می ماند، اراده مطلق خداوند بوده و لایتغیر می باشد. و برخوردهای دیگری همچون [قالب های فکری] امام محمد غزالی و ارسطو در علم و فلسفه ی قدیم، برای ذهنیت انسان ها چنین تعریفی داشتند: "ذهنیت انسان عبارت از این مقدار [توانایی و ظرفیت] است. به نقطه ی پایان رسیده و بسته

می‌گردد. "یعنی حق دریافت موردی نو را ندارد. در حالی که ایدئولوژی باید مقوله‌ای باز باشد. یعنی هدایت‌کننده جهت منافع اجتماعی بوده و از آن دور نگرردد، رهنمای آزادی، آگاهی، سازماندهی و دفاع از جامعه باشد. اما این مهم بایستی با حرکت زمان بر اساس پیدایش موارد نو، همواره قادر باشد که خود را تجهیز، تزئین و تجدید نماید. دگماتیسم مدام [یا گذشته‌گرایی مرتجعانه‌ی خود، تاریخ حال و آینده را] با شکست مواجه می‌سازد. تفکری که بر انتقاد و از نو خودسازی، باز نباشد، دچار بحران می‌گردد. چرا که زمان، طرز زندگی و اندیشه‌ی انسان‌ها تغییر می‌یابد، اما تفکر دگماتیک، هم‌چنان به شکل خود باقی می‌ماند. به این علت دیگر انسان واقعیت را در آن اندیشه نمی‌بیند. مثلاً اندیشه‌ی مارکسیسم-لنینیسم چنین می‌گفت: "پرولتاریا و بورژوا با هم در چالش و تضادند. در نتیجه‌ی مبارزه‌ی میان هر دو طبقه، پرولتاریا به پیروزی دست می‌یابد و بدین صورت به سوی کمونیسم گذار صورت می‌گیرد." این یک تشخیص است. اما تمامی پیشرفت‌های بعدی اشتباه‌آمیز بودن این تشخیص را نمایان ساختند. یعنی آشکار گشت که مسئله فقط به بورژوازی و پرولتاریا محدود نمی‌شود، روستائیان و کشاورزان، محصلین و طبقات گوناگونی وجود دارند. فقط نمی‌توان به همه از چشم‌انداز پرولتاریا نگریست. و همه نمی‌توانند با رهنمود پرولتاریا خود را ابراز و ایضاح نمایند. مثلاً زنان، این یک واقعیت است که زحمتکش و کارگر هستند اما در عین حال نیز، زن هستند. بنابراین فقط با فلسفه‌ی پرولتاریا نمی‌توانند خود را ایضاح و ابراز نمایند. صحیح است که روستایی انسانی زحمت‌کش است، اما نتیجتاً روستایی است. دینداران و... نیز همچنین.

به همین دلیل اثبات گشت که استحاله‌ی یک جامعه در درون یک طبقه درست نیست. اما مارکسیسم، در نمود سوسیالیسم‌رنال هیچ‌گاه آن مجال را به بازبینی قرارداد خود نداد؛ دگماتیسم/این است. انسان‌های دگماتیک ابلاغ کردن و ارجاع نمودن را اساس می‌گیرند، می‌گویند: «مارکس و لنین چنین گفته‌اند بنابراین حقیقت همان است که آنان ذکر نموده‌اند.» [دگماها] مورد مواخذه قرار گرفتن را نمی‌پذیرند. در حالیکه آگاهی و علم جدید پدید آمده، بیانگر آن هستند که این گفته‌ها و تشخیص‌ها در بستر جامعه، واقعیت ملموس نمی‌باشند. مبهم و مجرد بوده و دارای معنایی نیست. آنگاه می‌گوید: "پس



جامعه باید مطابق آن خود را تغییر دهد و مهندسی آن تغییر یابد. " اگر با رضای دل این نگرش را نپذیرفت آنگاه به زور تحمیل می شود. یعنی خلق به دست برداشتن از مسجد و کلیسا رضایت نمی دهند، برای دعا و عبادت به آنجا می روند، آنوقت ورود و تجمع [در آن اماکن را] ممنوع اعلام می کنند. مثلاً روستائیان از طرز تولید خود دست برنمی دارند، می خواهند مطابق میل شان به تولید و امرار معاش خود بپردازند. سیستم نمی پذیرد و می گوید: «بایستی مطیع برنامه‌ی [سوسیالیسم] باشی.» توان اقتناع ندارد، بنابراین به زور متوسل می شود. زور هم اجرائیه سالمی بوجود نمی آورد. زور نیز موجب دژنراسیون می شود. دزدی، تخریبات، بی باوری، فتنه، فساد و... را به همراه خواهد داشت. جهت کنترل آنها نیز، بایستی [سازمان‌های] پلیسی، جاسوسی- امنیتی و عرصه‌ی عریض و طویل بروکراسی را بوجود آورند. بدین شکل جامعه تحت ضبط و ربط قرار می گیرد.

ایدئولوژی بایستی به روی دگرگونی و بازآفرینی خویش گشوده باشد. انسان همواره واقف بر این باشد که از آگاهی محدودی برخوردار است. فردا موارد تازه‌ای را با خود به همراه خواهد داشت، بنابراین بایستی در برابر آن آماده باشد. و مطابق آن خود را از نو بیافریند. توجه کنیم که طبقه فرادست هنگامی که درمی یابند با روش‌های قبلی نمی توانند بر روی جامعه تحکم نمایند، متحول می شوند. با لیبرالیسم و روش‌های مختلف، متغیر و دگرگون می شوند. طبقات فرودست نیز اغلب نمی توانند خود را [جهت نوسازی] تغییر دهند، به این دلیل مبارزه‌یشان با شکست مواجه گشته و یا تضعیف می گردد. و در برابر قشر فرادست نمی توانند به پیروزی جدی دست یابند. به این دلیل ایدئولوژی بایستی بغایت از دگماتیسم فاصله بگیرد. نه قالب‌گرایی، اقتباس و نقل کردن و ازبر، بلکه مورد مواخذه قرار دادن، انتقاد، یادگیری، و نوشدن اساس گرفته شود. یعنی ایدئولوژی بایستی مشخص و ملموس بوده، و بیانگر مواردی مشخص باشد. نه اینکه مبهم و غیرقابل فهم باشد. این مورد در مقوله‌ی ایدئولوژی موردی حائز اهمیت می باشد.

### **نقش علم، وجدان و خرد در ایدئولوژی**

در مسئله‌ی ایدئولوژی نکته دیگری که باید اساس گرفته شود، تامل نمودن بر جنبه وجدانی و علمی است. یعنی ایدئولوژی بایستی حاوی [این] دو مورد اساسی باشد. وجدان

و عقل انسان‌ها را بیدار و بارور نماید. ایدئولوژی‌ای که به این مسائل نپردازد، به خوبی پیشبرد نخواهد یافت. اگر مبارزه و فعالیت ایدئولوژیک در کشوری نخست موجب غنی‌سازی وجدان و ثانیاً سبب فراخ‌تر نمودن عقل انسان‌ها نشود، پس آن فعالیت ضعیف و ناکارآمد است. هر چند که فعالیت‌هایی نظیر انتشار کتاب، روزنامه و فعالیت‌های رسانه‌ای، تبلیغات و آژیتاسیون وجود داشته باشند نیز، اگر در خدمت موارد فوق قرار نگیرند، پس ضعیف و ناکارآمد می‌مانند.

وجدان و عقل (خرد) چیست؟ اکنون به آن می‌پردازیم؛ قبل از هر چیز [باید گفت] عقل از ساختاری منعطف برخوردار است. باور کرده، متغیر و متحول می‌شود، و به‌روی نظرات مختلف باز می‌باشد. اما امروزه نظریه با روش‌های مختلف و متفاوت ارائه می‌شوند. مثلاً رسانه‌های ارتباطی آن‌قدر پیشرفت نموده که تمامی انسان‌ها محکوم به دریافت آگاهی‌های بسیاری هستند. و آگاهی‌های بسیاری با هدف جهت‌دهی، توجیه و تطابق با منافع طبقه‌ی حاکم ارائه داده می‌شوند. تمامی آنها نیز عقل انسان‌ها را مورد هدف قرار می‌دهند. چنین نیروی رسانه‌ای بزرگی در جهان عقل را مورد هدف قرار می‌دهد، حال این عقل بایستی محافظت شود؛ بایستی در برابر حمله‌ی امپریالیسم و اقتدارگرایان که در صدد به انحراف کشیدن و جهت‌دهی عقل انسان‌ها مطابق با منافع خود در راستای تحکم بر آنها هستند، محافظت شود.

محافظت به چه اشکالی صورت می‌گیرد؟ با دیوارها محافظت انجام نمی‌شود. اتحاد جماهیر شوروی دیوارهای بسیاری ساخت اما محافظت نشد، بنابراین با احداث دیوارها نمی‌توان از [سیالیت خرد و حقانیت وجدان] محافظت نمود. قطعاً با زور و شکنجه و... نیز حفظ نخواهد شد. مثلاً زمانی در چین گفتند: «ما انقلاب فرهنگی انجام می‌دهیم. کسانی که موسیقی پاپ و یا به فلان و بهمان موسیقی گوش فرا دهند و یا کسانی که فلان البسه را بپوشند، به زندان افکنده خواهند شد.» حتا این کار را هم انجام دادند، آیا نتیجه‌ای دربر داشت؟ خیر! پس عقل با چنین اجرائیات خشنی محافظت نمی‌شود. عقل با چه چیزی محافظت می‌شود؟ با یافتن آگاهی درست، محافظت می‌شود. یعنی باید در برابر حملات منحرف‌کننده، مختل‌کننده و جهت‌دهنده مطابق [منافع] امپریالیسم و طبقات اشغال‌گر

وحاکم؛ خرد جامعه و خلق خود را با آگاهی نو، صحیح و سالم مجهز ساخت. بایستی [واقعیت] فکر مخرب و انحرافی که در تضاد با منافع انسانی است، را بر ملا ساخت. بنابراین ایدئولوژی یافتن مدل زندگی نوین و ذهنیتی باز (فراخ) می‌باشد، انکارگرایی محض نیست زیرا چنین برخوردی ناموفق خواهد بود. اتحاد جماهیر شوروی و چین [این نوع نگرش را] رد کردند اما به موفقیت دست نیافتند. امروزه هم اگر ما به انسانی بگوییم، "رفیق به این موزیک بد گوش نده." و بگوید «باشد گوش نمی‌کنم» اما برود در جای دیگری آن را گوش کند و یا اینکه از طریق رادیو و... به آن گوش دهد. پس برخورد ایدئولوژیک بدین شکل امکان‌پذیر نیست.

مورد مهم یافتن آلترناتیو است. یعنی زمانی که اندیشه‌ای را برای انسان‌ها تعیین نمایی، بدان باور کرده، واقعیت و حلقه گم‌شده خود را در آن بیابند، آنگاه می‌توان به موفقیت دست یافت. می‌بایست در کار انتقال و تاویل اعتماد به نفس داشته باشید. آگاه و عالم باشید، مثلاً اکنون بسیاری از رفقای ما در جاهای مختلفی به تبلیغات می‌پردازند، اما خود بدان باور ندارند. بدین جهت تبلیغات‌شان برای انسان‌ها باورمندانه نخواهد بود و آن‌ها را نمی‌پذیرند. یا می‌خواهند موارد نوینی را به انسان‌ها ارائه دهند، اما روش آن را نمی‌دانند چون خود را آماده نکرده و پرورش نداده‌اند. به این دلیل در ارائه‌دادن، با ضعف و کاستی روبرو می‌شوند. برای مخاطبان معماگون خواهد بود زیرا خود نیز نمی‌دانند چه می‌گویند. بدین جهت ایدئولوژی بایستی ابزاری بیابد تا از طریق آن بتواند، خود را به مغز انسان‌ها برساند. این از بُعد عقل و مغز (فکر) است. اما جنبه مهم تری وجود دارد و آن هم جنبه‌ی وجدانی است.

فعالیت ایدئولوژیکی ما بایستی در خدمت غنا و بیداری وجدان قرار گیرد. غنای وجدان به چه معناست؟ غنای وجدان ارتقای سطح حساسیت و هشیاری در برابر ارزش‌هاست. هنگامی که حساسیت در برابر ارزش‌ها بسیار باشد، به معنای باوجدان بودن من است. اما اگر حساسیت من ضعیف باشد، باوجدان نیستم. مبارزه‌ی ایدئولوژیک حساسیت انسان‌ها را در برابر ارزش‌هایشان ارتقا می‌دهد. مثلاً تاریخ گُردستان وجود دارد، و ملت گُرد برای یافتن تندیس، اثری باستانی، سنگی نقش و نگاردار، سکه‌ای و استخوانی

بسیج شده است اما نه برای اینکه همچون یک ارزش ملی از آن حفاظت نماید بلکه بدین منظور که آن را به یک تاجر آثار باستانی بفروشد. این به معنی عدم حساسیت در برابر ارزش‌ها است. زیرا نمی‌داند که ارزش‌های خود را به فروش می‌گذارد. مثلاً روزنامه‌های دانمارکی کاریکاتوری از حضرت محمد به تصویر کشید. مسلمانان چه کار کردند؟ در تمامی جهان کالاهای کشور دانمارک را بایکوت کردند، به دفاتر و سفارت‌خانه‌های متعلق به آن کشور یورش بردند، راهپیمایی و تظاهرات راه انداختند، و در این اثنا تلفاتی نیز وجود داشت. اما رسانه‌های دشمن مثل روزنامه‌ی "ستار" هر روز ارزش‌های گُردی را به استهزا گرفته، در سرتیتر روزنامه‌هایشان عنوانی با مضمون حقارت درج می‌کنند، با این حال گُردها عصیان نمی‌کنند و پسا نمی‌خیزند. چرا؟ زیرا در برابر ارزش‌های مادی و معنوی‌شان حساس نیستند. خلقی که ارزش‌های خود را بشناسد، چگونگی دفاع از ارزش‌هایشان - زمانی که مورد هجوم واقع می‌شوند - را می‌داند. چرا که خود را بخوبی پرورش داده‌اند، بدین جهت از خود واکنش نشان می‌دهند. اما گُردها بسیار معمولی و سطحی برخورد می‌کنند. ارزش‌ها مورد تهاجم قرار می‌گیرند اما در برابر آن دفاع و مقاومتی صورت نمی‌گیرد. این مسئله‌ی مهمی است که البته باید بر روی آن تامل نمود.

باید ارتباط ایدئولوژی را با وجدان و خرد بخوبی نشان داد. ایدئولوژی داری عرصه‌هایی است، با چه چیزی ایدئولوژی در میان جامعه گسترش یافته و به جامعه واگذار می‌گردد؟ با رسانه‌ها، کتاب، انتشارات، تبلیغات، آژیتاسیون و ... این ابزار بر روی چه مواردی تامل خواهند کرد؟ چگونه برای جامعه فایده‌بخش بوده، از چه طریقی بتوانند این جامعه را در مقابل دشمن خود اراده‌مند نمایند؟ نخست، زمانی که در خدمت غنای عقلانی جامعه قرار گیرد، تا خلق آن جامعه با آگاهی درست و علمی ناشی از کارکرد [این ابزار] بتوانند نیکی و پلیدی را از هم متمایز سازند. و دوم از طریق غنی نمودن وجدان، این عملکرد را به انجام برسانند. این جنبه‌ی وجدانی برای ما به مثابه‌ی انسان‌های گُرد بسیار حائز اهمیت است. به ویژه برای ما همچون انسان‌هایی انقلابی و عضو جنبشی مبارز بسیار مهم است.

موارد بسیاری وجود دارند که به نظر ما نُرمال و معمولی می‌آیند. در حالی که هرگز نباید برای ما نُرمال باشند. علت غیر معمولی بودن آن موارد چیست؟ علت آن این است که بلحاظ وجدانی ما در درون غفلت و یا قحطی بسر می‌بریم. بدین لحاظ غنایی وجود ندارد. غنای وجدان، به معنای این می‌باشد که اگر به نحوی هر ارزش ملی در معرض حمله‌های هر چند کوچک هم قرار گیرد، بایستی با واکنشی جدی بدان جواب داد. مثلا ارزش‌های فرهنگی، زبانی، جغرافیایی، تاریخی، باستانی و اکولوژی و هر ارزش دیگری، هنگامی که مورد تهاجم و غارت قرار گیرد، باید از طرف آن جامعه با راکسیون و واکنش جدی پاسخ داده شوند. [می‌توان گفت] ایدئولوژی انسان‌ها را با ارزش‌هایش پرورش داده و ارزش‌ها را در ذهن انسان جای می‌دهد. مثلا من کُرد هستم و دارای تاریخ، فرهنگ، زبان و سرزمینی مختص به خویش هستم. این [ارزش‌ها] برای تمامی کُردها مشترکاً مصداق دارد.

خارج از دایره‌ی هویت کُردی، این پرسش مطرح می‌شود که من به کدام قشر اجتماعی متعلق هستم؟ مثلا روستایی، کارگر، محصل، جوان، زن، مرد و یا... هستم. و هر یک از این اقشار به نوعی حساسیت [و دغدغه‌های] مختص به خویش را دارند. مثلا حساسیت یک زن با یک مرد متفاوت می‌باشد. حساسیت یک جوان نسبت به بزرگ‌ترها متفاوت می‌باشد. اما برای نمونه اگر در یک جامعه، زن و مرد و یا جوان و پیر آن هم چون هم زندگی کنند، پس در آن جامعه حساسیت مرده است. اگر جوان در تکاپو نباشد و موانع پیش‌روی خود را بر ندارد، قید و بندها را نگسلاند و همچنین زنان به دنبال آزادی نباشند، و جامعه در برابر ارزش‌های مادی و معنوی خویش حساس نباشد، [می‌توان گفت] آن جامعه مرده است. بنابراین بایستی بذری این [ویژگی‌ها] را در جامعه بکاریم. زیرا [ویژگی‌های مذکور] مورد غارت قرار گرفته‌اند و ما نیز باید از نو آنها را در [وجود] انسان‌ها بکاریم. هشیاری جامعه را پیشبرد دهیم، نکات بسیاری وجود دارند که هشیاری را رشد نمی‌دهند کاملاً بالعکس عدم هشیاری و رخوت را گسترش می‌دهند. مثلا دقت نمایم که در جاهایی هنرمند، نویسنده، و... وجود دارند، اما می‌بینیم که طرز منفعت‌طلبی را برای خود اساس می‌گیرند. تلاش‌شان در این جهت نیست که انسان‌ها را در برابر ارزش‌های

خود هشیار و حساس نمایند، نیروی مبارزه را در میان انسان‌ها تعمق نبخشیده، و روحیه‌ی مقاومت را در میان جامعه ارتقا نمی‌دهند. این موارد را اساس نمی‌گیرند، بنابراین نمی‌شود [کار آنان را] همچون فعالیتی ایدئولوژیک برشمرد.

آن فعالیت ایدئولوژیک که باعث غنای وجدان نشود، فعالیت ایدئولوژیک نمی‌باشد. مثلاً اگر در محیطی زندگی می‌کنم و در آن محیط جنسیت‌گرایی اجتماعی وجود داشته باشد، و من هم آن را امری کاملاً طبیعی بپندارم، این سوء برداشت بیانگر آن است که ارزش اجتماعی در وجود من ضعیف بوده که چنین چیزی را طبیعی می‌بینم. مثلاً اگر حقوق زنان پایمال شود و آن را ظلم، به حاشیه‌راندن و انکار نبینم و بگویم: «چنین بوده و چنان خواهد شد.» واکنشی از خود نشان ندهم و آن را امری طبیعی بدانم، همچنین، اگر در جامعه‌ای جوانان فاقد افاق (نامید)، غیر فعال، بی‌حرکت و ایستا باشند، انزوا و یا تقلید را اساس کار خود قرار داده باشند و صرفاً نظاره‌گر باشند؛ این بی‌وجدانی است.

اگر سرزمینی غارت شود، انسان بر انسان تحکم نماید، زبان و فرهنگی انکار شود، رسانه‌ها سیاه‌نمایی و رسواکردن را پیشه کنند، و در مقابل واکنشی وجود نداشته باشد، بی‌وجدانی است. مثلاً امروزه تمامی سریال‌های تلویزیونی ترک‌ها (ترکیه) از کانال اسلام‌گرایان گرفته تا کانال‌های دولتی در راستای سیاه‌نمایی، انکار، رنجیده نمودن و تحقیر کردها تهیه و پخش می‌شوند. به‌رغم آن برنامه‌هایی که بیشترین بیننده را در کردستان به خود اختصاص می‌دهند، نیز همان سریال‌ها هستند. بی‌وجدانی همین است. بی‌وجدانی هنگامی رخ می‌نمایاند که انسان از وخامت وضعیت خود لذت ببرد. اگر ملت دیگری در جهان به جای کردها می‌بودند، همه روزه با راهپیمایی و تظاهرات خود، کانال‌های تلویزیونی را بایکوت کرده، به تهیه‌کنندگان و مراکز پخش آن‌ها حمله می‌بردند و اعاده‌ی حیثیت می‌نمودند. این‌ها مسیبه برای مقاومت، عملیات و سرهلدان (قیام خلق) می‌باشند. اما در نزد ما بعنوان دلیلی برای پیاخیزی دیده نمی‌شود. احساس [و ادراک] مُرده است، مثلاً به یک روستایی‌گُرد می‌گویی: "فرودست هستی، و دشمنی وجود دارد،" در پاسخ می‌گوید: «دشمن وجود ندارد، زیرا من در روستا به امرار معاش خود و خانواده‌ام می‌پردازم و کسی با من کاری ندارد، پس دشمنی ندارم.» یعنی معنا و مفهوم زندگی انسانی

را آنقدر فروکاسته‌اند که انسان‌ها غیر از [تامین نیازهای حیوانی] در طلب چیز دیگری نیستند. خُب، به مثابه‌ی یک زندگی بیولوژیک، ازدواج کرده، بچه‌دار شده، بر روی زمین های خود کار کرده و به خانه خود برمی‌گردد، می‌خورد و می‌خوابد و کسی با او کاری ندارد. این یک زندگی بیولوژیک، [در معنای] حیوانی است. اما خارج از این محدوده، مسائل هویت‌گرایی، موجودیت فرهنگی-اجتماعی و سرزمینی به نام کردستان نیز در میان است. این انسان‌گرد باید با ارزش‌های ملی و فرهنگی خویش زندگی نماید؛ با زبان خود، ابراز وجود نموده و خود، [جامعه و امورات] خویش را مدیریت نماید، برای تمامی این‌ها امکان وجود ندارند، با این حال از دست رفتن آنها را برای خود به مثابه‌ی [وجود استعمار و] دشمنی در نمی‌یابد. چرا؟ چون که نسبت به ارزش‌های هویت‌گرایی عدم احساس و ضعف هشیاری وجود دارد.

در بسیاری جاها انحرافات شدید وجود دارد. مثلاً در شهر "حکاری" یک بچه توسط پلیس‌ها مورد شکنجه قرار گرفته و دستش را می‌شکنند، اما در شهرهای "آمد، ملاتیا، درسیم و دیگر شهرهای کردستان" کسی به پا نمی‌خیزد. و یا در شهر "درسیم" چنین اعمالی انجام می‌شوند، اما در "ماردین" واکنشی انجام نمی‌گیرد. این هم عدم هشیاری نسبت به ارزش‌ها است. اعمال پلید و تجاوزهای بسیاری انجام می‌شوند، لیکن ما متوجه آن نمی‌شویم. توجه کنید که در شهر "سیرت" رییس شهرداری و بیشتر اعضای مجلس طرفدار ما هستند، و بیشتر انجمن‌ها نیز از آن ما هستند، یعنی اکثر پُست‌های مدیریتی در آنجا متعلق به ماست. اما وقایع تجاوز در "سیرت" را روزنامه‌ی "حریت" منتشر می‌کند. چرا؟ چون نزد گُردها حساسیت در برابر تجاوز مرده است. یعنی امری تُرمال [و معمول] شده و بدان عادت کرده‌اند. دشمن به دختر بچه‌های ۱۱، ۱۲ ساله تجاوز می‌کند و معمولی خوانده می‌شود. واکنشی صورت نمی‌گیرد، در حالی که می‌بایست این موجب به‌پاخیزی تمامی کردستان شده و روزها روند عادی زندگی متوقف می‌شد. به اصطلاح باید دنیا را زیرورو می‌کردند، اما چنین چیزی در میهن ما انجام نمی‌شود.

بنابراین مبارزه‌ی ایدئولوژیک آن است که انسان‌ها را به خودشناسی برساند. حقوق انسان چیست و زندگی انسانی به چه معناست؟ ارزش‌های زندگی انسانی چه می‌باشند؟

جغرافیا، بدن، مغز (تفکر)، زبان و فرهنگ، و زندگی اکولوژیک صحیح، تمامی اینها ارزش‌هایی حیاتی هستند که بدون یکی از آنها، انسان نمی‌تواند زندگی سالمی داشته باشد. دست‌درازی [و تهاجم] بر یکی از آنها، باید مسبب واکنش، تظاهرات، پیاخیزی، مقاومت و مبارزه شود. در برابر عمل تجاوز کسی از خود واکنشی نشان نمی‌دهد. و ما باز هم می‌گوییم که روزنامه، هفته‌نامه، مجله، رادیو و کانال‌های تلویزیونی داریم، حتا مجالس شهرداری و... نیز متعلق به ما است، اما همه بیهوده‌اند، چرا که واکنش و وجدان وجود ندارد، اگر وجدان وجود نداشته باشد چه می‌توان انجام داد. اگر وجدانی حساس، هشیار، غنی و هشداردهنده وجود نداشته باشد که در برابر دست‌درازی‌ها و تجاوزات آگاه بوده و مقاومت نماید، چه فیدای دربر خواهد داشت. در اینجاست که باید با مبارزه‌ی ایدئولوژیک انسان‌ها را پرورش داد. بسیاری نیز همچون سیستم موجود [حاکم در ترکیه] می‌اندیشند. مثلاً در "ماردین" دختری (که رهبری مغدوره عنوان می‌کنند) از طرف چندین پلیس و مامور دولتی مورد تجاوز قرار گرفته است. اما می‌گویند: «این تجاوز [با رضایت خود او انجام شده است. «چه ربطی با رضایت دارد؟ مگر چند سال سن داشته که بتواند تصمیم بگیرد؟ با گرسنگی، حقارت و بی‌اقتدار و... به خود وابسته نموده، و بعد هم می‌گویند که "خود قبول کرده احتیاجی به محاکمه نیست. "بی‌وجدانی این است. ایدئولوژی، شناساندن ارزش‌ها به انسان است. مشهود نمودن و هویدا ساختن آنها و ارتقای حساسیت نسبت به آن ارزش‌ها است. بنابراین اگر حمله‌ای چه کوچک و چه بزرگ بر آن ارزش‌ها صورت گیرد، [فرد و جامعه] بتواند از خود مقاومت نشان دهد. بایستی این اساس کار قرار گرفته شود.

### **ایدئولوژی باید با واقعیت زمان و مکان متناسب باشد**

یکی دیگر از وظایف ایدئولوژی خطاب قراردادن نیروهای زنده و پویا در جامعه است. [در بالا] ذکر نمودیم که ایدئولوژی باید مشخص و صریح بوده، با روح واقعیت زمان و مکان متناسب باشد. ایدئولوژی در بسیاری از موضوعات بویژه موارد حساس، بایستی همچون یک کودک باشد. کودک چگونه است؟ کودک راستگو بوده و همه چیز را صریح و آشکار می‌گوید. ضرب‌المثلی وجود دارد که برخی‌ها پادشاهی عریان را



فریفته و به او می‌گویند که «لباس رنگارنگی بر تن داری که فقط خردمندان متوجه آن می‌شوند.» [در آن شرایط] پادشاه هم اگر بگوید نمی‌بینم، پس بی‌خرد قلمداد می‌شود و بناچار می‌گوید: «من هم می‌بینم.» در حالی که عریان بوده و لباسی بر تن نداشته، دستور داده که «مردم هم باید مرا ببینند»، مردم هم از بیم این که بی‌عقل و دیوانه تلقی شوند، آنچه را که می‌بینند بر زبان نمی‌آورند. اما در آن میان کودکی فریاد می‌زند که «پادشاه عریان است». همانگونه که کودک نگرانی و واهمه‌ای ندارد، ایدئولوژی هم باید چنین بوده و با صدای بلند و رسا حقایق را بر زبان آورد.

بدین علت گفته می‌شود که در [مبادی] ایدئولوژی تنزل ننموده و امتیاز داده نمی‌شود. ایدئولوژی باید کارآمد باشد. در برخی موضوعات دیگر می‌توان انعطاف‌پذیر بود، اما در مبادی ایدئولوژی نه، چرا که این مقوله مشخص و شفاف است. بطور مشخص خطاب نموده و خود را فراروی خلق‌ها قرار نمی‌دهد. مبهم و نامشخص نیست. مثلاً اگر خلق گرسنه باشد، آشکارا از علل آن سخن می‌گوید و در پی چاره‌یابی است. اگر خلق فاقد سازماندهی باشد، مشکلات پیامد آن را مشخص ساخته و راه‌چاره نشان می‌دهد. اگر خلق مشکل جهالت داشته باشد، آن را مشخص می‌نماید. اولویت دادن به درد و آلام بنیادین جامعه و خلق را اساس می‌گیرد. ایدئولوژی باید واقف باشد که در درجه‌ی نخست نیروی سرزنده و پویا را در جامعه مخاطب قرار دهد. در جامعه نیرو و پتانسیل وجود دارد، البته مقصود در اینجا نیروهای زنده‌ی دینامیک اساسی جامعه می‌باشند. نیرویی که جامعه را به دنبال خود می‌کشاند و با خود به پیش می‌برد. ایدئولوژی؛ انسان‌های بزرگی که نخستین گام‌ها را برداشته، جسور و نیرومند، فعال و سازمان‌یافته هستند را شالوده کار خود قرار می‌دهد.

نیروهای سرزنده و پویا در جامعه گاه‌گاهی متغیرند. امروزه زنان و جوانان اساسی‌ترین نیروهای زنده در جامعه هستند. به این باور داریم، زمانی که مشکلات زنان و جوانان حل شوند، مشکلات تمامی جامعه نیز در سطح گسترده‌ای حل خواهد شد. بر این باوریم که اگر زنان و جوانان در مشی به سوی آزادی در حد قابل توجه‌ای طی مسیر نمایند، به این معناست که آن جامعه نیز از قید و بند و مشکلات خود رهایی یافته است. از این جهت در

روزگار ما پارامتر پیشرفت اجتماعات، مرتبط با سطح پیشرفت زنان و جوانانی است که در آن جوامع زندگی می‌کنند. تقلید، خودنمایی، ظاهرسازی و زیستن با فرهنگ پوپولیسم معیارهای [آزادی] نیستند. مقصود معیار آزادی حقیقی است. تا چه حد به [فرهنگ] خویش تعلق داشته، و هم اینکه به لحاظ فکری و مادی تا چه سطحی مولد بوده و تولید را افزایش می‌دهد.

### زنان و جوانان پیشاهنگان ایدئولوژی آزادی هستند

زنان و جوانان در مبارزه‌ی چاره‌یابی مشکلات بنیادین ملی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه، ایفای نقش می‌نمایند. معیار این‌ها هستند. بسیاری می‌گویند: «خُب، معیار رهایی جامعه زنان و جوانان هستند؛ سپس اقدام به متاع و کالانمودن زن کرده و او را عریان می‌سازند، جوانان را نیز به اعجوبه‌ای مبدل می‌کنند که گویا این‌گونه مشکلات را حل نموده‌اند. می‌بینیم که در ترکیه چاره‌یابی مسائل بدین‌گونه ظاهری و شکلی مدنظر قرار گرفته می‌شود. ایدئولوژی مشخص و ملموس‌تر از این [محدوده] است. اگر در کشوری جوانان نسبت به مشکلات ملی، انسانی، اکولوژی و در کل مشکلات جامعه هشیار نباشند، بدان معناست که در آن کشور مبارزه‌ی ایدئولوژیکی وجود ندارد. چرا؟ زیرا مبارزه‌ی ایدئولوژیکی بایستی جوانان را مورد خطاب قرار داده و از این‌رو جوانان را بصورت مثبت دگرگون سازد. اگر بجای تغییر و تحول، تقلیدگرایی و بی‌عاری وجود داشته باشد به معنای فقدان فعالیت ایدئولوژیکی است. همچنین اگر در میان زنان آگاهی جنسیتی بوجود نیامده، [با نگرش فرهنگ رایج] در تناقض و چالش قرار نگیرند و دارای رهنمود آزادی نباشند، به معنای فقدان فعالیت ایدئولوژیکی در میان آنان است. زیرا گفته بودیم که مقیاس چاره‌یابی مشکلات جوامع، سطح بازنمود [مطالبات] زنان و جوانان در جامعه می‌باشد. اگر زنان و جوانان در سطح ضعیفی قرار داشته باشند، بدان معنی است که یا فعالیت ایدئولوژیکی وجود ندارد و یا اینکه این فعالیت به شکلی نادرست پیشبرد داده می‌شود. برای نمونه اکنون اقدام به پخش برنامه‌های تلویزیونی می‌نماییم، اگر جوانان و زنان نسبت به پخش این برنامه‌ها هشیار و علاقه‌مند نباشند، بدان معنی است که برنامه‌های تلویزیونی ما از محتوایی ایدئولوژیکی برخوردار نمی‌باشند. اگر خوانندگان روزنامه‌های ما

اغلب جوانان و زنان نبوده و نسبت به آن‌ها علاقه‌مند نباشند، بدان معنی است که آن روزنامه‌ها نقش خود را ایفا نمی‌کنند. [اولویت دادن به زنان و جوانان] به این دلیل نیست که سالمندان و کودکان حائز اهمیت نیستند. بدون تردید آنها نیز دارای نقش هستند، اما در زمان‌های مختلف در مبارزات اجتماعی، اقشار و دینامیسم‌های متفاوتی مطرح هستند. بویژه اقشاری مطرح‌اند که آزادی خود را، در آزادی جامعه می‌یابند.

امروزه غالباً جوانان، تحت اضطراب و بحران هستند، و بیشتر متوجه مشقت‌های موجود می‌شوند. چرا؟ چون جوانان نسل نوینی هستند، که جامعه‌ی سنتی، دسپوت و بویژه سیستم استعمارگر اجازه نمی‌دهند تا متناسب با [روح حاکم بر] زمان خویش زندگی نمایند. جوانان را به زندگی در [قوانین و هنجارهای] زمان گذشته وادار می‌کند. یعنی اجازه نمی‌دهند که حول اهداف و آرزوهایشان متمرکز گردند. این [تحمیل]، اضطراب بوجود می‌آورد و جوانان زود متوجه این اضطراب و نابسامانی می‌شوند. چرا؟ زیرا طبیعتاً جوان نسل نوینی است، که جسور، پرتحرک و دینامیک می‌باشد. خود را ناچار بدان نمی‌بیند که همچون پدر و مادر خود زندگی نماید. منشاء آگاهی‌ها و عرصه‌ی حرکتی‌اش متفاوت می‌باشد و در نتیجه نمی‌خواهد که عیناً بسان اجداد خود زندگی کند. اما متوجه می‌شود که نمی‌تواند به مرحله دیگری نیز گذار نماید. چرا؟ چون استعمار وجود دارد. این‌رو نباید این مهم که لیدر عصیان‌های اجتماعی همواره جوانان هستند، فراموش شود. کشوری که اکثر جمعیتش جوان باشد، از آمادگی بیشتری جهت عصیان و قیام برخوردار است. و امروزه به‌رغم تمامی بی‌اخلاقی‌های امپریالیسم نیز، نیرویی که بیشترین و رادیکال‌ترین مقاومت را از خود نشان می‌دهند باز همچنان جوانان هستند. جوانان در یونان، انگلستان، اسپانیا، ترکیه و کشورهای دیگر نیز دینامیک اساسی مبارزه می‌باشند.

دشمن با آگاهی بر این واقعیت در صدد است که جوانان را در چارچوب سیستم خود سرب‌راه، [اصلاح و مطیع] نماید. و فکر جوانان را به دلخواه خود تنظیم نماید. و آنها را چنان خودخواهانه و فردگرایانه پرورش دهد تا در برابر مشکلات اجتماعی فاقد هشیاری [و مسئولیت‌پذیری] باشند. این است کاری که امپریالیسم در تلاش انجام آن است. ما نیز بعنوان اندیشه‌ای جهت‌رهایی جامعه، ظهور کرده‌ایم؛ هنگامی که اندیشه‌ی ما در

مغز(فکر) جوانان جایی نگیرد، چه فایده‌ای می‌تواند دربرداشته باشد؟ اگر که آن فکر [ایدئولوژی] نتواند خود را به دینامیک اساسی مبارزه (زنان و جوانان) برساند، هیچ فایده‌ای در بر نخواهد داشت. بنابراین حائز اهمیت می‌باشد که جالب‌ترین و موفقیت‌آمیزترین متد را جهت اینکه فکر خود را به جوانان برسانیم، شالوده فعالیت خود قرار دهیم. امروزه زنان به لحاظ علمی و آگاهانه بر شخصیت خود واقف هستند، می‌بینند و می‌دانند که صفاتی نظیر پلید، ناقص، ضعیف، بی‌عقل و... را که به زنان نسبت داده‌اند، واقعیت ندارد. علم نیز چنین واقعیتی را به اثبات می‌رساند. بدین جهت [زنان] در طلب آنند که قرارداد اجتماعی جدیدی وضع نمایند. اگر به شکلی کلی بر زبان آوریم، اصطلاحاً به سیستم حاکمیت مرد چنین می‌گویند: «هزاران سال است چنین و چنان می‌گویی و حکم نادرست بر ما رانده‌ای، براین مبنا ما را از کانون زندگی اجتماعی و سیاسی دور ساخته‌ای، اما آشکار گشت که آرگمان و دلایلی غلط ارایه داده‌ای که بلحاظ علمی فاقد توان اثبات [حقیقی بودن] خود می‌باشند، پس به یک قرارداد اجتماعی نوین بر اساس برابری نیاز است.» یعنی خواهان برابری است، اما زنان دریافتند که سیستم سیاسی کهنه و واپس‌گرا مانع از آن(برابری) بوده و هست، بدین علت نیز یک نیروی مقاومت در برابر سیستم می‌باشند.

مسائل اجتماعی، با مسائل زنان و جوانان دارای وجهی مشترک می‌باشند. و امروزه زنان و جوانان بیشتر از سایر اقشار جامعه با سیستم حاکم در چالش و تناقض‌اند. بنابراین ایدئولوژی آزادی، ایدئولوژی‌ای است که در درجه نخست، در مغز(فکر) و دل(احساس) زنان و جوانان جای گرفته و بتواند آنها را مخاطب قرار دهد. [عدم توانایی در انجام این وظیفه] مشکلی اساسی است که باید بر آن تامل نماییم. مثلاً در جاهای مختلف فعالیت‌هایی داریم که جوانان بدان مشغول نمی‌شوند؛ فعالیت‌هایمان در جنوب غربی کردستان، برعهده چند مادر مسن ۶۰ ساله و تعدادی از پدران رفقای شهید و گریلا قرار گرفته است؛ تمامی این‌ها انسان‌های دلسوز و پایبند هستند، اما بلحاظ دینامیک ضعیف می‌باشند. نمی‌توانند سازماندهی نمایند، اما می‌توانند برای‌مان دعا کنند، در یک عملیات اعتراضی و راهپیمایی نیز شرکت جویند و بلحاظ مادی نیز همکاری نمایند. و می‌توانند به تو گوش

فرا دهند. اما اگر بخواهی جامعه‌ای را تغییر دهی و در مقابل سیستم عصیان نمایی، باید از حمایت جوانان و زنان برخوردار باشی و در آن عرصه سازمان‌دهی نمایی. اما گویا رفقای ما به خانه‌ها سر می‌زنند و جوانان آنها را نمی‌شناسند. و پرداختن به مسایل آنها را وظیفه‌ی خود نمی‌دانند. چرا؟ گویا [آن جوانان] لمپن و ولگرد هستند، اما این دلیل نمی‌شود. مسئله از لمپنیسم نشأت نمی‌گیرد، بلکه مسئله اساسی این است که تو از مُتد رساندن [پیام] محروم هستی، از راه و روش غنی‌ای برخوردار نبوده و خود را درمانده و بدون آموزش گذارده‌ای. محافظه‌کاری و طرز ثابتی را آموخته و آن را تغییر نمی‌دهی. مبارزه نکرده و در روش‌ها فاقد غنا بوده و بدین سبب زمخت، خشک و بی‌روح هستی. بدین سبب نیز جوانان به تو نزدیک نمی‌شوند.

## **مبارزه‌ی ایدئولوژیک بایستی نیروهای زنده و پویای جامعه را مورد خطاب قرار دهد**

مشهود است که بجای این که خود را مورد مواخذه قرار دهد، جامعه را مورد مواخذه قرار می‌دهد البته که این امر اشتباهی می‌باشد از این جهت باز هم باید گفت که مبارزه‌ی ایدئولوژیک مبارزه‌ای است که بتواند نیروی دینامیک جامعه را مورد خطاب و شالوده‌ی کار خویش قرار دهد. در صورتی که آن را سازماندهی نمایی، آینده با تو خواهد بود و هیچ واژه‌ای نخواهی داشت.

اما هم‌اکنون در شمال کردستان در شهرهای "گور، حکاری، شِرنَاخ"، و جاهای دیگر- مهم نیست که چه قدر رای کسب می‌نماییم، تمامی آنها معیار اساسی نیستند فقط یک چیز معیار است، آن هم سازماندهی زنان و جوانان در سطح بالاست، چراکه این مهم می‌تواند تضمین‌کننده‌ی نتایج باشد. در غیر این صورت اگرچه در میان خلق بسیار تلاش نمایی و ملت هم دوستدار تو باشند، اما کسانی که جوانان و زنان را مورد خطاب قرار می‌دهند، "فتح‌الله‌بی‌ها، طریقت‌ها و مذاهب" هستند. مدارس، مکاتب قرآن‌خوانی، اماکن وقف و آتلیه افتتاح می‌نمایند. تأثیرات اندیشه‌های آزادی را در زنان و جوانان از میان برمی‌دارند و جهت جایگزین نمودن تفکر خود، زمینه‌سازی کرده و آن را به مغز آنها نفوذ می‌دهند. فردا خواهی دید که با جوانان فاصله گرفته‌ای و نسبت به هم غریبه خواهید بود،

بطوری که حتا همدیگر را نخواهید شناخت. گفته‌ها و خطابت تو را درک نخواهند کرد، زیرا [استماع] خطابت دیگری را آموخته‌اند. بنابراین بایستی این مهم تصحیح گردد.

### تجدید و نوسازی ایدئولوژیکی ما در تطابق با حرکت زمان بود

نتیجتا مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مبارزه‌ای بدور از دگماتیسم است. زمانی که از فرهنگ، اخلاق و باوری حرف می‌زنیم، درک ما بر روی این مسایل چگونه است؟ سؤال رفقا این است؛ آیا از لحاظ ایدئولوژیک تغییر نموده‌ایم یا نه؟ اگر مقصود، تغییر نگرش ما در مورد قدرت، ملی‌گرایی و دولت باشد، بله تغییر کرده‌ایم. اما اگر از رهنمود اخلاقی، فرهنگی، جستجوی آزادی و اجتماعی بودن بحث نماییم، خیر تغییر نکرده‌ایم. و مورد اساسی نیز همان می‌باشد. بنابراین تغییر و دگرگونی آن‌چنان که درک و دریافت می‌شود، نه بر اساس انکار مرحله و زمان گذشته [است]. [هنوز هم] در بُعد ارزش‌های اجتماعی، معیارهای اخلاقی و ایدئولوژیکی [دارای] همان [معیارها] هستیم. اما ایدئولوژی ما بسیار غنی است، آن را با علم و آگاهی نو انباشته و مزین ساخته‌ایم. تلاش نموده‌ایم که از لحاظ ایدئولوژیک همراه با حرکت زمان گام برداریم. از این رو دارای رویکردی انتقادی بوده، تغییر، دگرگونی و نو بودن را اساس می‌گیریم. پارادایم‌مان را، نه فقط تغییر داده‌ایم حتی آن را بازگون ساخته‌ایم. پارادایم سابق ورشکست شد. پارادایم (جهان‌بینی) بیانگر دیدگاه و منظر در ابعاد سیاسی، جامعه‌شناختی، درباره‌ی دولت و قدرت، و دولت و جامعه می‌باشد. و ترجیح، بر اساس این نظر و دیدگاه -چه چیزی را دوست داشته، از چه بیزار هستی، چه چیزی را پذیرفته و چه چیزی را رد می‌نمایی؟- صورت می‌گیرد. پارادایم سابق ما که بر اساس دولت‌ملت، طبقه و خشونت بود، دچار زوال شد، بدین جهت دست از آن برداشته و پارادایم نوین را اساس گرفته‌ایم. پارادایم نوین چیست؟ نگرش ما نسبت به ملی‌گرایی، خشونت و طبقه تغییر یافته است، ترجیح مبارزه و ایجاد آلترناتیو ما متفاوت می‌باشند. اما ایدئولوژی آزادی، همچنان به مشی خود ادامه می‌دهد.

بدین جهت ایدئولوژی هم‌چنان که مخالف دگماتیسم و قالب‌گرایی است، مخالف خودانکاری، آسمیلیسیون و تقلیدگرایی نیز می‌باشد. به لحاظ ایدئولوژیکی بر اساس رهنمود نوین، بیشتر و بهتر می‌توانیم در فلسفه آزادی تعمق یابیم و دوست و دشمن خود را

از یکدیگر تشخیص دهیم. بهتر بر اهمیت ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی خود واقف بوده، و در مقابل این ارزش‌ها هشیاریم و از آمادگی بیشتری جهت مبارزه برای رهایی آن برخورداریم. در نتیجه ایدئولوژی بستری است که انسان [شخصیت] خود را در آن متحقق ساخته و می‌آفریند. [همچنین] از نظر شناخت جهان، طبیعت، جامعه، طبقه و همه چیز به آگاهی می‌رسد. و شخصیت خود را می‌سازد، و آشکار است که این شخصیت چه چیزی را دوست داشته و از چه چیزی بیزار می‌باشد. [احساساتش] روزانه و کوتاه‌مدت نیست، بلکه پایدار بوده و نسبت به برخی از ارزش‌ها تا لحظه مرگ پایبند است. تنزل نکرده و امتیاز نمی‌دهد، مُصر و معتقد است. بدین جهت ایدئولوژی لازمی هر شخصیتی است، و البته برای یک انقلابی بیشتر ضرورت می‌یابد. چرا؟ زیرا ایدئولوژی در انسان انقلابی، هادی درونی و باطنی اوست. یعنی تعیین‌کننده رفتار او در زندگی است.

هدایت‌کننده درونی در وجود هر شخص، تعیین‌کننده رفتار و برخوردهایش در زندگی می‌باشد. اگر که از لحاظ ایدئولوژی خود را سیر کرده باشیم، رفتار روزانه‌یمان مطابق آن شکل می‌گیرد. مثلاً دقت کنید از رفیقی بداسلوبی و... سر می‌زند. چرا؟ چون از نظر هدایت‌کننده ایدئولوژیکی در فقر بسر می‌برد. خود را سیر و متحقق نساخته است. بدین جهت هنگامی که تنها می‌ماند، در پُست نگهبانی خود به خواب می‌رود اما زمانی که رفقا به او تذکر دهند، دیگر نمی‌خوابد. این برخوردی ایدئولوژیک نیست، برخورد ایدئولوژیکی برای این نیست که فلان شخص تو را هنگام سرزدن عملی زشت ببیند یا نبیند، بلکه بدین جهت است که خود نخواهی عمل بدی از تو سرزنند. چرا؟ زیرا خود را در بستری ایدئولوژیکی متحقق ساخته‌ای که [آن زمینه] معیار خوب و بد تو را معین نموده و تو نیز بدان معتقد گشته‌ای و تبدیل به بخشی از زندگی و جوهر دیسپلین تو گشته است. ایدئولوژی این است. ارتباطی به امکانات ندارد، بلکه بسته به اراده است، یعنی نمی‌توان گفت که اگر امکان فراهم باشد [وظایفم را] انجام می‌دهم در غیر اینصورت انجام نمی‌دهم. در ایدئولوژی چنین برخوردی وجود ندارد.

## ایدئولوژی همه چیز را با [توسل به] اراده ایضاح می نماید

انسانی که با ایدئولوژی خود را ساخته باشد، همه چیز را با اراده ایضاح می نماید، نه با امکانات. [بعضی رفقا چنین] می گویند: «رفیق! به فلان جا رفتم، سازمان از من حمایت نکرد، بدین جهت من نیز فعالیت نمودم.» این برخوردی ایدئولوژیک نیست. انسان ایدئولوژیک فراتر از امکانات، اراده‌ی خود را مورد مواخذه قرار می دهد. پیروزی و شکست را با نیروی اراده‌ای که از خود نشان داده، ایضاح می نماید. اگر شکست خورده باشد، بدان معناست که اراده‌ای کافی از خود نشان نداده است. ایضاحات، بدین شکل صحیح خواهند بود، نه با شرایط و امکانات مادی.

به طور کلی تعریف و معنای [ایدئولوژی]، پیشبرد این مبارزه مستلزم چه اشکالی است، و شالوده پیشبرد آن از طرف انسان چیست را، دست کم در خطوط اصلی نشان دادیم. بعد از این به نکته دیگری می پردازیم آن هم هویت ایدئولوژیکی است. یعنی محافل متفاوت در جهان برای این که حاکمیت خود را ماندگار نمایند، از چه آرگومان ایدئولوژیکی، فکری و ذهنی پیروی می کنند.

### ۳- هویت ایدئولوژیک

هویت ایدئولوژیک، [متاثر از] شیوه‌ی برخورد هر طبقه یا هر نیروی (سازمان-جنبش) است، که با برخی از عرصه‌های اجتماعی سیاست، اخلاق و فرهنگ در ارتباط می باشد. یعنی موازین اخلاقی، باوری، فرهنگی و در مجموع شیوه‌ی برخورد هر نیروی اجتماعی‌ای با مسائل بنیادینی همچون آزادی و رهایی که مرتبط با جامعه می باشند، نشان‌دهنده‌ی هویت ایدئولوژیکی آن نیرو (سازمان-جنبش) است.

در هر عصری از تاریخ برخی هویت‌های ایدئولوژیکی مطرح می شوند. می توان بر مبنای هویت ایدئولوژیکی میان اعصار تمایز و تفاوت قائل شد. چگونه می توان هویت ایدئولوژیک عصر حاکمیت فئودالیسم را مشخص نمود؟ هویت ایدئولوژیک فئودالی، [ضرورت وجودی] دین تک‌خدایی را ایضاح می نماید. در این معنا دین به هویت ایدئولوژیک عصر فئودالیسم مبدل شد. مثلاً هویت ایدئولوژیک در عصر اسلام و مسیحیت و اروپای قرون وسطی، از کلیسا و مسجد و در معنایی عامتر از دین اسلام و



مسیحیت [برگرفته شده] است. البته دین برای فتودالیسم ایجاد نگشته است، بایستی این مسئله را به شیوه‌ای صحیح درک نمود. برای نمونه؛ زمانی که حضرت محمد از اسلام سخن گفت بدین جهت نبود که فتودالیسم حاکم گردد، زمانی که حضرت عیسی از مسیحیت، به عنوان دینی نوین، [نویدبخش] برابری و برادری سخن گفت، نه به قصد حاکم گردانیدن فتودالیسم بود. اما طبقه‌ی فرادست در طول تاریخ جهت مشروعیت بخشی به تداوم و توسعه‌ی حاکمیت خویش، در جستجوی فکر و ساختار ذهنی [دیگری] بوده اند. تحقیق و پژوهش نموده‌اند، تا چه کاری را انجام دهند؟ تمامی این کارها به [قصد یافتن] بهانه‌ای جهت مشروعیت بخشی به حاکمیت‌شان بوده است، دین تک خدایی - اسلام و مسیحیت - دستاویز حاکمیت عصر فتودالیسم در این زمان بود. به همین سبب دین را به عنوان هویت ایدئولوژیک رسمی خود برگزیدند.

### رسمیت یافتن ایدئولوژی قرون وسطی

چه هنگام دین به عنوان ایدئولوژی رسمی پذیرفته می‌شود؟ زمانی که نیروهای حاکم منافع خود را در میان موازنه‌ای تحکیم می‌نمایند. [نیروهای حاکم]، اسلام و مسیحیت را نه آنچنان که بودند، بلکه در راستای منافع خود سمت و سوی داده و می‌پذیرند. زیرا اسلام و مسیحیت دارای ارزش‌های مثبت و مطلوب بسیاری هستند. پیش از هر چیز فریادی در برابر پلیدی و واپسگرایی بوده، منطق و ذهنیت نوینی را اساس کار قرار می‌دهند، مطابق این ایستار و موقف به تفسیر مسائل می‌پردازند و این عملکرد با توجه به شرایط آن عصر امری نوین و ارزشمند است. در واقع رهیافت حقیقت و آزادی بوده و فریادی در برابر بحران‌ها و تخریبات موجود در اجتماع می‌باشد. ایستار و موضعی خوب و ارزشمند است. لیکن فتودالیسم به مثابه‌ی دولت و قدرت، هنگامی که اسلام یا مسیحیت را به عنوان هویت ایدئولوژیک خود قرار می‌دهد، قبل از هر چیز اسلام و مسیحیت را از محتوا و درون‌مایه‌ی برابری، انسان‌دوستی و ضدیت‌اش با ظلم تهی می‌نماید. در راستای منافع خود بدان شکلی دیگر داده، دژنره نموده و آن را با صافی منافع خود غربال می‌دهد. به عنوان مثال اسلام و مسیحیت به شکل کنونی نبوده‌اند. مسیحیت در زمان عیسی و حواریانش آغاز می‌گردد، آنها این دعوی را گسترش داده و از خدایی واحد، عدالت و برادری سخن

می‌گویند. در واقع این‌ها از بسیاری جهات موارد تازه‌ای بوده‌اند. تمامی اقشار و به‌ویژه انسان‌های فرودست، بردگان، زنان و طبقات مستضعف [از این دین] صیانت به عمل می‌آورند، یعنی آن را می‌پذیرند. اما قدرت سیاسی به تقابل و ضدیت با آن برمی‌خیزد. خصوصاً در آن عصر، که عصر امپراتوری رُم بوده است. رُم بر بسیاری از مناطق دنیا حکم می‌راند، [سلطه‌ی] امپراتوری رُم به مرکزیت ایتالیای امروزی به مثابه‌ی امپراتوری بزرگ جهان بر بسیاری از مناطق از جمله افریقا، آسیا و اروپا حکم فرما بود. بی‌گمان تنها نیروی حاکم نبود، بلکه امپراتوری و دولت‌های دیگری نیز وجود داشتند، اما رُم امپراتوری بزرگی بود که مَهر خود را بر این عصر حک کرد. در ابعاد بسیاری همچون معماری، نظامی، فکری (فلسفی) و... مَهر خود را بر عصر خویش نهاد. در زمان حکمرانی طولانی مدت خود بسیاری از مناطق جهان را تحت کنترل گرفت و بدین طریق شهرت یافت.

البته مسیحیت، مستقیماً به ضدیت با رُم برنخاست. اما رُم با ظهور مسیحیت متضرر گشت. چرا؟ زیرا مسیحیت از برابری و تساوی بحث می‌نمود. زمانی که از برابری سخن بگوید، حاصل کار چه خواهد شد؟ دولت تاسیس شده بر پایه‌ی خونخواری، استثمار و برده‌داری به لحاظ فکری رسوا می‌شود و بهانه‌ی [حاکمیت‌شان] سلب می‌گردد. فکر نوین برای انسان‌های فرودست تبدیل به مرجعی می‌شد تا به وسیله‌ی آن در برابر ظلم و برده‌داری قیام کنند. و این [فکر نوین]، رُم را در تنگنا قرار می‌داد، بدین علت نیز در برابر مسیحیت موضع‌گیری نمود. مسیحیان را دستگیر نموده، شکنجه می‌کردند و همه نوع اعمال پلید بر آنها اعمال می‌شد و به قتل می‌رسانند. این وضعیت تا سال ۳۲۵ م بدین منوال بود. می‌توان گفت از زمان به صلیب کشیده شدن حضرت عیسی و مدت زمانی را که حواریون وی خود را سازماندهی نموده و به انتشار افکارش پرداختند، مسیحیت تقریباً سیصد سال با ممنوعیت مواجه بود. در این مدت مسیحیت در رُم ممنوع بود. [و مسیحیان] با اسارت و شکنجه روبه‌رو می‌شدند، و [آنان را] طعمه حیوانات درنده می‌نمودند.

در سال ۳۲۵ ب. م امپراتوری رُم مسیحیت را به عنوان دین رسمی پذیرفت. امپراتور رُم مَجْمَعی از اقشار مسیحی تشکیل می‌دهد، این مجمع تحت عنوان شورای فعالیت دینی تشکیل می‌شود و کنستانتین ریاست شورا را در مجمع بر عهده می‌گیرد. پس از این زمان

بازبینی در احکام مسیحیت آغاز می‌گردد. دولت مسیحیت را می‌پذیرد و می‌گویند: "باید دین مسیحیت را به دین رسمی دولت مبدل کنیم." لذا برای [مسیحیت] قوانینی وضع می‌کنند و با توجه به این تغییرات، مسیحیت از نو مورد بازبینی قرار می‌گیرد. ویژگی‌های انقلابی و انسان‌دوستانه‌ی ظلم‌ستیز آن را مورد اهمال قرار می‌دهند. حتا با نادیده گرفتن [این صفات]، ویژگی‌هایی را که در تضاد با واقعیت دولت نبوده، بلکه سبب مشروعیت و نیرو بخشیدن به دولت باشد [را در قوانین جای داده] و آن را سرلوحه‌ی کار خود قرار دادند.

در آن زمان، نکات بسیاری در مسیحیت جایگزین می‌شوند. مثلا این دیدگاه که "عیسی خدا یا پسر خدا است." شیوه‌ی برخورد با زنان و برخورد با بسیاری از مسائل در این زمان در دین مسیحیت تعیین می‌گردند. پیش از آنکه مسیحیت به دین رسمی و دولتی مبدل شود، دین متفاوتی بود، بعد از آن بسیار تغییر می‌یابد. مسیحیان قبل از صورت‌یابی مسیحیت به عنوان دین رسمی دولتی، به عیسی همچون [یک] انسان می‌نگریسته‌اند.

این دگرگونی چه معنایی دربر دارد؟ و دولت بر چه مبنایی مسیحیت را پذیرفت؟ دولت به سبب وجود نارضایتی و واکنش‌های بسیار خلق، دیگر هم‌چون گذشته قادر به استمرار خویش نبود. این دولت می‌بایست در ابعاد فکری و روحی به نوسازی خود می‌پرداخت. با این وجود از جوهره‌ی واقعیت خود نیز دست نمی‌کشید. اما جهت تداوم موجودیت خویش نیازمند نیرویی تازه بود. این نیرو کدام بود؟ تفکر مسیحیت. اگر دولت، تمامی مبانی بنیادین مسیحیت و ویژگی‌های آن نظیر ظلم‌ستیزی را برای دستیابی به برابری و مساوات قبول می‌کرد، در مغایرت با [واقعیت] وجودی [خود] قرار می‌گرفت و این به معنای نفی دولت بود. بنابراین دولت، مسیحیت را از خصوصیات بنیادین و ارزشمند آن تهی ساخته و با توجه به منافع خود به آن شکل داد. به این طریق دین مسیحیت به فکر و اندیشه‌ی دولت مبدل گشت. دولت‌های فتودالی اروپای غربی؛ نخست رم، بیزانس و سپس دیگر دولت‌های اروپایی در قرون وسطی با توسل به فکر مسیحیت و کلیسا به موجودیت خود ادامه دادند.

اسلام نیز به همان سیاق است. ظهور مبدأیی اسلام با چه هدفی بود؟ اینکه به اصلاح تخریبات موجود در نظام حاکم بپردازد، ظلم، ستمکاری و تخریبات موجود [در جامعه] را از میان بردارد. این خود برای انسان‌ها به مثابه‌ی مژده‌ای بود. در مدت زمانی کوتاه همه با این فکر آشنا گشته و بدان می‌پیوندند، به آن ایمان می‌آورند و آن را می‌پذیرند. چرا؟ زیرا بت پرستی، جهالت، ظلم، برده‌داری، دروغ، بی‌اخلاقی و بحران‌های اجتماعی موجود در جامعه سبب نارضایتی و بیزاری انسان‌ها نسبت به نظام فکری [حاکم] گردیده و دیگر انسان‌ها به سبب قرار گرفتن در بحران، تنگنا و عدم تحمل آن در پی رهایی بودند. به‌ناگاه شاهد ظهور اندیشه‌ای نوین می‌شوید که از عدالت، برابری و علم سخن می‌گوید. این به مثابه پاسخی ناگهانی برای سؤال و جستجوی راه‌چاره از سوی انسان‌ها بود، پاسخ‌هایی عینی برای حل مشکلات زندگی روزمره ارائه می‌گردند. برای نمونه ظلمی که در حق کسی روا داشته می‌شود، حرام شمرده شده و مورد نکوهش قرار می‌گیرد. بنابر تفکر دینی اسلام، همه باید از جایگاه یکسان برخوردار باشند و همه‌ی انسان‌ها با هم برادرند. دیگر این که سوالاتی که توسط خداوند به آن پاسخ داده می‌شوند؛ پرسش‌هایی نظیر چگونگی خلقت انسان و هدف از آفرینش. همه‌ی این مسائل و پرسش‌هایی از این دست، به وجود خدا ارجاع داده شده و ایضاً می‌شوند.

دولت حاکم شاهد این وضعیت بوده و ناتوان از تقابل با آن است. چراکه با ایجاد مانع، کشتار، شکنجه، قادر به ایستادگی در برابر این تفکر نیست. بحران و معضلات موجود در جامعه، و [به دنبال آن] ارائه‌ی راه‌حل توسط یک شخص سبب می‌گردد تا انسان‌ها عموماً به صورت موج به موج و سیل آسا به این اندیشه‌ی نو گرایش یابند. حکام قادر به مقابله [با گسترش این فکر] نبوده، اما کاری که انجام می‌دهند تحریف و انحراف آن اندیشه از راه [حقیقی] خود می‌باشد.

بنابراین هم چنان که رهبر آپو نیز بیان می‌کنند: «اسلام را از مضمون جوهری آن تهی ساختند.» این مطلبی است که تاریخ و شواهد مادی (فیزیکی) نیز آن را به اثبات می‌رسانند. در واقع بعد از وفات حضرت محمد [نشانی از] اسلام راستین باقی نمی‌ماند. در عوض حاکمان عرب قدرت را تصاحب نموده و اسلامیت را نیز جهت مشروعیت بخشیدن به

حاکمیت خود بکار می‌گیرند. برای نمونه حکومت اموی و سپس عباسی نیز بدین گونه عمل نمودند. اسلام سیاسی واقتدارگرایان متکی به اسلام با انکار، ظلم، دگماتیسم و فساد تا به امروز هم به موجودیت خود ادامه می‌دهند.

این به‌مثابه‌ی هویت ایدئولوژیک فئودالیسم می‌باشد، فئودالیسم مرحله‌ای ایستا است که راه پیشرفت را مسدود نموده و متوقف می‌نماید. البته دین نیز دگماتیک و مطلق‌گرا است و به روی بحث و گفتگو باز و پذیرا نیست. زیرا در دین بحث و تبادل نظر، چندان صورت نمی‌گیرد. چرا؟ زیرا [دلیل وجودی] همه چیز را با خدا ایضاح کرده و خواست خدا را علت [پیدایش] تمامی پدیده‌ها قلمداد می‌کنند. بنابراین حق بحث و تبادل نظر اشخاص باقی نمانده و [تعیین] جایگاه و [نوع] روابط میان انسان‌ها را نیز به وجود خدا مرتبط می‌سازند. [مثلاً] فلان شخص به خواست و اراده‌ی خداوند در فقر بسر می‌برد و شخصی دیگر با همان خواست [الهی] ثروتمند گشته است. اگر کسی مورد ظلم قرار گیرد، آن را با قدر و سرنوشت مرتبط می‌سازند، خدا این گونه مقدر نموده، [و این شخص] درجهان دیگر در آسایش و تنعم خواهد زیست.

فئودالیسم معرف چنین سیستمی است، سیستمی که ویژگی‌هایی نظیر امکان مباحثه‌ی ضعیف و مطلق، [وجود کارا کترهای] پادشاهی، مُنارشیک، خان و بگ و غیره را در خود دارا می‌باشد. این [شخصیت‌ها] به علت شایستگی و دانایی یا ارائه خدمات، حاکم نگشته‌اند بلکه به این دلیل که پدرانشان صاحب حاکمیت بوده‌اند، به این سمت و مقام‌ها می‌رسند. یعنی [رسیدن به این مقام و موقعیت] بر مبنای خلافت موروثی است نه بر مبنای انجام عملی در خور ستایش و در خدمت اجتماع. هنگامی که انسان با اصول جامعه‌شناختی به بحث در مورد اجتماع بپردازد، این سؤال پیش خواهد آمد که [این افراد] به چه شکلی و به چه حقی در سمت پادشاه یا مدیریت جامعه جای گرفته‌اند؟ اما اندیشه‌ی دینی راه را بر مباحثه و تفسیر این مسائل مسدود کرده و به کسی حق گفتگو در مورد آن را نمی‌دهد. زیرا این را به خواست و مشیت خدا نسبت می‌دهند. در این طرز و شیوه‌ی نگرش دگماتیسم و مطلق‌گرایی حاکم است.

بدین جهت عصر فنودالیسم دین تک‌خدایی را به مثابه‌ی هویت ایدئولوژیک خود برگزید. به این شکل اسلام در خاورمیانه و مسیحیت در اروپا به هویت ایدئولوژیک فنودالیسم مبدل می‌شوند. بدین لحاظ در ابعاد علمی پیشرفتی حاصل نمی‌گردد، تنها مساجد و کلیسا تاسیس می‌شوند. تنها حفظیات تکرار می‌شوند، هیچکس توانایی گذار و یا خروج از محدوده‌ی [تعیین شده‌ی معرفت] را ندارد. اگر کسی از این منطق گذار نماید، از سوی کلیسای مسیحی و یا دولت اسلامی محاکمه می‌گردد. [داد‌گاهی به نام] داد‌گاه نظارت یا تفتیش عقاید در اروپا وجود داشت. اگر معدود اشخاصی به پژوهش‌هایی متفاوت می‌پرداختند، با اسارت، مرگ و سوزاندن مواجه می‌شدند. در آن زمان اشخاص بسیاری از این دست که ادیان متفاوتی داشتند، همچنین انسان‌های اندیشمند و زنان، کشته شدند.

صدها هزار زن در اروپای قرون وسطی کشته شدند. چرا؟ گفته می‌شد اینان ساحره (جادوگر) هستند و با ارائه‌ی کتاب و نشانگانی که از سوی پاپ مشخص می‌شد، به عنوان جادوگر معرفی می‌شدند. پاپ گفته است: «اگر زنی صاحب چنین یا چنان خصوصیات باشد جادوگر بوده، و تمام تخریباتی که در جهان روی می‌دهد نیز به شکلی از اشکال به زنان ساحره مربوط است. آنان [جادوگران] خود را در پوسته‌ی زنان مستتر می‌سازند. شبانه به پرواز در می‌آیند و در دیگر مناطق دست به فساد و تخریبات می‌زنند. در مجموع تمامی توطئه‌هایی که بر روی زمین انجام می‌گیرند به نحوی از انحاء به آنان مرتبط است. بنابراین تمامی تخریبات و معضلات به دست آنان صورت می‌گیرد.» برخی از این نشانه‌ها را توصیف کردند؛ قد، رنگ، خصوصیات رفتاری آنان را مشخص کردند و اعلام می‌کنند اگر با زنی دارای این اوصاف برخورد کردید، قطعاً جادوگر است.

در واقع زنان به عنوان قشری از جامعه رسوا می‌گردند، در هر شخصی متاثر از تفکر دینی پیش‌داوری‌ها، برخوردهای حقارت‌آمیز و بدگمانی نسبت به زنان بروز یافته است. به همین خاطر اگر شخصی، زنی را با اوصافی که پاپ از جادوگری و افسون‌گری ارائه کرده بود در محیط پیرامون خویش می‌دید، به سرعت او را تعقیب کرده و [به مقامات کلیسا] گزارش می‌داد. و اصحاب کلیسا نیز آنان را دستگیر می‌کردند. زنان بعد از

دستگیری، شکنجه و کشته می شدند. برخی از دستگیرشدگان نیز به علت عدم تحمل شکنجه مجبور به قبول جرم (انجام جادوگری) می شدند. نه تنها در مورد خود، مجبور به اعتراف و قبول جرم می شوند بلکه هویت هم فکran و همراهان خویش را نیز افشا می کردند. از این رو دستگیری زنان ساحره به شکل زنجیره‌ای صورت می گرفت. صدها هزار زن در کشورهای اروپایی و امریکایی؛ آلمان، فرانسه، انگلستان، . . . و تمامی مناطقی که مسیحیان در آن حضور داشتند، کشته می شوند.

منجمان اعلام کردند که زمین کروی شکل است، و به دور خورشید در حرکت است، به این معنی که خورشید به دور زمین در حرکت نیست. کشفیات و تشخیص‌های علمی‌ای که در آن زمان انجام شد با منطق [متدیك] کلیسا همخوان نبود. زیرا کلیسا زمین را تنها به یک شکل می شناخت، هر گونه نظری غیر از این [دیدگاه] را در تقابل با معنویات کلیسا تفسیر نموده و محققانی از این دست را نیز به مرگ محکوم می کردند. در سال ۱۶۰۰ م، "برونو" دانشمند بزرگ به علت پافشاری بر [صحت] ادعای خویش در آتش سوزانده شد. نمونه‌های مشابه بسیاری وجود داشتند. چرا؟ زیرا بسیاری از مسائل را آن چنان در قالب‌ها و چارچوب‌های [تنگ] مدنظر می گرفتند، که اگر [انسانی] خارج از این حوزه به تفکر می پرداخت، نتیجتاً از حوزه‌ی اندیشگی [کلیسا] گسسته و به تبع آن بعنوان مخالف سیستم شناخته می شد. چرا [حکام و کلیساها] نسبت به افکار خود این چنین حساس و محتاطانه برخورد می کنند؟ وضعیت موجود، با کشفیات جدید در حوزه‌ی علم و ورود نکات و موارد نوین در اجتماع غیر معقول ارزیابی می گردد. در این صورت [انسان] ها درمی یابند که [سیستم سیاسی و به تبع آن حاکمیت نیز قابلیت تغییر را دارا است. حاکمیت جهت ابدیت بخشیدن به هستی خود، همه نوع افکار، اندیشه و علم را متوقف و منجمد می سازد. با این استدلال که هر کس بیرون از این محدوده عمل نماید در برابر اراده ی خداوندی قد علم نموده و مجرم شمرده می شود. اسلامیت نیز همین اعمال رادر شرق انجام داد. دانشمندان و فیلسوفانی که در دولت‌های اسلامی می زیستند، با شکجه، اعدام، کشتار و تبعید روبرو می شدند، در این عصر دانشمندان بسیاری جهت کسب رضایت خاطر دولت حاکم، دانش خود را پنهان می کردند.

در این زمان دین [به‌مثابه] هویت ایدئولوژیک فئودالیسم، بر اساس دگماتیسم برخورد می‌کند. مطلق‌گرایی موجود در دین هم‌سان با مطلق‌گرایی حکومت موناشرسی و پادشاهی دولت‌های خودکامه‌ی شرقی و غربی است. دولت‌های اقتدارگرا سبب لازمه‌ی وجودی خود را از تفکر دگماتیسم اخذ می‌کنند. بی‌گمان در این عصر تا رده‌ای مسائل معطوف به جامعه نیز وجود دارند. بدون تردید حکومت در راستای دستیابی به منافع خود هر عملی را انجام می‌دهد. با این همه، هستند کسانی که دین را برای تنظیمات امور زندگی خود مبنا قرار می‌دهند. اگر دقت نماییم، ابعاد روحی- معنوی و اخلاقی در این عصر بیشتر مطرح می‌باشند. خصوصاً بُعد اخلاقی در مقایسه با روزگار کنونی‌ای که در آن بسر می‌بریم، نیرومندتر است. این نیز به میزان قابل ملاحظه‌ای سبب شکل‌گیری روابط صحیح انسانی موجود در اجتماع می‌شد. بدین جهت ادیان تک‌خدایی دارای ابعادی دگماتیک‌اند که به سیستم حاکم خدمت نموده، اما بُعد اخلاقی آن هر چند جزئی هم، تا حدودی توانسته تعامل میان انسان‌ها را با اصول احترام، همکاری و پذیرش متقابل شکل دهد.

در دین اسلام نمونه‌هایی [اخلاقی و معنوی] وجود دارند که تا روزگار کنونی نیز تداوم می‌یابند. برخی برخورد‌های پلید و نامطلوب همچون قتل‌عام و جنایت، اشکال مختلف دزدی و تجاوز مورد پسند واقع نمی‌شوند. هر چند محدود، مساعدت و مشورت نیز وجود دارد. از طریق زکات و امثال آن همکاری و مدد‌رسانی صورت می‌گیرند. مع‌الوصف، این اعمال به شیوه‌ای ریشه‌ای و بنیادین مانعی در برابر بحران موجود نیستند. اساساً می‌توان [در دوره‌ی فئودالیسم] از دین به عنوان هویت سیستم حاکمیت یاد کرد.

### هویت کاپیتالیسم در بُعد ایدئولوژیک

توصیفات و تعاریف مذکور هویت ایدئولوژیک فئودالیسم بود. اما آنچه را که اساساً خواهان بررسی گسترده‌ی آن هستیم، مسئله‌ی کاپیتالیسم است. حائز اهمیت است که هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم با تعمق و تأمل بیشتری مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. چرا پژوهشی به این شیوه برای ما لازم می‌نماید؟ زیرا کاپیتالیسم در مجادلات و مبارزات ایدئولوژیک، در ابعاد مختلف وضعیت را چنان تاریک و مخدوش می‌نماید که درک و تشخیص حقایق، از انحرافات و کج‌روی‌ها سخت و مشکل است.



کاپیتالیسم مدعی است که عصر نوینی آغاز گشته، انسانیت غل و زنجیرهای اسارت و بندهایش را پاره کرده و به سوی تجدد، آگاهی، سعادت و پیشرفت در حرکت است. کاپیتالیسم به این شیوه خود را می‌شناساند. گویا تمامی مراحل پیش از کاپیتالیسم در واپس‌گرایی، کهنه‌پرستی، توحش و جهالت سپری شده است. و با ظهور کاپیتالیسم همه چیز زیرورو گشته، و انسان در مسیر آگاهی و راستی گام برداشته است. حیات مادی، معنوی و فکری توسعه یافت. کاپیتالیسم خود را به مثابه‌ی نظام چاره‌یابی و راه حل همه‌ی معضلات و مشکلات انسانیت معرفی می‌نماید. به همین منظور راه و روش‌های زیادی ارائه می‌دهد و در مقایسه با نظام‌های دیگر جهت‌استتار و باژگونی حقایق [و عوام‌فریبی] از بیشترین ابزار و امکانات برخوردار است. با توجه به این ویژگی‌های کاپیتالیسم، تامل و درک واقعیات آن امری مهم است.

### شالوده‌ی هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم

هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم بر سه اصل اساسی استوار است. رهبر آپو این مقوله را در دفاعیات ارائه شده به "دادگاه حقوق بشراروپا" در سه بخش خاطر نشان ساخته است و مرحله به مرحله حول کاپیتالیسم و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تأمل و تعمق نموده‌اند. اصول سه‌گانه‌ی، فکر و اندیشه‌ی علمی، فردگرایی و انسان‌مداری (امانیسم)، از نکات اساسی هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم هستند.

#### بخش نخست، اندیشه‌ی علمی؛

کاپیتالیسم، همزمان با توسعه اندیشه‌ی علمی در اروپا سر بر آورد. زمانی که دیگر کلیسا، الهیات و دین توان پاسخ‌گویی به برخی از مسائل و موضوعات [پیش روی جامعه] را نداشتند، اندیشه‌ی علمی توسعه یافت. اندیشه‌ی علمی چیست؟ اندیشه‌ی علمی است که برای دست یافتن به آگاهی‌ای صحیح در مورد آن، به انجیل و قرآن، حتا به فرموده‌های خداوند و سخنان اجداد و نیاکان نیازی نیست. از طریق تجربه در آزمایشگاه، تحقیق و جستجو، و مواخذه‌ی عقلانی بدان دست می‌یابیم. یعنی فکری نیست که سینه به سینه، از

طریق اشخاص نقل و روایت شده باشد، و یا از اوامر خدا در قرآن و انجیل و... باشد. اندیشه‌ای علمی است که بر اساس تحقیق، بررسی، پژوهش، آزمایش و تجربه شکل گرفته باشد.

اشخاصی که در او/آخر سده‌ی ۱۶ پیشاهنگی جنبش علمی را بر عهده داشتند، چه کسانی بودند؟ در زمره‌ی آنان می‌توان از "فرانسیس بیکن و رنه دکارت" نام برد. "بیکن" گفته بود: «هر آنچه که آزمایش به اثبات نرساند را؛ نباید حقیقت پنداشت.» یعنی تجربه [به عنوان معیار صحت و سقم] در دستور کار قرار می‌گرفت. البته نزد ما [لفظ] تجربه همچون کلمه‌ای معمولی به نظر می‌رسد، چون ما بطور روزمره چیزهای زیادی را تجربه می‌کنیم. اما باید به این مسئله دقت داشت که، وقتی که ما تحت تاثیر و حکم دگماها و قالب‌های نامنعطف [ذهنی] بزرگ شده باشیم، شهادت اینکه بعضی از چیزها را از صافی تجربه بگذرانیم، نخواهیم داشت. به همین سبب کسی در اروپای آن زمان جسارت رویارویی با تجربه را نداشت. چراکه افکار ازبر و حفظیات بر فضای اندیشه حاکم بودند. یعنی همان چیزهایی که از طرف خدا و انجیل گفته شده بود. در نتیجه [در برابر هر نوع ساختار شکنی ذهنی، این سوال مطرح می‌شد]، مگر شما از خدا آگاه‌تر هستید؟! به همین خاطر شهادت تجربه‌گرایی وجود نداشت.

آنچه که از سوی [بیکن] گفته می‌شد چنین بود: ما [باید] از طریق تجربه به حقیقت برسیم. مثلاً، باید از طریق تجربه به [پاسخ] فلان معادله‌ی مجهول و [یا] کسب رضایت خاطر درباره‌ی [صحت] آن، دست یابیم. برای نمونه، آب از چه طریقی به بخار تبدیل می‌شود؟ [با استفاده از تجربه درمی‌یابیم که آب] از طریق حرارت [به بخار تبدیل می‌شود]. یا [برای دستیابی به صحت] این مسئله، که چیزهایی که در انجماد بمانند فاسد نمی‌شوند. باید آزمایش و تجربه نمود. [صحت و سقم همه‌ی] این مسائل با تجربه و آزمایش معلوم می‌گردد و بر اساس همین منطق، تجربه و آزمایش صورت می‌گرفت. "فرانسیس بیکن" نیز نهایتاً در فرایند انجام آزمایش درگذشت. آخرین جمله‌ی پایانی حیاتش چنین بود: "تجربه پیروز گشت." در راه تجربه جان خود را فدا نمود و درگذشت. اما تجربه پیروز شد. فرانسیس بیکن این چنین منطق فکری خود را حاکم ساخت.

هنگامی که از "فرانسیس بیکن" یاد می‌کنیم [بدین معنا نیست که] شخصی انقلابی، فقیر، زحمتکش و مخالف حاکمیت نبود. او متد علمی را کشف نمود. به شخصه فردی مشهور و سرشناس بوده، و در انگلستان با حاکمیت ارتباط نزدیکی داشته است. اجداد و خانواده‌ی بروکراتش با حاکمیت در پیوندی تنگاتنگ بوده‌اند. شاید گاهگاهی به اشکال مختلف دادگاهی شده و از کار برکنار شده باشند، اما دوباره به کار گرفته شده‌اند. در مجموع آریستوکرات و منسوب به طبقه‌ی فرادست جامعه می‌باشد. اما با فکر خودراه را بر تجربه باز نمود. دیگر بعد از آن مردم به [سکون در مرزها و محدوده‌های] تفکرات ازبر و حفظیات راضی نمی‌شوند. با انجام آزمایشات، به نتایج تازه‌ای دست می‌یابند. هر بار که چیزهایی نو آزمایش می‌شوند نتایج تازه‌تری حاصل می‌شوند. سطح زندگی با کاربردی نمودن نتایج حاصله از آزمایشات ارتقاء می‌یابد. دستاورد آن نیز ابزار و اشیاء گوناگونی است، که رفاه [و آسایش] را در زندگی برای انسان به ارمغان می‌آورد.

همچنین [در مباحث اروپای آن زمان] شیوه‌ی برخورد "دکارت" با عقل و شک نیز وجود دارد. نگرش او به هر چیز با شک و تردید بوده است. به همین سبب می‌گوید: «برداشت من از فلان مورد نه آن‌گونه است که به من گفته شده، بلکه باید آن را از راه عقل امتحان نمایم، [تا دریابم] که آیا عقل پذیرای آن هست یا خیر.» بر این اساس در شناخت حقایق برخوردی این چنین عقلانی، پیش کشید. این برهه در اروپا به عصری جدید؛ عصر تجربه، عقلانیت و علم‌گرایی مبدل گشت. [فروغ] عصر علمی، در تمامی عرصه‌های زندگی؛ نظیر ریاضیات، فیزیک و [در علم] زیست‌شناسی آغاز گردید. و چیزهایی تازه‌ای آفریده شدند. به میزانی که تحقیق و تفحص پیشبرد می‌یافت، موارد نوینی بوجود می‌آمدند. هر چیز [دانش و یافته‌ی علمی] نوینی هم که پدید می‌آمد، نشان‌دهنده و بیان‌گر آن بود که دگماتیسم، تعالیم کلیسا و افکار منتسب به خدا تا چه سطح و حدی نادرست بوده و خلق‌ها و توده‌ها را در جهل و نادانی قرار داده است. بدین سبب در برابر آنها واکنش و نارضایتی شکل گرفته، طرد و رد می‌شدند.

بر این اساس جنبش اندیشه‌ی علمی که از سده‌ی ۱۶ به بعد آغاز گشت، مستقل از اراده‌ی خداوند بوده است. تحقیق و تفحص انسان‌های مستقل، مبنای کار قرار می‌گرفت.

البته این از جهات بسیاری مطلوب بود، موارد تازه‌ای پدید می‌آورد. اما زمانی که به هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم مبدل می‌شود مضر و فاسد می‌گردد. دانشمندان در اروپا در مقابل پول و دستمزد کار نمی‌کردند، بلکه برای [پیشبرد و پیشرفت] علم فعالیت می‌کردند. این اشخاص حاضر به فدا نمودن جان خود بودند و در این راه کشته می‌شدند. تا این میزان فداکاری و از خود گذشتگی وجود داشت، نه در ازای پول و چشم‌داشت مادی بلکه برای پیشرفت انسانیت و دستاوردهای آن فعالیت می‌کردند.

زمانی که کاپیتالیسم حاکمیت را در دست گرفت؛ خداوند، کلیسا، انجیل و تورات و غیره را تهی و بی‌ارزش خوانده و علم را شالوده قرار داد. بدین جهت علم را در خدمت منافع خود بکار می‌گیرد. علوم شیمی، فیزیک، زیست‌شناسی و ریاضیات را در خدمت ایجاد کارخانه، صنایع و توسعه‌ی تولید تحت انحصار می‌گیرد. و از این طریق پایه‌های حاکمیت خود را بر جامعه مستحکم می‌نماید.

اگر دقت نمایم ما نیز از آن به عنوان اندیشه‌ی علمی نام می‌بریم، اما ما می‌گوییم، که این علم نیست بلکه علم‌گرایی (علم پرستی) است. علم‌گرایی یعنی علمی که آزادی به دور است، اندیشه‌ی علمی‌ای که برای خود علم فعالیت نمی‌کند، و در جستجوی دانش و آزادی نیست. علمی است که مرزهای جستجو و تفحص خود را با توجه به چارچوب منافع و مصلحت [نظام] فرادست محدود و محبوس می‌کند.

به این گفته‌های رهبر آپو توجه کنیم: «مخالف علم نیستم، اما با علم‌گرایی مخالفم. مخالف دین نیستم، اما مخالف دین‌گرایی هستم. دشمن ماشین و ابزارهای کاربردی نیستم، با ماشین‌گرایی مخالفم.» یعنی هر آنچه که به زیر انحصار منافع طبقه‌ی فرادست کشیده می‌شود سبب ایجاد تخریبات و اشاعه‌ی آن می‌گردد.

برای نمونه ماشین وسیله‌ای خوب و مفید است، پیمودن مسافت‌های طولانی را تسریع و آسان می‌گرداند. ما با ابزارهایی که مایحتاج انسان را برآورده می‌کنند، مخالفت نمی‌ورزیم. اما ماشین‌گرایی مخرب و مضر است. ماشین‌گرایی سکتوری است که به پول و سود متکی است. در اینجا ضرورت (نیاز)، تعیین‌کننده‌ی [میزان تولید] نیست. خواسته‌ها و نیازهای انسان‌ها را به موازات تغییر مُد متحول می‌گرداند. یعنی جهت گسترش هر چه

بیشتر پدیده‌ی مصرف‌گرایی و کسب سود با غارت نمودن جامعه؛ انواع مختلف تولیدات بُنجل و مدل‌های گوناگون فصلی و به‌اصطلاح مختص به جوانان، زنان، سرمایه‌داران، کهنسالان و کودکان، بی‌آنکه نیازها و احتیاجات ضروری جامعه مدنظر گرفته شود، عرضه می‌شوند. این‌ها هم به نوعی تولید هستند، اما در خدمت سیستم اقتدار قرار می‌گیرند.

علم، از ضروریات جامعه‌ی انسانی است که بدون آن [انسان] قادر به تداوم حیات نیست. انسان بدون علم فراموش خواهد شد، [میراث] تلاش‌های فکری انسان از هزاران سال قبل [تا به امروز] موجود است. اگر انسان [نخستین] برای خود سنگی تراشیده باشد، این [عمل] گونه‌ای از علم است. اسطوره‌ها [گونه‌ای از] علم هستند، دین نیز به همین منوال، تمامی این‌ها افکاری در پی کشف حقایق‌اند. اما علمی که در انحصار حاکمیت قرار گیرد و برای [رفع نیاز] سیستم حاکم به تربیت و آموزش کادر و نیرو مبادرت ورزد، علم نبوده بلکه علم‌گرایی است.

علم حقیقی بایستی بطور ریشه‌ای با سیستم حاکمیت مخالف باشد، زیرا علم به دنبال چیزهای نوینی است، اما سیستم حاکم محافظه‌کار است. این سیستم چیست؟ سیستم خود را تاسیس [نموده] و [از خود] محافظت می‌کند. اما علم محافظه‌کار نیست، در جستجوی آزادی است. علم در راه رسیدن به حقیقت به میزانی که ارتقا یافته، بسنده نکرده، و خود را از سطحی به سطح دیگر گذار می‌دهد. هیچ‌گاه به [نقطه‌ی] نهایی [تکامل خود] نمی‌رسد. همواره به دنبال یافته‌های جدیدی است. به همین علت انسان‌هایی که به کار علمی مشغولند، بایستی به صورت مداوم با سیستم حاکمیت در تضاد باشند. اما امروزه، ارتشی از انسان‌ها و دانشمندانی را می‌بینیم که به سیستم حاکم خدمت می‌کنند. علم‌گرایی همین است. کاپیتالیسم، در قیاس با فئودالیسم علم را اساس گرفت، اما این مهم به سبب فراهم‌نمودن آسایش و رفاه [حال] جامعه انجام نگرفت، بلکه برای استحکام حاکمیت و سلطه‌ی خود، آگاهی و علم اجتماعی را به انحصار خود درآورده و تولیدات علمی را جهت کسب سود و منفعت، اساس کار خود قرار داد.

به همین خاطر در جستار حول هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم، گفته می‌شود که اندیشه‌ی علمی یکی از اصول بنیادین هویت ایدئولوژیکی کاپیتالیسم است، در واقع اندیشه‌ی علمی بسیار خوب و مطلوب می‌نماید. اما برخورد کاپیتالیسم با اندیشه‌ی علمی نشان می‌دهد که تا چه درجه‌ای نه علمی، بلکه برخوردی علم‌گرایانه در راستای [خدمت به] منافع خود می‌باشد.

بایستی خرد و خردگرایی، همچنین علم و علم‌گرایی را به صورت منفک و متفاوت از هم، مورد بررسی قرار داد. زمانی که به صورت اصطلاحی مدنظر گرفته می‌شوند، چه چیزی به ذهن متبادر می‌گردد؟ در آغاز این [برداشت] به ذهن خطور می‌کند، که [گویا] موجد فعالیت‌های علمی و عقلانی به مرکزیت اروپا و غرب، مرد سفیدپوست می‌باشد.

یعنی عقل‌گرایی و علم‌گرایی به مرکزیت اروپا، غرب و امریکای شمالی خود را بعنوان کانون [موجود در نظام‌های دانایی بشری] به‌شمار می‌آورند. نظام دانایی خود را به عنوان حقیقتی مطلق تلقی می‌کنند و آن را نه نتیجه و حاصل تحقیق و تفحص تمامی بشریت، بلکه آن را نتیجه‌ی تلاش و کوشش مرد سفیدپوست برمی‌شمارند. به همین سبب در این علم، اقتدار، سلطه، نژادپرستی بیولوژیک و حاکمیت مردسالار حکم‌فرما است. بنابراین نه علمی آزاد، بلکه علم‌گرایی است. عقل آزاد نیست، بلکه خردگرایی است. اگر این مفاهیم بدین شکل مورد تحلیل واقع شوند، درست‌تر خواهد بود.

بنابراین بایستی این نگرش و دیدگاه [PKK] بخوبی درک شود. برای نمونه زمانی که ما برخوردی را غیر علمی و گاهاً علم‌گرایی و عقل‌گرایی می‌خوانیم، خواهند گفت: «PKK در [چارچوب] نفی عقل و علم گام برمی‌دارد.» «PKK بغایت هم‌سو با عقلانیت و علم است، متد و روش علمی را سرلوحه‌ی کار خود قرار می‌دهد. لیکن PKK علم را در چارچوب برداشت‌های نژادپرستانه‌ی گونه‌ی مرد سفید در اروپای غربی و امریکای شمالی مدنظر قرار نمی‌دهد. اینگونه برخوردها با علم، به سبب انحصار‌گرایانه بودنشان مورد پذیرش ما نمی‌باشد.

## فردگرایی یکی دیگر از اصول بنیادین تشکیل دهنده‌ی هویت کاپیتالیسم است

فردگرایی از اساسی‌ترین درون‌مایه‌های هویت ایدئولوژیک و شالوده‌ی کار کاپیتالیسم است. به همین علت کاپیتالیسم بغایت به اشاعه‌ی اگوئیسم (خودخواهی) کمر بسته است. البته در روزگار کهن بویژه در عصر فئودالیسم؛ عصری که در آن دگماتیسم ادیان تک‌خدایی حاکم بود، فرد بلحاظ حقوقی و شخصیتی و عرصه‌ی فعالیتی بی‌نهایت مورد انکار قرار می‌گرفت. جامعه‌ی کلاسیک و اقتدارگرا کاملاً حاکمیت خود را بر فرد تحمیل نموده است، رفتار، حرکات، مراودات، شکل‌گیری و [به‌طور کلی] شیوه‌ی زندگی فرد را تعیین می‌نماید. به همین دلیل انسان نمی‌تواند بازنمود حقیقت، موجودیت و اراده‌ی فرد باشد، بلکه بسان یک ماکت است. عرصه‌ای وجود نداشت که فرد در آن خود را آزادانه ابراز نماید. یعنی نه حقوق جامعه‌ی طبیعی بلکه حقوق جامعه‌ی کلاسیک حاکم است. سیستم حاکمیت، تسلط و قدرت را در انحصار خود قبضه کرده و محدودده‌ی [زندگی] انسان‌ها را تعیین می‌نماید.

حاکمیت؛ انسان‌های آزاد، کارآمد، مستعد، خلاق و ماجراجویانی که توان پیشرفت داشته باشند را با موانع بسیاری مواجه می‌سازد. بویژه در عصر فئودالیسم نوعی از انسان‌های فاقد اراده و کوشش را بوجود می‌آورد که فقط بر اساس کپی‌برداری عمل می‌نمایند. در عصر فئودالیسم کسی نمی‌تواند از محدودده‌ی حقوق بنیادین قدرت و خانواده پای فراتر بگذارد. چنین مسائلی راه را بر پیشرفت نخواهند گشود. به عنوان مثال، وقتی که انسان دیده به حیات می‌گشاید، همچون پدر و مادر خود عمل نموده و انحراف [و خروج] از راه و شیوه‌ی [زیست] آنان بزرگترین گناه محسوب می‌گردد. بنابراین ارزش‌ها و معیارهای خانوادگی [و به تبع آن] حاکمیت ناشی از سلطه‌ی این معیارها [بر سایر افراد خانواده] برای فرد به مثابه‌ی هنجاری اخلاقی است. در قرون وسطی معیار ارزیابی انسان‌های نیک و شایسته عبارت بود از اینکه: "فلان شخص نسبت به مرزها و محدودده‌های اختیارات خود آگاه است و به فکر گذار از مرزبندی‌های موجود در پیرامون خویش نیست و نسبت به تحولات اطراف خود کاملاً بی‌تفاوت است و تنها به متابعت از پدر و مادر خود مشغول

است، فرامین حاکمیت و [نظام] سلطه را بدون هیچ کم و کاستی به انجام می‌رساند و پذیرش و متابعت [بی‌چون و چرا] را سرلوحه‌ی کار خود قرار می‌دهد. "یعنی فرد صاحب هیچ متد [مستقل] و روش پژوهشی و تحقیقی [مختص به خود] نیست. انسانی منفعل و منزوی است که در درون محدوده‌ی مرزهای مصنوعی محبوس گشته است.

با این منطقی که، جهان آنقدر شایسته نیست که انسان استعداد خود را به منصفی ظهور برساند؛ در زندگی روزانه استعداد خود را بروز نمی‌دهد. اقتدارگرایان نیز کسانی را که اقدام به بروز و شکوفا نمودن استعدادها و خلاقیت‌هایشان می‌نمایند، به‌مثابه‌ی مجرم پنداشته و در برابرشان موانع بسیاری ایجاد می‌کنند.

زمانی که رنسانس در اروپا ظهور یافت، نوع جدیدی از بیداری [در جامعه] بوجود آمد. البته این مهم در یک فرایند زمانی کوتاه مدت حاصل نشد [بلکه] در نتیجه‌ی فراز و نشیب‌های بسیار، طی سالیان متمادی با مبارزات مختلف و تجربه و نمونه‌های موفقیت‌آمیز، [کاربرد مبادی ذهنی و عملی رنسانس] شیوه‌ای معمول و متداول گشت.

بعد از این مرحله دیگر طریزی بدین شکل جایگزین گشت؛ از آن پس برخوردهایی تحت عنوان اخلاق، سکوت و خاموشی، انجماد و انفعال، عدم تحرک و خلاقیت، و عدم پویایی و فعال‌بودن به‌مثابه‌ی اصول و مبادی اخلاقی موردپذیرش قرار نگرفت. در واقع موارد ذکر شده‌ی فوق حاوی هیچ مفهوم اخلاقی‌ای هم نیست بلکه در مقابل باید به افرادی ارج و ارزش نهاد که دائماً در جنب و جوش باشند و [از حرکت] باز نمی‌ایستند؛ انسان‌های ماجراجو، مبتکر و خلاق که همیشه فعال بوده و در حال جستجو و پژوهش باشند. هنگامی که چنین خصوصیتی در فرد رشد و پیشبرد یافت، می‌توان موارد فوق را مثبت ارزیابی نمود. بی‌گمان می‌بایست از جزم‌اندیشی، رکود اجتماعی، دسپوتیسم، اقتدارگرایی شدید و منحرف‌فئودالیسم، موناشرشی و موانع پیشرفت فکری گذار صورت می‌گرفت. انسان می‌بایست از مرزهای مصنوعی خارج می‌شد، در نهایت نیز از این موانع گذار کردند. عمل گذار و خروج چگونه صورت گرفت؟ این مهم با [دگرذیسی در] اندیشه‌ی انسانی انجام پذیرفت. در این زمان فلسفه و متعاقب با آن علوم انسانی نیز گسترش یافتند. این [عوامل] از علل اصلی شکل‌گیری و ظهور جنبش‌های نوین بودند.



اما کاپیتالیسم از این جنبش در راستای دستیابی به اهداف خود استفاده نمود. انسان‌ها خود را از قید و بندها رها ساختند و کاپیتالیسم این مهم را به عنوان فرصتی مغتنم شمرد. بر سر راه بورژوازی به عنوان طبقه‌ای نوظهور ثروتمند، که خواهان حاکمیت نیز هست، موانع و معضلاتی وجود دارند. این موانع کدامند؟ یکی از موانع پیش روی کاپیتالیسم حکومت مطلقه است، یعنی اقتدار مطلق و موناشری. مثلاً کسانی که پدرانشان در منصب پادشاهی بودند، آنان نیز، به مانند پدر به [منزلت] پادشاهی و [کرسی] اقتدار دست می‌یافتند. به همین منوال پست وزارت نیز موروثی بود. این افراد به طبقه اشراف و بانفوذ جامعه تعلق داشتند، چرا؟ به مناسبت خونی و وراثت ژنتیکی آنان نسبت داده می‌شد. اما این استدلالات برای بورژوازی مورد قبول نبود و می‌گفتند: «چون» پدر شخصی پادشاه است دلیل نمی‌شود که او نیز به سمت پادشاهی برسد. [فقط] کارگزاران و فعالان، اشخاص ثروتمند و اشخاصی که آفریننده‌ی عناصری نو باشند، می‌بایست به حاکمیت برسند. بورژوازی به این طریق راه را بر حاکمیت خود هموار ساخت. هم‌زمان برای تحصیل خواسته‌ی خود به چه کاری مبادرت می‌ورزیدند؟ اینان جهت [تحقق آرمان‌های‌شان] مطالبات خلق را نیز در [شعارها] و نطق‌های خود به کار گرفتند.

سرانجام طبقه‌ی بورژوازی و [نظام] کاپیتالیسم چه عملی را به انجام رساندند؟ رهایافتگی فرد از بندهای جامعه‌ی سنتی را به خدمت منافع خود درآوردند. چه تغییراتی حاصل شد؟ کاپیتالیسم گفت: «فرد و فردیت تا به امروز از سوی جامعه محکوم پنداشته شده به همین سبب جامعه دشمن واقعی و اساسی انسان است. بنابراین فرد حق دارد که در مقابل این جامعه، از خود مقاومت نماید. وقتی انسان در برابر جامعه به مقاومت [پرداخته] و به‌دلخواه خود و برای خود کار کند، همچنین جهت خودیابی و خودسازی به خویش باز گردد، ناگزیر به این نیست که خویش را مقید و پایبند به اصول و مبادی اخلاقی ببیند.» و بدین گونه زمینه‌ی گسترش فردگرایی را فراهم می‌نماید. بورژوازی مبارزات فرد را از ارزش‌های اخلاقی تهی و دور ساخته و آن را به مبارزه‌ای علیه جامعه مبدل نمود، نه مبارزه‌ای علیه حاکمیت. بورژوازی چنین می‌گوید: «فرد مجبور نیست به اجتماع و حتا خانواده‌ی خود خدمت نماید، ناچار نیست به دفاع از فقرا و مستمندان بپردازد. یعنی فرد در

بی منافع شخصی خویش؛ نباید مستلزم هیچ قیدوبندی باشد، بلکه باید رها گردد و اگر قوانینی اجتماعی مانعی در برابر فرد تشکیل دهند، بایستی آنها نیز تغییر یابند و قوانین اجتماعی نوینی با هدف گشودن راه پیش روی فرد گرایی وضع شوند.

کاپیتالیسم خود به این واقعیت معترف است که زمانی که پول و ثروت کسب کرده و به اقتدار می رسد از اصول و مبادی اخلاقی و معنوی دور گشته و تنها مورد مهم [برای این سیستم] رسیدن به اهداف خویش با هر راه و روشی است. و این از میان برداشتن مسوولیت فرد در برابر جامعه، مسبب بزرگترین تخریبات می باشد. درست است که کاپیتالیسم در بُعد مادی پیشرفت هایی ایجاد کرده و محصولات فراوانی ارائه می کند، اما در بعد اخلاقی انحراف و تخریبات بزرگی بوجود می آورد. بنابراین، هرگز حیات مادی جایگزین زندگی اخلاقی و معنوی نخواهد شد. اگر این دو عرصه توامان پیشبرد یابند، مطلوب می باشند اما اگر در تضاد با همدیگر باشند؛ تخریبات بزرگی پدید می آید. با توجه به این که امروزه امکانات مادی مدرنیته ی کاپیتالیستی بسیار توسعه یافته، اما فاقد نیروی اخلاقی معنوی است. به همین خاطر در موقعیت بحرانی ژرف قرار گرفته است. یکی از علل آن، این است که فرد، بغایت خودکامه، خودخواه و افسار گسیخته است و خود را در برابر هیچ یک از مشکلات اجتماعی مسوول نمی بیند.

جامعه گهواره ی فرد است. فرد بدون جامعه قادر به زیستن نیست، اما جامعه بدون [یک] فرد قادر به زیستن است. جامعه با توسل به قواعد و موازین اخلاقی خود قادر به استمرار [حیات] خویش است. چه مثبت و یا منفی تداوم می یابد اما فرد به تنهایی و بدون جامعه قادر به تداوم هستی خویش نمی باشد. در [طول] سیصدسال سلطه ی کاپیتالیسم بحران، تخریبات و جراحت های عمیقی بر کالبد جوامع پدید آمدند. و منشأ تمامی این مشکلات را باید در فرد گرایی خشن، خودخواه و بی کنترل که از تمامی موازین اخلاقی دور گشته و در راه منافع شخصی خود تمامی ارزش های اجتماعی را پایمال می کند، جست. این خود کاپیتالیسم است. کاپیتالیسم در راه دستیابی به منافع خود همه چیز را پایمال و تخریب می کند. فقط برای اینکه منافعش در معرض آسیب قرار نگیرد، به هر

روشی متوسل می‌شود. در اینجا حائز اهمیت است که بخوبی و بسیار بر فردگرایی تأمل شود.

بدون شک فردباوری امری مطلوب و پسندیده است. یعنی انسان صاحب اراده و شخصیت، دارای جوانب [مختلف] و نقش ویژه‌ی اجتماعی باشد. اما همه‌ی این خصوصیات باید در یک توازن ایتیمال با جامعه قرار گیرد، نه در نقطه‌ی مقابل و ضد آن. در این صورت اساس کار قرار دادن فردگرایی و پرداختن صرف به رهایی و زندگی شخصی خویش بسیار مخرب است. با اندک دقتی به سیستم کاپیتالیسم، [در می‌یابیم که] در همه ابعاد زندگی، دچار بحران‌های حیاتی شده و علت آن نیز فردگرایی محض است. ما نیز گاه‌گاهاً دنباله‌رو آن شده و به فردگرایی روی می‌آوریم. به جای اندیشیدن به جامعه به مسائل شخصی خود می‌اندیشیم. به جای آن‌که به کل اجتماع و منافع آن توجه نمائیم، به خودمحوری روی می‌آوریم. نه مشارکت، بلکه زندگی شخصی را اساس می‌گیریم، [رفتار] بدلخواه خود را مبنا قرار می‌دهیم. البته فردگرایی به اشکال و در مکان‌های مختلف بسیاری در مفاهیم کوچک، بزرگ، سخت و یا نرم خود را بروز می‌دهد.

امروزه دیگر اروپاییان نیز دریافته‌اند که فردگرایی از علل اصلی از بین رفتن تمامی [ارزش‌ها، هنجارها و ساختار مادی و معنایی جامعه] است. بنابراین در تلاش‌اند تا برخی از ارزش‌های اجتماعی را تقویت نمایند. برای نمونه به تشکیل خانواده کمک می‌کنند، به تشویق و گشایش انجمن‌ها و فعالیت‌های آموزشی و غیره می‌پردازند. و برای این‌که اندکی جراحات‌های پدید آمده در جامعه را التیام بخشند، چنین تلاش‌هایی به خرج می‌دهند. اما معلوم نیست که آیا موفق خواهند شد یا نه. امریکا نیز تا به امروز [در راستای حل این معضلات] تلاش‌های جدی‌ای انجام نداده است، به همین سبب بحران اجتماعی در امریکا به میزان قابل توجهی بیشتر از اروپا است. فردگرایی، خودخواهی، خودمحوری و مصرف‌گرایی ویژگی و جوهره‌ی اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند. همان‌گونه که تصویر انسان مشخص‌ترین قسمت در شناسنامه اوست، فردگرایی نیز در هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم به مثابه‌ی تصویر شناسنامه است. انسان در یک زمان واحد نمی‌

تواند هم فردگرا و هم کومینال باشد. هم فردگرا بوده و هم در برابر کاپیتالیسم به مبارزه پردازد. این؛ ایستاری غیر حقیقی [بوده] و خودفریبی‌ای بیش نیست.

در مبارزات تکوین حزبی‌مان نیز بیش از هر چیز باید در مقابل فردگرایی مبارزه نماییم. پیشرفت شخصیت حزبی در زندگی گریلابی و سایر فعالیت‌ها در تقابل و تضاد با فردگرایی ممکن می‌گردد. کومینال بودن و احیای جامعه‌ی اخلاقی - سیاسی در درجه‌ی نخست در مبارزه با فردگرایی پیشبرد می‌یابد. گاهاً خصوصیات فردگرایی در بعضی از [عرصه‌های حزبی] به طرق مختلف بروز می‌نمایند، که قطعاً تحت تاثیر کاپیتالیسم و تقلید از آن می‌باشند.

اومانیزم مورد سومی است که کاپیتالیسم [جهت دستیابی به قدرت] دستاویز خود قرار می‌دهد. اومانیزم موردی نیک و انسانی است. جنبش ما نیز جنبشی انسانی است. لیکن انسان دوستی ما با انسان دوستی (انسان محوری) کاپیتالیسم مشابه و همسان نیست. چرا کاپیتالیسم، امانیزم را از مبادی وجودی خود برمی‌شمارد؟ زیرا سودای حاکمیت در سر داشت اما با وجود موانعی همچون فنودالیسم و [منصب] موناشری نمی‌توانست بدان دست یابد. موناشرک از چه طریقی به حاکمیت دست می‌یافت؟ مناسبت خونی و وراثت. اما کاپیتالیسم گفت: "تفاوت و تمایزی میان انسان‌ها وجود ندارد و هیچ انسانی از انسان دیگر برتر نیست. همه‌ی انسان‌ها یکسان هستند. و باید در برابر قانون یکسان باشند. همه باید از حق انتخاب و منتخب شدن برخوردار باشند. قانون باید شامل حال هر کس بشود. در واقع کاپیتالیسم با این شعارهای انسانی درصدد انجام چه کاری بود؟ می‌خواست قدرت را از انحصار فنودال‌ها خارج کرده و تحت انحصار خود درآورد.

این امانیزم آنچنان که گفته می‌شود بی‌کم و کاست نیست. مثلاً نخستین منشور حقوق بشر را دولت‌های سرمایه‌دار (امریکا و فرانسه) وضع کردند. با این حال در امریکا تا سال ۱۸۶۵ برده و برداری [بطور رسمی] وجود داشت و انسان‌ها به خرید و فروش می‌رسیدند. تا سال ۱۹۶۸ نژادپرستی [بطور رسمی] وجود داشت. مثلاً یک سیاه‌پوست در امریکا حق نداشت سوار هر اتوبوسی شود و در هر مدرسه‌ای قادر به تحصیل نبود، نمی‌توانست به هر رستورانی برود، و سیاه‌پوستان در هر محله‌ای نمی‌توانستند ساکن شوند.

چون از طرف سفیدپوستان مورد انکار و تبعیض قرار می‌گرفتند. درست است که شعار اومانیسیم را فریاد زدند، اما کاپیتالیسم فقط برای بدست گرفتن حاکمیت این ندا را سر داد و در واقع کاری انجام ندادند.

به عنوان نمونه در دومین مرحله در اکثر کشورهای اروپایی با وجود این که صد تا دویست سال از حاکمیت بورژوازی و کاپیتالیسم می‌گذشت، زنان از حق انتخاب و انتخاب شدن برخوردار نبودند. بورژوازی در امریکا در سال ۱۷۷۶ حاکمیت را بدست گرفت. چه زمانی زنان حق شرکت در انتخابات را کسب نمودند؟ بعد از دهه‌ی ۱۹۲۰ این امکان فراهم گشت. تا سال ۱۹۲۰ زنان در امریکا حق رای دادن نداشتند، یعنی به‌مثابه‌ی انسان مدنظر قرار نمی‌گرفتند. در بسیاری از کشورهای اروپایی حتا تا دهه‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۰ حق شرکت در انتخابات برای زنان وجود نداشت.

همچنین بنابر نگرش کاپیتالیسم، حقوق بشر به عنوان حقوق کیهانی و جهانی به‌شمار نمی‌آید. هر چند که در هلند، انگلستان یا امریکا بعضی از مسائل در چارچوب حقوق بشر ارزیابی می‌گردند، اما برای سایر خلق‌ها از این زاویه‌نگریسته نمی‌شود. مثلاً امریکا برای خود از آزادی، برابری، دموکراسی و عدالت سخن می‌راند، اما ما را که برای بدست آوردن آزادی خود در مقابل دولت ترکیه مبارزه می‌کنیم، تروریست نشان می‌دهند. برداشت انگلیس از برابری تنها به برابری در درون و جنبه‌ی کشور خود محدود می‌شود. از برابری در کشورهای مستعمره‌ی خود سخنی به میان نمی‌آورند.

بنابراین تداعی اومانستی کاپیتالیسم، دروغین است. [شعارشان مبنی بر این‌که] تمامی انسان‌ها باید در برابر قانون همسان باشند با این مقصود بود که انحصار حاکمیت در دست فئودال‌ها و آریستوکرات‌ها را از میان بردارند و کاپیتالیسم به جای آنان در مسند حاکمیت بنشیند. هنگامی که کاپیتالیسم جایگزین سیستم قبلی می‌گردد اساساً هیچ‌یک از ویژگی‌های انسانی و دموکراتیک چندان پیش کشیده نمی‌شود. به عنوان مثال اتحادیه‌ی اروپا هیچ‌گونه تلقی‌ای انسانی از ملت‌های آسیایی و آفریقایی ندارد. می‌توان گفت اروپاییان فقط خود را در زمره‌ی نوع انسان به‌شمار می‌آورند. بویژه امریکا دارای چنین موضعی است. فقط خود را به عنوان انسان محسوب نموده و حقوق بشر را فقط برای خود

لازم و ضروری می‌بینند نه برای غیر خود و سایر خلق‌ها. به زیستن سایر خلق‌ها در سفالت، گرسنگی، بیماری و شکنجه راضی‌اند، به همین سبب سکوت اختیار می‌کنند. چه هنگام سکوت خود را می‌شکنند؟ هنگامی که منفعت آنان ایجاب کند. آن وقت است که انسان دوستی‌شان بروز می‌یابد. صدام سالیان سال کُردها را قتل‌عام کرد، در برابر آن همه (فجایع و جنایات) سکوت نمودند اما هنگامی که وجود صدام در تضاد با منافع‌شان قرار گرفت، خود را دوست کردها معرفی کردند. و با بسیاری از رژیم‌های دیگر نیز بدین گونه برخورد می‌کنند.

بایستی بر این نکته آگاه باشیم که بورژوازی اصطلاحات اندیشه‌ی علمی، انسان دوستی، و فردگرایی را نه در حکمی عام و جهان‌شمول برای همه‌ی انسان‌ها، بلکه پس از آن‌که این مفاهیم را در چارچوب منافع خود ارزیابی نمود، آن را پذیرفته و به بخشی از هویت ایدئولوژیک خود تبدیل کردند. به این صورت بورژوازی تمایز مابین خود و فئودالیسم را معین نموده است.

### شیوه‌ی استعمارگری کاپیتالیسم

البته این موضوعات مواردی کلی هستند، لذا حائز اهمیت است که بیشتر و به صورت موشکافانه بر روی جزئیات هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم تأمل نمود. چون امروزه هنگامی که کاپیتالیسم جهت استعمارگری از طرق متفاوت حمله‌ور می‌شود، با این عنوان و هیئت که قصد حکمرانی و استعمارگری دارد، ظاهر نمی‌شود. کاپیتالیسم با ابزار و روش‌های متفاوت برخورد می‌کند، پیش از هر چیز اندیشه‌ی خود و شیوه‌ی زیست دلخواه خود را به توده‌ی خلق تحمیل می‌کند و ملت را نسبت به حقایق خود بیگانه می‌سازد. فرهنگ و کارویژه‌ی اجتماعی آنان را تغییر می‌دهد، بیماری‌های متفاوت و مصرف‌گرایی و اقتدارگرایی را در میان توده‌ها گسترش می‌دهد. با انجام تمامی این کارها ملت‌ها را به بخشی از سیستم خود مبدل می‌کند. بدین سان سیستم قادر می‌شود به آسانی بر [آن] خلق‌ها تسلط یابد. چگونه و با چه وسیله‌ای به این هدف نایل می‌گردد؟ یکی از ویژگی‌های کاپیتالیسم این است که نخست اقدام به بمباران کرده و بعد وارد می‌شود. مثلاً در

جنگ‌های جبهه‌ای سنگرهای دشمن را به شدت بمباران می‌کنند، بدین شیوه زیربنای [مواضع] دشمن خود را با ضربات سنگینی به شدت تخریب کرده، نظم و سامان‌دهی آن را برهم می‌زنند. بدین ترتیب واحدهای نظامی هجوم می‌برند تا که موضع دشمن را گرفته و تحت اشغال خود درآورند.

در اینجا توپ‌باران سنگین کاپیتالیسم کدام است؟ ایدئولوژی، فکر و شیوه‌ی زندگی آن است، نخست بدین‌سان به خلق‌ها حمله کرده، و آنها را تحت کنترل و انقیاد خود درمی‌آورد، اندیشه و خردشان را زیر تحکم و اسارت خود می‌گیرد. و پس از [انسداد شریان حیاتی جامعه] اشغال‌گری آسان می‌گردد. برای اشغال‌گری و استیلا نیازی به ارتش و جنگ هم ندارد، و بدین طریق خلق‌ها را به خود وابسته و تابع می‌گرداند. به آسانی خلق‌ها را با اشکال گوناگون تحت چپاول اقتصادی و استثمار سیاسی قرار می‌دهد.

### **کاپیتالیسم، لیبرالیسم را مبنای کار قرار می‌دهد**

کاپیتالیسم از متد و روش‌های بسیاری [در رسیدن به اهداف خود] بهره می‌جوید. لیبرالیسم در راس روش‌هایی می‌آید که امروزه کاپیتالیسم آن را برای خود اساس می‌گیرد. رهبر آپو نیز گفتند: «کاپیتالیسم از طریق لیبرالیسم، توانست تمامی مخالفان خود را تصفیه نماید. حتا توانست سرسخت‌ترین مخالفانش را با برخورد لیبرال خود، از میان بردارد.» کاپیتالیسم جهت تداوم حاکمیت خود، لیبرالیسم را به عنوان روشی اساسی به کار می‌گیرد. اگر برداشت لغوی و مفهومی از لیبرالیسم را مدنظر داشته باشیم، به معنای آزادمنشی خواهد بود، انسان لیبرال برابر است با انسان آزادی‌خواه. اما به مثابه‌ی معنایی [سیاسی] در هویت ایدئولوژیک کاپیتالیسم روشی جهت از بین بردن و تصفیه‌ی مخالفانش می‌باشد. و در اساس ذوب و اضمحلال همه، در میان مدرنیته‌ی کاپیتالیسم است. بدین علت رهبر آپو می‌گویند: «لیبرالیسم نه؛ آزادی آری.» ما به آزادی آری می‌گوییم، چون آزادی‌خواه هستیم؛ لیبرالیسم را نمی‌پذیریم.

لیبرالیسم واژه‌ای لاتینی است، به عنوان ویژگی نظام نوین سیاسی کاپیتالیسم نمایان‌گر می‌شود، و بر مبنای تصفیه‌ی مخالفان خود پیشبرد می‌یابد. کاپیتالیسم بر این امر واقف است که قادر به حذف مخالفان خود در [جنگ] جبهه‌ای نیست؛ اقدام جهت حذف کامل

مخالفان خود در جبهه، سبب تشدید واکنش، نارضایتی و دشمنی بیشتر می‌شود، و هر بار با این روش [جنگ جبهه] به موفقیت دست نمی‌یابد. بدین جهت دشمن را به درون خود می‌کشاند. کاپیتالیسم امحای فیزیکی مخالفان خود را در پیش نمی‌گیرد، بلکه آنان را در درون خود ذوب و مستحیل می‌سازد. با اعطای امکان و مجال زیست [به مخالفان خود] به مرور زمان سبب تغییر [آرمان‌ها، مواضع و کنش‌های] آنها می‌گردد و آنان را به جزئی از خود مبدل می‌سازد. رفته‌رفته دگرذیسی نیروهای مخالف به محافظان و بخش لاینفک سیستم را شاهد می‌شویم. این است لیبرالیسم.

انسانی که تعمق و ژرفای ایدئولوژیکی را کسب ننموده باشد؛ پایبند به اهداف خود نبوده، و دارای موقف و ایستاری رادیکال و بنیادین نباشد، کاپیتالیسم را به مثابه‌ی [نوعی گشایش] فرآیندی نو می‌بیند. در آن صورت چنین خواهد گفت: "این [نظام؛ نظامی] خوب است، در گذشته دشمن ما را می‌کشت اما امروزه می‌گوید: «شما آزادید و می‌توانید افکار خود را بر زبان بیاورید؛ بیایید با من نیز کار کنید.» کاپیتالیسم قادر به انجام این کار است. چرا؟ در واقع [این سیستم] دارای امکانات مادی بسیاری است. مثلاً دقت نمایم که اخیراً در بحران بسر می‌برد؛ به‌رغم وجود بحران در کشورهای همچون یونان، اسپانیا و ایرلند، وجود امکانات زیاد مادی جالب توجه است. به عنوان مثال، اخیراً کشور آلمان صد میلیارد دلار به فلان کشور وام می‌دهد. همه‌ی کشورهای جهان به آنها مقروض و بدهکار هستند. اما آنها می‌توانند تریلیون‌ها وام بدهند. امریکا و ژاپن نیز به همان شکل؛ با چپاول و غارت صدها ساله‌ی جامعه، که بدون هیچ وقفه‌ای تا روزگار کنونی ادامه می‌یابد توانسته اند ثروت‌های مادی عظیمی را ذخیره و انباشت نمایند. به اندازه‌ای [ثروت] اندوخته‌اند تا قادر باشند دیگران را نیز پروراند و سرپرستی نمایند، و از این طریق آنها را رام کرده و تحت کنترل خود درآوند. یعنی امکانات مادی بسیار چنین مجالی را فراهم می‌آورد تا بتوانند مخالفان خود را نه با توسل به جنگ بلکه بدون انجام هیچ جنگی فرو بلعیده و در خود ذوب و مستحیل نمایند. لیبرالیسم بدین شیوه برخورد می‌کند.

کسی که از موقف و ایستار ایدئولوژیکی نیرومندی برخوردار نباشد، خواهد گفت: «بسیار خوب است؛ ما افکار [و عقاید] خود را به زبان آورده و به همراه آنان نیز در کارها



[و فعالیت‌ها مشارکت] کنیم. اما این گونه نمی‌شود؛ این راه تسلیمیت است. کاپیتالیسم خودخواه است، غیر از خود به کس دیگری نمی‌اندیشد. یعنی به کسی چیزی نمی‌بخشد، هیچ معیار و ملاک اخلاقی را دارا نیست، فقط برای خود زیسته و بوسیله‌ی غارت و چپاول بر سرمایه‌ی خود می‌افزاید. [پس] چرا به تو کمک کند؟ تنها با این هدف که تو را تحت کنترل خود درآورد. اما بسیاری قادر به درک این واقعیت نیستند و اذعان می‌دارند که امری طبیعی است که کاپیتالیسم هم همچون هر پدیده‌ی دیگری در جهان تغییر بنماید؛ بنابراین چنین امری امکان‌پذیر است. [اما] پس از اندک مدتی درمی‌یابید که [کاپیتالیسم] دشمن [جانی] شماست. برای نمونه به کشور ترکیه توجه کنیم، صدها نفر در رسانه‌ها و تلویزیون ظاهر می‌شوند و به تفسیر مسایل می‌پردازند. بعضی [از آنها] از مقامات مسئول دولتی هستند. همه‌ی این اشخاص زمانی در میان صفوف جنبش‌های چپ به اصطلاح مبارزه و... کرده‌اند. ممکن است زیر شکنجه هم مقاومت نموده و تسلیم نشده باشند؛ اما چگونه تسلیم شده‌اند؟ [این به اصطلاح مبارزان دیروز] با جای گرفتن در درون سیستم [کاپیتالیسم]، تسلیم شده و این چنین به جزء لاینفک سیستم مبدل شده‌اند؛ سیستم را در خود پذیرفتند [و یا درون سیستم ذوب شدن] همین است. با خود خواهد گفت: «به درون سیستم می‌روم و آن را متغیر و متحول می‌نمایم. اما این خودفربیی بزرگی است. نه با ورود به درون سیستم بلکه باید برون از [مدار] سیستم علیه آن به مبارزه پرداخت. اگر به بخشی از سیستم تبدیل شوید؛ قادر نخواهید بود در برابرش مبارزه نمایید.

بنابراین لیبرالیسم از طرفی چنین امکاناتی را فراهم می‌نماید، و از طرفی دیگر چکار می‌کند؟ با حمله‌ای ایدئولوژیک، نیروهای اساسی، فعال و آگاه را به منظور از بین بردن شالوده‌ی فکری و بی‌باور ساختن آنان به خویش و پیوستن سریع شان به سیستم کاپیتالیسم، این چنین در درون خود می‌گیرد. و سایرین ناآگاه و غیر فعال را نیز به راحتی تحت کنترل و نظارت در می‌آورد. درست است که [معنای لغوی] لیبرالیسم آزادمنشی است، اما کدام آزادی؟ [قطعاً] لیبرالیسم [به معنای] آزادی انسانیت، و چاره‌یابی مسایل جامعه نمی‌باشد. اگر به این سیاق می‌بود و لیبرالیسم واقعاً آزادی بود می‌بایست تمامی معضلات و مسایل در جهان حل می‌شدند. چرا؟ زیرا در این برهه‌ی زمانی ۳۰۰ - ۴۰۰ ساله‌ای که کاپیتالیسم در

سراسر جهان حاکم گشته؛ اگر لیبرالیسم بر آزادی دلالت می‌کرد، مسائل گردها و مشکلات کشورهای افریقایی و امریکای لاتین [همواره تا به امروز] وجود نمی‌داشت. چون که تمامی این کشورها زیر سلطه و حاکمیت کاپیتالیسم بوده و هنوز هم مستقیم و یا غیرمستقیم این روند ادامه می‌یابد.

لیبرالیسم آزادی نیست، بلکه آزادسازی گردش سرمایه، ابداعات و تولیدات، اندیشه و انسان کاپیتالیست می‌باشد. [لیبرالیست‌ها] در جهت نیل به این اهداف، شعار سر می‌دهند که خواستار وجود مرزها و محدوده‌ها در جهان نیستند. چرا؟ به این جهت که فرد کاپیتالیست، اندیشه و محصولات کاپیتالیسم بدون هیچ مانعی در سراسر جهان گسترش یابد. اما بر خلاف آن، مثلاً زمانی که رهبر آپو خواستند به اروپا و دیگر مناطق جهان سفر کنند، چرا اجازه‌ی سفر به ایشان داده نشد؟ پس نه برای آزادی حرکت [عموم] انسان‌ها؛ بلکه فقط [آزادی] حرکت انسان کاپیتالیست مقصود و هدف می‌باشد. و تمامی این مسائل زیر نظر و کنترل امریکا صورت می‌گیرند. زیرا امریکا قدرتمندترین نیروی حاکم در درون سیستم کاپیتالیسم است.

تا هنگامی که واقعیت لیبرالیسم به صورتی صحیح و اکاوی و ارزیابی نگردد، بازتاب آن در میان صفوف ما نیز بخوبی درک نمی‌شود. مثلاً هنگامی که لیبرالیسم به میان صفوف ما سرایت می‌کند، سازمان را از خط‌مشی خود منحرف ساخته و به تسلیمیت می‌کشاند. [به همین دلیل] ما هیچ‌گاه نباید لیبرالیسم را بپذیریم، چون سازمان ما دارای خط‌مشی [مختص به خود] می‌باشد، خط‌مشی سازمانی ما جدا و متفاوت از تشکیلات [محورهای] لیبرال است. خط‌مشی سازمان هر چیزی را در درون خود پذیرا نیست، دارای اهدافی بوده و بر اساس رسیدن به اهدافش، معیارها و موازین را تعیین می‌نماید.

معیارهای اخلاقی، منش و نگرش مبارزه، برخورد نسبت به وظایف، و [آگرایشات] علمی و غیره [در ساحت خط‌مشی اندیشه‌ی عملی سازمان] تعیین می‌گردند. در صورتی که سازمان از این مهم تنزل نماید؛ به معنای تنزل نمودن از خط‌مشی خود می‌باشد و در آن صورت خط مخالف یعنی کاپیتالیسم - استعمار و سیستم حاکم پیروز میدان خواهد شد. بدین جهت بایستی [مفهوم و نگرش] لیبرالیسم بخوبی درک گردد. چراکه کاپیتالیسم بر

آن است که از طریق لیبرالیسم تمامی مخالفان خود را از میان بردارد. و این کار را نیز در نمونه‌های بسیاری با موفقیت به انجام می‌رساند. آنان را که این سوی و مسیر [سیستم موجود] را در پیش گرفتند نیز به مانند سیاه‌چاله‌ها فرو می‌بلعد.

البته تلاش کردند که چنین بستری را نیز برای ما در عراق فراهم آورند. ما را متحمل ضرر و زیان بسیاری نمود، و صدها [کادر] از بدنه سازمان جدا شده و خود را به آغوش و دامان سیستم انداختند. اما سازمان آگاهانه و هوشیارانه مبارزه را پیشبرد داده، و شفافیت ایجاد نمود. به همین دلیل است که امروز سازمان بطور فعال به موجودیت و مبارزه‌ی خود ادامه می‌دهد، و موضوع و امورات را تعیین می‌نماید. [یعنی] به این سبب که از لیبرالیسم رهایی یافته و دوباره به خط‌مشی سازمان [ی خویش] مبدل گردید. خط‌مشی سازمانی دارای معیار و موازینی حاوی ملیتانی می‌باشد.

### **کاپیتالیسم با ملی‌گرایی به خود مشروعیت می‌بخشد**

لیبرالیسم در رأس ویژگی‌های کاپیتالیسم قرار می‌گیرد. اما هویت ایدئولوژیکی کاپیتالیسم فقط محدود به لیبرالیسم نمی‌شود. کاپیتالیسم در این راه از دیگر خصیصه‌ی خود یعنی ملی‌گرایی نیز مدد می‌جوید. تجمعات انسانی و گروه‌های اجتماعی [پیش از کاپیتالیسم نیز] در ستیز باهم بوده‌اند و در برابر هم می‌جنگیدند، حتا بعضاً در عصر برده‌داری و فئودالیسم قتل‌عام هم انجام گرفته است. اما آنچنان که در عصر کاپیتالیسم فرهنگ‌ها از میان برداشته شده‌اند، در هیچ عصر دیگری در طول تاریخ چنین وقایعی رخ نداده است. [در این عصر] ملت و نژاد از میان برداشته شده و فرهنگ‌ها نابود گشته‌اند. این [از پیامدهای] ملی‌گرایی کاپیتالیسم بوده، که بر اساس انکار حقوق ملت‌های دیگر در زندگی [کاپیتالیستی] گسترش یافته است. بدین جهت که صورت زیستی ملی‌گرایی کاپیتالیستی خود را به مثابه‌ی کانون زندگی تلقی می‌نماید، شوونیسم و همه‌نوع نژادپرستی زبانی، فکری و بیولوژیکی را گسترش می‌دهد.

ملی‌گرایی ارزشی برای فرهنگ و آداب و رسوم جوامع دیگر قائل نمی‌شود. در روزگار کنونی که امریکا و دیگر کشورهای اروپایی به کشورهای دیگر در جهان حمله‌ور شده و به اشغال و استعمار می‌پردازند؛ تاجه میزان برای فرهنگ آن خلق‌ها ارزش قایل

می‌شوند؟ این سیستم با بی‌توجهی به ارزش‌های کشورهای دیگر، کشور خود را ارزشمندترین و مهم‌ترین کشور جهان می‌شمارد؛ مثلاً هویت ایدئولوژیک احزاب حاکم در آمریکا را در نظر بگیریم، تمامی برنامه‌ها و فعالیت‌های آنان بر مبنای تعریف و تمجید از آمریکا است. هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات نیز آمریکا را به مثابه‌ی شایسته‌ترین کشور جهان معرفی می‌کنند، که برای دفاع از آمریکا هر کاری باید انجام گیرد و بر مبنای همین نگرش، جنگ‌های [ضدبشری] خود در افغانستان، عراق، پاناما و سایر نقاط جهان را، زیر پوشش دفاع از [امنیت ملی] آمریکا به‌پیش می‌برند. خلق و توده‌های این کشور را هم بر این اساس هدایت کرده و به حرکت وا می‌دارند. سرباز آمریکایی را می‌بینی که در افغانستان بسر می‌برد اگر پرسیده شود، برای چه به اینجا آمده‌ای؟ می‌گوید: «من برای دفاع از کشورم به اینجا آمده‌ام.» اما کشور تو هزاران کیلومتر آنطرف اقیانوس قرار گرفته است، اینجا چکار داری؟

یعنی [بنا بر این نگرش] منافعی که باید حفظ شوند، تنها منافع کشورهای فرادست است نه کشورهای فرودست. ملت‌های فرودست حتا از حق دفاع از خود در برابر این تجاوز و استعمارگری برخوردار نیستند. چنین چیزی جز ملی‌گرایی نمی‌باشد. هر چند که همچون گذشته از ملی‌گرایی چندان سخن نمی‌گویند. اما ملی‌گرایی‌ای که امروزه باز نمود آن هستند، بسیار مضرتر از گذشته است؛ ملی‌گرایی در گذشته آشکار و عیان بود، اما این عمل امروزه در پوشش و تحت عنوان آزادی و دموکراسی انجام می‌شود. بنابراین ملی‌گرایی هم از ویژگی‌های کاپیتالیسم می‌باشد. ملی‌گرایی ممکن نیست کارا کتر جنبش اجتماعی، زحمت‌کشان و طبقه‌ی زیرین باشد. در واقع ملی‌گرایی تاریخ‌مند نبوده، بلکه اصطلاحی است که از سوی کاپیتالیسم بر ساخته شده است. کاپیتالیسم این مفهوم را جهت پیشبرد تداوم اقتدار و جنگ‌های چپاول‌گرایانه‌اش علیه دیگر ملت‌ها، بکار می‌برد. حاکمیت-کاپیتالیسم این مفهوم را مستمرا بکار برده و در عمل به انجام آن مبادرت می‌ورزد.

نمونه‌هایی از این دست بسیارند. بعنوان مثال زمانی که به شهری همچون کرکوک پای می‌گذارید؛ شاهد همزیستی مسالمت‌آمیز ملت‌های عرب، گُرد، آشوری و ترکمن

خواهید بود. این ملت‌ها مساله‌ای با یکدیگر ندارند. در همسایگی هم زندگی می‌کنند و دارای روابط مشترک کاری و تجاری با یکدیگر هستند. اما بنابر برنامه‌ها و تبلیغات سوء رادیو و تلویزیون، گویا کرکوک همچون بشکه‌ای پر از باروت بوده که برای انفجار کاملاً آماده است. چه کسی و با چه هدفی به این تبلیغات سوء می‌پردازد؟ حاکمیت، قدرت‌های منطقه و فرمانطقه‌ای مانند ترکیه و امریکا و هم‌پیمانانشان با قصد ایجاد جنگ و تفرقه چنین راهکاری را در پیش می‌گیرند. و بر این اساس انفورماسیونی (اطلاع‌رسانی) را پیش می‌کشند، یعنی با انتشار اطلاعیه‌های متفاوت به مرور زمان باعث می‌شوند که در ضمیر ناخودآگاه هر یک از انسان‌ها نسبت به ملت‌های دیگر - مثل کرکوک که شهر مشترک چند ملیتی (کرد، آشوری، ترکمن، و عرب) می‌باشد - خصومت و دشمنی ایجاد گردد. و آن وقت است که آن شهر به قالبی آماده برای انفجار مبدل می‌شود. هر وقت که حاکمان بخواهند منفجر خواهد شد. بنابراین، ملی‌گرایی، ویژگی انسان‌های فرودست نیست. هیچ دلیلی برای گرایش به ملی‌گرایی در میان خلق‌ها وجود ندارد، ما نیز [به مثابه‌ی جنبش] ارتباطی با آن نداریم. ملی‌گرایی، مفهوم و مقوله‌ای بسیار متفاوت و جدا از میهن‌دوستی و مبارزه در راه میهن می‌باشد. ملی‌گرایی، تعمیق اختلافات میان خلق‌ها جهت خدمت به منافع طبقه‌ی فرادست می‌باشد. اما مبارزه در راه آزادی وطن، مبارزه‌ی مشروع جامعه جهت رهایی از بندهای اشغالگری و استعمار است.

### **کاپیتالیسم بازار آزاد را مبنای نگرش ضد اقتصادی خود قرار می‌دهد**

کاپیتالیسم تحت عناوینی چون رقابت و خلاقیت، بازار آزاد را بنیان [نگرش اقتصادی-پراگماتیستی] خود قرار می‌دهد. بازار آزاد در واقع عرصه‌ای است که بیشترین چپاول و غارت در آن صورت می‌گیرد؛ از این رو در جامعه بسیاری ثروتمند و بسیاری نیز فقیر می‌گردند. و کسانی هم که ثروتمند می‌گردند نه از راه مشروع بلکه از طریق غارت و غصب پول‌اندوزی می‌کنند. دولت از آنها حمایت می‌نماید، بدین علت که دولت نمود و تمثیل قدرت، [سرمایه و انحصار] آنان بوده و از منافع‌شان محافظت می‌کند. این دولت، [در راستای رفاه] خلق توسعه‌ی نظام تعاون اجتماعی، بهداشت و سلامت، آموزش و پرورش و غیره را پیشبرد نمی‌دهد. تحت عنوان آزادی و استقلال فردی، هر کس بنا به

توانایی‌اش جهت کسب درآمد از حقوق برخوردار است. و این چنین راه اخلاقی از میان برداشته شده و سود و درآمد مبنای قرار داده می‌شود. بنابراین با درپیش گرفتن دروغ، برخوردهای رانت‌گرایانه و شایعه‌پراکنی، انسان‌ها را در راستای منافع خود به حرکت وامی‌دارند. اکاذیب را بسان راستی و حقیقت عرضه می‌کنند و بر این اساس مشکلات اقتصادی بروز می‌یابند. مشاهده می‌شود که برخی‌ها بدون اینکه عرقی بر جبین‌شان بنشینند، به وسیله ی دروغ، نیرنگ و بسیاری کارهای به دور از معیارهای اخلاقی میلیون‌ها دلار به جیب می‌زنند.

### **ایدئولوژی بایستی بدور از دگماتیسم باشد**

البته در آغاز این مقوله بر روی تشخیص ایدئولوژیکی، از جمله این که کار و فعالیت در این راستا بایستی چگونه انجام گیرند، تامل نمودیم. اما بطور عموم و کلی بر روی موارد مثبت و مطابق نظر خود، بدان پرداختیم. البته همه چیز بدین گونه نمی‌باشد، اینها چیزهایی است که ما در طلب آنیم. بعنوان مثال می‌گوییم ایدئولوژی بایستی از دگماتیسم به دور باشد، بایستی در غنای عقلی و وجدانی ملتی دارای کارکرد باشد، بایستی نیروی مقاومت را در آن کشور رشد دهد، باعث پیشرفت شود و نیروهای اجتماعی را مورد مخاطب قرار دهد؛ اینها در واقع مواردی هستند که ما بعنوان شالوده قرار می‌دهیم. بعنوان جنبشی که جهت آزادی جامعه و خلقی فرودست مبارزه می‌نماید، این‌ها برایمان حائز اهمیت، و ملزوم می‌باشند. بی‌گمان همیشه و هر زمان بدین شکل امکان نمی‌یابد. ایدئولوژی دارای جبهه‌ی مخالف و متضاد نیز می‌باشد، و مورد مهم نیز همین نقطه‌ی تضاد است. مشکل، زمان حاکمیت ایدئولوژیکی بروز می‌یابد، مثلاً به‌لحاظ ایدئولوژیکی بر روی تشخیص‌های خود در هر موردی که باشد، تاویل و تحلیل‌هایی ارائه می‌دهیم. این تشخیص‌ها برای تمامی زمان‌ها صدق نمی‌کنند؛ به مرور زمان با پیشبرد علم و دانش، اعتبار صحیح‌بودنشان را از دست می‌دهند. آگاهی‌های دیروز ما با امروز متفاوتند. بر این اساس، گفتیم که ایدئولوژی جهت اینکه نقش معکوس ایفا ننموده و مانع پیشرفت نشود، بایستی با روح زمان مرتبط و همخوان باشد.

[روش] صحیح چنین است اما تمامی ایدئولوژی‌ها دارای چنین [نظر و] عملکردی نیستند. برخی‌ها جهت اثبات راستی تشخیص ایدئولوژیک خود، در تلاشند حرکت و سیر تاریخ را متوقف گردانند. یعنی راستی‌ها را نادیده می‌گیرند، وجود آنها را می‌پذیرند اما غیر حقیقی و ناراست می‌خوانند. چرا؟ زیرا اگر این حقایق را بپذیرند باید تشخیص ایدئولوژیک خود را مورد بازبینی قرار دهند. به چنین عملی تن در نمی‌دهند. از این‌رو دردها و رنج‌های بسیاری را متحمل جامعه می‌نمایند.

ایدئولوژی ممکن است نادرست- منحرف و برساننده‌ی آگاهی کاذب- نیز باشد. بی‌گمان ایدئولوژی‌ها و تشخیص‌های نادرست، نژادپرستانه، ملی‌گرایانه، [جنسیت‌گرایانه، علم‌گرایانه و دین‌گرایانه] و موارد بسیاری که مورد انتقاد قرار می‌دهیم، وجود دارند. این‌ها جامعه را متضرر می‌سازند، با برهم‌زدن و اختلال در افکار انسان‌ها و ایجاد کم و کاستی تناقضات را تعمیق نموده و دچار آسیب می‌نمایند. اما باز هم می‌توان [مسئله را] بطور عادی در نظر گرفته و آنچه‌ان به خود قبولاند که ایدئولوژیک و ادعایی‌ست، محتملاً می‌توان با مبارزه، داد و ستد، و اقناع رفته‌رفته از آن گذار نمود. اما مشکل جدی چه هنگام بروز می‌یابد؟ مشکلات زمانی سر برآورده و صورت جدی به خود می‌گیرند که، ایدئولوژی‌های [مذکور] که داعیه‌ی کشف حقیقت دارند، به اقتدار برسند.

در مقابل می‌گویی مهم نیست، هر کس با استفاده از اشکال و روش‌های مختص به خویش به حقیقت‌واصل شده و ما هم با مُتد و شیوه‌ی مربوط به خود به حقیقت دست یافتیم. نه دریافتی هم‌سان، بلکه چشم‌انداز متفاوتی نسبت به این مقوله وجود دارد. نهایتاً در این مسئله‌ی جدلی، اقناع یا پایان مسالمت‌آمیز مذاکره، فصل‌ختم خواهد بود. اما ایدئولوژی حاکم چنین می‌گوید: «من حقیقت را در کنترل و اختیار دارم، حقیقت، خود من، و فکر من است. بدین سبب است که اکنون نیز حاکم می‌باشم، مجالی برای اقناع نمی‌ماند بایستی تو هم مثل و هم‌سان من شوی؛ در غیر این صورت مجازات، رسوایی، انزوا، به حاشیه‌راندن و کشته‌شدن، پیش رویت ظاهر می‌شود. هر گونه خشونت فیزیکی و یا روحی-روانی را نیز اعمال می‌کند. این [شیوه‌ی برخورد] آسیب‌جدی‌ای بر پیکر جامعه

وارد می‌کند. بنابراین دقت نمایم که ایدئولوژی همیشه مورد خوب و مطلوبی نبوده و در خدمت منافع همگان قرار نمی‌گیرد.

در این مقوله تابحال از [جوانب مثبت] ایدئولوژی تعریف و تمجید نمودیم. توضیح دادیم که [چگونه] بدون ایدئولوژی؛ زندگی، مبارزه و پیروزی حاصل نمی‌گردد. اینها همه صحیح است اما نتیجتاً این مبارزه و پیروزی نیز در برابر ایدئولوژی‌ای دیگر صورت می‌گیرد. بنابراین جنگ، جنگ مابین ایدئولوژی‌هاست. جنگ قبل از این که در میدان محاربه آغاز شود؛ در مغز (اندیشه) و از بُعد ایدئولوژیک آغاز می‌شود. و به میزانی که بحث‌ها و استدلال‌ها در بُعد ایدئولوژیک، نزدیک به حقیقت باشند، سطح توانایی دفاع از آن و مورد مخاطب قرار دادن خلق؛ به همان میزان تعیین کننده نتیجه و سرانجام میدان جنگ، یعنی غالبیت و یا مغلوبیت خواهد بود. بنابراین غالبیت اساسی، غالبیت ایدئولوژیکی است. [در واقع] بدترین و زیان‌بارترین مورد آن است که یک ایدئولوژی، به حقیقت دست نیافته باشد و آنچنان وانمود نماید که گویی حقیقت، و مطلق بوده و بر مسند اقتدار نیز بنشیند. چنین [فرایندی] جامعه را مستهلک می‌سازد. جامعه‌ای که حقیقت یابی متفاوتی را داراست، جامعه‌ای که مطابق [متد و نظر] خود حقیقت را متفاوت یافت؛ در یک آن خود را زیر سیطره حاکمیت می‌یابد. سلطه‌ای که خود را با استفاده از زور مستولی می‌گرداند جامعه را به اندیشیدنی هم‌سو با مبانی معرفتی خود ناگزیر می‌کند. چنین عملکرد نادرستی، به پایان و نتیجه‌ی بسیار نامطلوب و مخربی منجر خواهد شد.

ما چنین آموزه‌هایی را به عنوان ایدئولوژی رسمی و یا ایدئولوژی حاکم می‌شناسیم. ایدئولوژی‌ای که عنوان رسمیت یافت، بدان معنی است که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارد. به این دلیل که خواه حقیقت باشد یا نه؛ به سبب آنکه رسمی است، بایستی آن را بپذیری و شالوده‌ی [زندگی] خود قرار دهی. که در طول تاریخ نیز پلیدی‌های بسیاری را برای خلق‌ها به همراه داشته است. مثلاً کشورهای "هندوچین"؛ که شامل "ویتنام، لائوس، کامبوج" بوده است، در برابر استعمارگری می‌جنگیدند. همگام با جنگ مشهور ویتنام در سال ۱۹۷۵ که ویتنام آزاد شد، در واقع دو کشور دیگر هندوچین؛ "لائوس و کامبوج" نیز آزاد گردیدند. سپس در "کامبوج" سازمان خمرهای سرخ به حاکمیت رسید، سازمانی که خود



را کمونیست- چپ معرفی می‌کند. رهبر این حزب به نام "پل پوت" اخیراً درگذشت. "پل پوت" تحصیلات خود را در فرانسه به اتمام رسانده بود، و پایان‌نامه‌ی تحصیلی خود را در مورد کمونیسم تالیف نموده است. و مطابق نظر او «کمونیسم قالب، مُتد و مواردی از پیش آماده هستند، که بایستی جامعه مطابق آن ایجاد شود. یعنی نه آنگونه، که کمونیسم به‌شکلی دینامیک در میان جامعه سازماندهی شود؛ بلکه جامعه را مطابق خود ایجاد نماید. کمونیسم؛ برابری است، بنابراین همه باید در مزارع کار کنند، و کسی متفاوت از دیگری نباشد.» و فرمولی بدین شکل ارایه می‌دهد. در واقع کتاب مذکور دارای ارزش چندانی نیست؛ متن کتاب به چنین تبلیغاتی می‌پردازد. اگر ضروری داشته باشد، متوجه او و اطرافیان اوست، نه خلق‌های دیگر.

زمانی که این سازمان (خمرهای سرخ) در سال ۱۹۷۵ به حاکمیت رسید، تخریبات و خسران آغاز گردید. آنگاه "پل پوت" آن چیزی را که به آن معتقد بود، بر جامعه تحمیل نمود. با این استدلال که در کمونیسم پول جایگاهی ندارد، بانک‌ها را از میان برداشت. و به این ترتیب دانش‌آموزان و محصلین را از مدارس بیرون رانده و به مزارع روانه کردند. و با ماموران و کارمندان نیز بدین گونه برخورد کردند، به اصطلاح جامعه را به جامعه‌ای کمونیستی مبدل ساخت. و بدین شکل جامعه را مطابق منطق خود تنظیم نمود. یک جامعه به چیزهای مختلفی نیاز دارد. برای اینکه چرخه‌ی کار و فعالیت آن متوقف نشود، وجود اقشار و دستگاه‌های متفاوت ضروری می‌باشند، جهت انجام امورات اقتصادی و تسهیل مبادلات مالی می‌بایست تا حدودی پول به عنوان معیار ارزش‌سنجی موجود باشد. تمامی این ملزومات اجتماعی را از میان برداشت. و آنهایی را که به مخالفت با این سیستم برخاستند را با مرگ روبرو کرد، بسیاری نیز در اردوگاه‌ها بر اثر گرسنگی جان سپردند. "پل پوت" سه سال حکومت کرد. اوضاع [کشور] در طی سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۷۸ بسیار آشفته شد، [تا اینکه دولت وقت] ویتنام مجبور ماند در وضعیت [داخلی] آنان مداخله نماید. پُل پوت را از حاکمیت خلع کرده و شخصی دیگر را به جای او نشانند. به این طریق پس از ساقط شدن از حاکمیت، به جنگل تبعید شد و در سال‌های اخیر درگذشت. در مدت سه سالی که پُل پوت حکومت را در اختیار داشت، مطابق ارقام غیر رسمی سه

میلیون و طبق ارقام رسمی نیز بیش از یک میلیون انسان کشته شدند. پس اگر ایدئولوژی‌ای نادرست و انحرافی که با تداعی کشف حقیقت و صاحب آن شدن، به اقتدار دست یابد، آسیب‌های بسیاری را به همراه خواهد داشت، جوامع را از پای انداخته و فرومی‌پاشاند. همچنین در تجارب سوسیالیسم رئال نیز چنین مواردی به وقوع پیوستند. مارکس و انگلس، با انتقاد از کاپیتالیسم، به تفسیر و بررسی این سیستم مبادرت ورزیده، و علیه آن مبارزه‌ای جدی را به پیش بردند. تمامی اینها صحیح است. و سرانجام این تفکر در سال ۱۹۱۷ با انقلاب اکتبر به رهبری "لنین" در روسیه حاکم گشت. نتیجتاً این فکری می‌باشد که کارکرد آن جهت چاره‌یابی مسائل جامعه بوده است. تئوری‌های اجتماعی نیز جهت تحلیل جامعه و [واکاوی مسائل و حل و فصل آن] پیشبرد می‌یابند؛ نه فقط برای اصرار و پافشاری بر [صحت و مطلقیت] تئوری خود، بلکه باید مطابق حقیقت اجتماعی بازتاب یابند.

[نظام سوسیالیسم رئال] در آغاز ظهور خود بسیار موفق بود، چرا؟ چون پیشرفته‌تر از کاپیتالیسم بوده و پاسخگوی مطالبات خلق بود اما به دلیل اینکه متناسب با [پیشرفت] زمان به نوسازی و توسعه‌ی [ایدئولوژی] خود نپرداخته و اشتباهات و خطاهای خود را پشت سر نگذاشت؛ رفته‌رفته با جامعه در چالش و تناقض قرار گرفت. نخست کسانی را که [به ساختارهای نامتعطف ذهنی-مادی اقتدارگرایان] گردن نمی‌نهادند و چالش برانگیز بودند را "صدانقلاب" خواندند. و آنان بدین شکل به راحتی [مخالفان خود] را از میان برداشتند. با وجود آن باز هم در به‌جای آوردن مطالبات جامعه ناتوان بودند. بدین منظور که جامعه به‌لحاظ فکر، کار و تلاش از چارچوب و مرزهایی که آنها ترسیم نموده‌اند فراتر نرود، تدابیری از جمله، ایجاد سازمان‌های پلیسی، اطلاعاتی، شکنجه، تبعید و اردوگاه‌های کار اجباری، اتخاذ کردند.

دقت نمایم؛ سازمانی که با داعیه‌ی آزادی انسان در میدان مبارزه ظاهر شده، بعد از رسیدن به پیروزی [و در اختیار گرفتن حاکمیت] خود به مانعی در برابر حیات انسان‌ها مبدل می‌شود و این‌بار خود به ابزار خشونت، ظلم، شکنجه، کشتار و تصفیه مبدل می‌گردند. علل اصلی [این عملکرد متضاد با اهداف انقلابی] ایدئولوژی‌ای است که خود

را مورد بازبینی و موضوع مباحثه قرار نداده، از مرزهای دگماتیسم گذار ننموده است و همچنین عدم توجه به مسئله‌ی خودانتقادی و نوسازی در خود نیز می‌باشد. خودخواهی اجازه نمی‌دهد که به پیرامون خود توجهی مبذول دارد. به همین سبب، با نادیده گرفتن واقعیات، آنها را انکار می‌نماید. زمانی که معتقد باشد [تنوع] پدیده‌های موجود [در اجتماع] وجود خارجی ندارند و [در حالی که برخلاف آن] وجود داشته باشد؛ این [برخورد] کاملاً بحران‌زا می‌شود. نمی‌توان وجود اقشار؛ روستایی، دین‌دار، روشن‌فکر و دیگر بخش‌های مختلف جامعه [که در تاریخ کیهانی از عمیق‌ترین بافت‌های معنایی و مادی برخوردار هستند] را نادیده گرفت، [اما سیستم مدرنیته‌ی حاکم حال با هر نقابی؛ مارکسیستی یا لیبرالیستی] تمامی آنان را نادیده می‌گیرد. و حاکمیت سوسیالیسم رئال (شوروی سابق) زمانی که اقشار موجود در جامعه مراجعه نموده و به بیان و ابراز [افکار و عقاید] خود می‌پرداختند؛ آنان را مورد شکنجه قرار داده و با مرگ روبرو می‌ساختند و یا به اردوگاه‌های کار اجباری می‌فرستادند. بعد از چند سال، مکانیسم‌های شدید فشار به سطحی تحمل‌ناپذیر برای جامعه رسید، نتیجتاً سیستم سوسیالیسم رئال به یک‌باره فروپاشید.

بنابراین [برخی از] ایدئولوژی‌ها این چنین مشکل‌ساز و بحران‌زا نیز می‌باشند. به همین جهت در انجام مبارزه، باید قبل از هر چیز مبارزه‌ای ایدئولوژیک را در پیش گیریم. چرا؟ چون اکنون مشکل ما در برابر ترکیه و دیگر دولت‌ها با ایدئولوژی رسمی [آنها]ست. تا زمانی که این دولت‌های [استعمارگر کردستان] ایدئولوژی رسمی خود را تغییر ندهند؛ مسئله‌ی کُرد حل نخواهد شد. هر چند هم در قانون اساسی خود تغییر ایجاد نموده و تغییر دادن افراد در پست‌های ریاستی و طرح شعارهایی با مضامین برادری و برابری کُردها با ترک‌ها، فارس‌ها و اعراب نیز به حل مسئله کمک نخواهند کرد. زیرا دول حاکم، بر اساس ایدئولوژی رسمی تشکیل شده‌اند. این ایدئولوژی رسمی بر چه اصولی بنا نهاده شده است؟ [در بنیان این ایدئولوژی‌ها] نژادپرستی، ملی‌گرایی، دین‌گرایی و انکار وجود دارد. به عنوان مثال چنین می‌گوید: «تمامی کسانی که بر روی این خاک -کشور تحت اختیار دولت ترک- زندگی می‌کنند، تُرک هستند همین و بس.» [در این دیدگاه فاشیستی،

مصادق‌های انسانی موجود در جغرافیای ترکیه، تنها محدود به ترک‌تباران است]. زمانی که گفته شود، در این جغرافیا، هویت ملی دیگری به نام کُردها نیز موجودیت دارند، می‌گوید: «ممکن نیست چون در ایدئولوژی رسمی، [ملت دیگری با هویت، نام و نشان] کُرد وجود ندارد. پس تو نباید وجود داشته باشی.» ایدئولوژی رسمی در ترکیه از دو اصل بنیادین تشکیل شده است؛ ۱- نژادپرستی، یعنی برتری ملت ترک نسبت به تمامی ملت‌های دیگر. ۲- دین‌گرایی، [یعنی] مذهب سنی-حنفی که آن را در مرتبه‌ای برتر و بالاتر از سایر مذاهب و ادیان دیگر قرار می‌دهند. بدین علت اگر تدقیق نمایم، درمی‌یابیم که سیستم سیاسی در ترکیه مدام در میان نژادپرستی، فاشیسم و دین‌گرایی آلوده گشته است. [بر اساس این ایدئولوژی] چیزی به نام، علوی، شیعی، کُرد، آذری، لاز و ... در ترکیه وجود ندارد. امکان یافتن شرایط هستی و حیات را نمی‌یابند. در غیر این صورت بایستی ایدئولوژی رسمی [که با آن مغایر است] از میان برداشته شود. و ایدئولوژی رسمی نیز غیر قابل بحث است. هنگام بر ساخت این ایدئولوژی، جغرافیا و حدودهای آن با عنوان عنصر ترک مشخص گردیده، و مذهب آن نیز اسلام سنی است، غیر از آن کس دیگری وجود ندارد.

بنابراین تا زمانی که این [دیدگاه] فروپاشیده نشود، مشکل حل نخواهد شد. این [فضیلت‌های عقیم تقدس یافته] را نیز به بهانه‌ای جدی مبدل می‌کنند. بعنوان مثال در مدارس ترکیه هر صبحگاه بدون استثناء کودکان را به تکرار این سوگند خود؛ «ترک هستم، پرکار هستم، حقیقت هستم» وادار می‌نمایند. در مدارس ترکیه حتی [کودکان] آلمانی‌الاصل را نیز به خواندن این سوگند وادار می‌نمایند. «اربکان» چنین گفته بود: «کودکان را به خواندن این سوگند، ترک هستم، پرکار هستم، حقیقت هستم وادار می‌کنید؛ او نیز خواهد گفت: من هم کُرد هستم، پرکارتر هستم، و حقیقی‌تر هستم.» بعد از این سخنان، بر علیه‌اش کودتا نموده و وی را از حاکمیت خلع کردند. چرا؟ بدین دلیل که ایدئولوژی رسمی را زیر سوال برده بود.

از این رو مبارزه‌ی بسیار ارزشمندی را به پیش برده‌ایم، ما در [بنیاد] ایدئولوژی رسمی شکاف بزرگی ایجاد کرده و تا حدودی [شالوده‌ی] آن را متلاشی نموده‌ایم. هنوز هم بر

[مطلقیت] ایدئولوژی خود اصرار می‌ورزند. اما دیگر کسی قادر به انکار موجودیت خلق‌مان نیست و رفته‌رفته این سوگندهای اجباری در مدارس نیز از میان برداشته خواهند شد. مسئله‌ی عجیبی است؛ مثلاً یک نماینده‌ی نظام و یک شخص‌گُرد، در یک پانل [تلویزیونی] ظاهر می‌شوند، شخص‌گُرد بیان می‌دارد که «بعنوان یک گُرد سن و سالی از من گذشته است، و سالیان سال است که مرا وادار به به خواندن سوگندها و سرودهای خود می‌کنید، در حالی که دارای زبان و فرهنگی متفاوت هستم، بنابراین بایستی با زبان خود آموزش ببینم.» در جوابش دیگری می‌گوید: «شما درست می‌گویید، اما چنین چیزی در دولت‌ملت ما نمی‌گنجد چون مطابق آن فقط یک ملت (ترک) وجود داشته و تنها همین یک ملت از حق آموزش [به زبان مادری خویش] برخوردار می‌باشد.» بدین جهت در وضعیتی ابلهانه و به‌دور از عقل و منطق ظاهر می‌گردد اما این واقعیت، در حالی است که حاکمیت و [سامانه‌ی قدرت] را تحت اختیار دارد. این وضعیتی وخیم و بی‌وجدانی است؛ توجه‌نماییم بعنوان مثال کودکی از خانواده‌ای گُرد که والدینش با زبان گُردی با او تکلم نموده و بدین شکل بزرگش می‌کنند، زمانی که به مدرسه می‌رود با صدای بلند فریاد می‌زند: «من ترک هستم و...»، و اگر امتناع ورزد مورد مجازات قرار می‌گیرد.

ایدئولوژی رسمی عرب‌ها که در [ساختار] حزب بعث به مقیاسی وسیع نمود می‌یابد؛ ابراز می‌دارد که تمامی جغرافیای حوزه‌ی اقیانوس اطلس، مراکش، مغرب، تونس، لیبی، خلیج فارس - که بدان خلیج عرب نیز می‌گویند- تا جنوب عراق شامل کشورهای عربی بوده و تمامی مردم آن عرب هستند. اما [به وضوح آگاهیم که] این جغرافیا محل زیست صدها ملت دیگر نیز هست. [آنان] وجود همه‌ی این ملت‌ها را انکار می‌کنند. تا زمانی که این خلق‌ها گردهم نیایند، مثنی و تظاهرات انجام ندهند و نتیجتاً ضرب و شتم و کشتار روی ندهد، کسی متوجه موجودیت آنها نیز نمی‌شود.

به طور مثال، آیا قبلاً افکار عمومی از وجود ملتی متفاوت در جنوب سودان، الجزایر، و دیگر کشورهای [تحت حاکمیت دولت-ملت‌ها] مطلع بودند؟ تمامی گروه‌های اتنیکی و ملت‌هایی همچون گُردها، و همچنین تمامی ادیان و مذاهب متفاوت و متنوع بطور روزمره از بین می‌روند. چرا؟ زیرا ایدئولوژی رسمی غیر از ملت عرب و دین اسلام،

تمامی ملت‌ها، ادیان، و مذاهب دیگر را رد و انکار می‌نماید. بر مبنای همین منطق ذهنی است که آسیمیلاسیون (ذوب و همگون‌سازی) پدید می‌آید. بنابراین حاکمیت ایدئولوژیکی غلط و انحرافی، بسیار زیان‌بار بوده و انسان را به سطحی می‌رساند که از حقیقت، فرهنگ و رنگ خود نیز گریزان گردد. برای نمونه دقت کنید، کودکان کُرد که در تقابل و ضدیت با حقیقت خود سوگند می‌خورند، شعار سر می‌دهند؛ به گونه‌ای افتخارآمیز و شادمان هستی خویش را انکار می‌کنند. در حالی که می‌بایست بر این وضعیت خود بگریزند. و هم‌چنین کُردها در برابر تهاجم مادی و فرهنگی بیگانگان به دفاع و صیانت از ارزش‌های خود بر نمی‌خیزند، آسمیله شده و خود را تُرک می‌نامند و به زبان بیگانگان سخن می‌گویند؛ این است استعمار ایدئولوژیک. حاکمیت علاوه بر انجام اعمال مخرب، شکنجه و کشتار به تهاجم فرهنگی نیز روی می‌آورد.

### **مالکیت و استعماری که بر زنان تحمیل می‌گردد، فیزیکی نیست بلکه**

#### **ایدئولوژیک است**

انسان‌ها را از ارزش‌های ملی و فرهنگی خود دور ساخته، و به سطحی تنزل می‌دهند که آماده خودانکاری و مستعمره شدن گردند. مثلاً به مسئله‌ی زن دقت نمایم که استعمار بر آن، استعماری ایدئولوژیک است. این استعمار ایدئولوژیک چگونه نمایان می‌شود؟ زمانی که به آغاز [تاریخ] می‌نگریم، خواهیم دید که زنان الهه بوده، و مقدسند. در کانون فعالیت‌های اجتماعی جای گرفته، کودکان با هویت مادران خود شناخته می‌شوند و خانواده پیرامون زن شکل می‌گیرد، کشاورزی و روستاها حول محور زنان ایجاد می‌گردند. اما بعد، در مرحله‌ی [مردسالاری] به دومین مرتبه اجتماعی و فرودستی تنزل داده می‌شوند. اما نهایتاً این فرودستی [زنان] موقتی و گذراست. چرا؟ یعنی این فرودستی در تمامی جاها هم‌سان نخواهد بود؛ چون در جایی دیگر که عکس این وضعیت موجود بوده، رفته‌رفته و به مرور زمان بر محیطی که فرودستی و استعمارگری در آن حاکم بوده، تاثیر گذارده و از نو آن را تصحیح می‌نماید. اما جهت ممانعت از چنین چیزی، و ماندگار نمودن فرودستی [زنان] این روند، گام به گام با فرودستی ایدئولوژیک تکمیل می‌گردد. زنی که

در متولوژی و ادبیات جایگاهی مقدس داشت، این بار در همان متولوژی و ادبیات جایگاهی بد و نامطلوب می‌گیرد. و به مثابه‌ی منشا فساد تفهیم می‌شود.

در عصر ادیان تک‌خدایی، [موقعیت] زنان بسیار بدتر می‌گردد. برای نمونه کتاب‌های دینی همچون تورات، قرآن و انجیل در ضدیت با زن نظریاتی منفی ارائه می‌دهند. در روزگار کنونی اسلام سیاسی به جهت آنکه خود را به زنان بقبولاند؛ با بیان اینکه گویا اسلام به اشتباه درک گشته، حقایق را منحرف و انکار می‌نمایند. تمامی این‌ها دروغ‌های بزرگی هستند. در واقع استعمار کامل می‌شود. که رهبر آپو نیز دین تک‌خدایی را به مثابه‌ی دومین شکست زن عنوان می‌کنند. در این ادیان زن همچون موجودی بد، مسبب همه نوع پلیدی و... معرفی می‌شد. با نسبت دادن تمامی بدی‌ها به زنان، آنان را به حاشیه راندند. اگر تمامی این‌ها ساخته و پرداخته‌ی مردها باشد، چندان زیان‌بار نخواهد بود. اما اگر به سطحی برسد که خود زنان به خود نسبت دهند؛ آن‌گاه این همان استعمار ایدئولوژیک می‌باشد. در عصر کنونی نه تنها مرد، زن را به فرودستی محکوم نموده، بلکه خود زنان خویش را به فرودستی محکوم کرده و آن را پذیرفته‌اند. یعنی تحکم اجتماعی که سال‌ها اعمال گشته به حدی رسیده که زن به‌شخصه دیدگاه سیستم حاکمیت را در مورد خود پذیرفته است.

بنابراین دقت نمایم که هنگامی که دشمن‌گردها را بی‌عقل و نادان بشمارد، چندان زیبایی نخواهد داشت چون که نتیجتاً [عملی] خصمانه است. اما چه هنگامی خطرناک و مخرب است؟ زمانی که کردها خود، کُرد را بی‌عقل و نادان تلقی کنند. ما در چنین مرحله‌ای بسر می‌بریم به همین دلیل بدترین نوع استعمار، [استعمار] ایدئولوژیک است. زمانی که ایدئولوژی غلط (نادرست) حاکم گردد، با خود تخریباتی به مراتب وخیم‌تر به همراه می‌آورد. نمونه‌های آن را می‌توان در وضعیت کردها، دولت‌های سوسیالیستی سابق، وضعیت زنان و بسیاری از خلق‌های دیگر مشاهده نمود. تمامی این‌ها به علت شکل‌دهی جامعه بر اساس ایدئولوژی و تئوری غلط می‌باشند. مبارزه‌ی ایدئولوژیک ما به جهت [دارا بودن] کارکرد تصحیح بدی‌ها و ناراستی‌ها، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. بر روی این موارد و عرصه‌هایی که فعالیت ایدئولوژیک انجام می‌شوند، و ویژگی‌هایی که باید پیش کشیده

شوند، و بویژه هویت فرادستی ایدئولوژیکی کاپیتالیسم و حاکمیت ایدئولوژیکی تامل نمودیم.

## ۴ - هویت ایدئولوژیکی جنبش آزادی خواهی PKK و متد مبارزاتی

آن

جنبش PKK خود یک جنبش ایدئولوژیکی می باشد، و در سرآغازش موضوع ایدئولوژیکی را شالوده حرکت خود قرار داده است. البته اکنون که می گوئیم ۳۲ سال از سرآغاز تاسیس PKK می گذرد و به سال سی و سومین پای می نهیم؛ به عنوان رقم چندان درست نمی باشد. چون این رقم از سال ۱۹۷۸ مدنظر قرار داده می شود. اما در واقع مبارزه قبل از آن آغاز شده است، بنابراین صحیح تر آن است که بگوئیم ۳۷ - ۳۸ سال از تاریخ آغاز مبارزه تا به امروز می گذرد. چرا؟ زیرا در اصل آن چه که سبب استواری و مبارزه‌ی بی وقفه‌ی PKK و ایستادگی در برابر تمامی دشواری‌ها و مشکلات، و قرار گرفتن مداوم در مسیر زندگی پیروزمندانه گشته، همان ایجاد آمادگی و فعالیت ایدئولوژیکی قبل از سال ۱۹۷۸ می باشد. این برهه، نقش مهم و چشم گیری در شکل گیری جنبش و تشخیص هویت [ایدئولوژیکی] آن داشت. آن مرحله سبب متفاوت بودن PKK گردید، یعنی در عرصه‌ی کردستان و ترکیه به مثابه‌ی مرحله‌ای با کیفیت خود را نمایان ساخت. متفاوت از وضعیت موجود، متفاوت از تشکیلات و شیوه‌ی فعالیت و حتا طرز فکر (افق زندگی) موجود [آن زمان] بود. یعنی نسبت به چیزهای موجود، و نسبت به فرمول تنظیماتی و تشخیص‌های تئوریک آن زمان در عرصه‌ی کردستان و ترکیه عدم رضایت وجود داشت و این نیز از سوی پیشتازان PKK؛ رهبر آپو و رفقای پیشاهنگ مورد تایید و قبول واقع نشد. این جنبش جهت این که هویت خود را تعیین نموده و به هویت نوینی دست یابد، به تلاش و فعالیت پرداخت. در واقع مبارزاتی که در آن سال‌های آغازین صورت گرفت، جنبش PKK را از سایر جنبش‌ها متمایز و متفاوت ساخت. پس تفاوت اصلی PKK با سایر سازمان‌ها در بُعد ایدئولوژیکی می باشد. می بایست ویژگی‌های ایدئولوژیکی PKK بدین شکل شناخته شوند. بطور کلی در خاورمیانه و به ویژه در کشورهایی که گُردستان را تحت استعمار قرار داده‌اند، هیچ جنبش انقلابی‌ای که بر اساس منافع خلق، برای حقوق و آزادی‌ها پیا خاسته



باشد، پیروز نگشته است. در کشورهای عربی تلاش‌های بسیاری صورت گرفت، اما این کوشش‌ها به فاشیستانه‌ترین اشکال متوقف گشته و آسیب پذیرفتند. نتیجتاً وحشی‌گری در زندان‌های سوریه، عراق، گورهای دسته‌جمعی و اشکال مختلف شکنجه، کشتار، تبعید و وقایع بوجود آمده؛ سبب گردید که تحرکات انقلابی از سوی جوانان و جنبش‌های سیاسی نتوانند به نتیجه‌ای مطلوب دست یابند.

همچنین در ایران و ترکیه تلاش‌های بسیاری بدین شکل صورت گرفتند. بویژه در ترکیه عادات مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ای وجود داشت. در [شمال] کردستان تقریباً تا دهه‌ی ۴۰، و در ترکیه نیز از سوی جنبش‌های چپ و دموکراتیک بر علیه رژیم و سیستم، مبارزات مختلفی انجام شد. اما مشهود است که رژیم (سیستم) فرادست در ترکیه، با استفاده از نیروهای بزرگ نظامی و روش‌های فاشیستی توانسته جنبش‌ها و تحرکات سیاسی تحول ساز را تصفیه نماید. این به‌مثابه‌ی قدر و سرنوشت مانع [آزادی‌خواهی و مطالبات] خلق شد. یعنی حتا کسانی که به مبارزه اعتقاد داشتند نیز، به پیروزی باور نداشتند. می‌گویند: «واقعیت دارد که این رژیم یک رژیم فاسد است و حائز اهمیت می‌باشد که در مقابل این رژیم مبارزه نماییم، اما پیروزی میسر نمی‌شود.» بدین جهت مشاهده می‌کنیم آنهایی که در مقابل رژیم برخاسته‌اند، راه و مبارزه‌ی خود را تا رسیدن به هدف و پیروزی دنبال نکرده‌اند. حتا بسیاری از این شخصیت‌ها در نیمه‌ی راه بعد از دریافت ضرباتی، [از راه خود] بازگشته و یا بی‌باور و ناامید گشته‌اند. و یا متلون شده و دیگر تاریخ انقلابی خود را انکار نموده و به خدمت رژیم درآمده‌اند. و به شکلی از اشکال هم از نظر رسانه‌ای و هم بروکراسی و عرصه‌ی اقتصادی به بخشی از نظام مبدل گشته‌اند. موقعیت، وضعیت و ایستار آنان تأثیرات منفی شگرفی بر روحیات خلق، انقلابیون و جوانان بر جای گذاشته است. البته با نگرستن به این تصویر، چه چیزی را در می‌یابیم؟ در واقع در خاورمیانه مبارزه نه اندک؛ بلکه بسیار بوده است. چراکه تاریخ خاورمیانه تاریخ بی‌وقفه‌ی رنج و شکنجه، زندان، ضرب و شتم، کشتار و قتل و عام است. تمامی این‌ها به خودی خود صورت نگرفته‌اند، بلکه به علت وجود مبارزه‌ای بوده و ملت داوطلبانه این سیستم استعمارگر و اقتدارگرا را بر خود نپذیرفته است. اما در خاورمیانه چیزی به نام تکرار مکررات نیز وجود دارد، آن

کدام است؟ تمامی تلاش‌ها وجست و خیزهایی که در راستای فروپاشی و گذار از سیستم حاکم صورت گرفته، تقریباً با هزیمت و شکست به انجام رسیده است. چنین [ناکامی‌ای] تاثیری را با خود به وجود آورده، و همزمان چنین اعتقادی پدید آورده است که مبارزه در خاورمیانه به پیروزی نمی‌انجامد. و این نیز در کل از جانب بسیاری از اقشار جامعه و بخصوص سالمندان بدین شکل پذیرفته می‌شد. و این چنین می‌گویند: «همه کوشیدند اما نتیجه‌ای به بار نیامد، بنابراین تمامی تلاش‌ها در مقابل سیستم بیهوده بوده و به پیروزی نمی‌انجامد.»

**PKK** بعنوان یک جنبش یا ناچار به گونه‌ای از تکرار مکررات، و یا ظهور [نوبنی] بود. آنوقت می‌بایست به چنین پرسشی پاسخ داد که آیا علت شکست مبارزه؛ ناشی از محق بودن، قدرت و بزرگ بودن نیروی نظام حاکم است، و یا علت آن راندمان و کارایی اندک جنبش انقلابی بوده است؟ البته انسان‌های پایین به انقلاب بایستی پاسخی درست به این پرسش بدهند. نمی‌توان گفت که «ما تلاش نمودیم، آنچه که از دست‌مان برآمد را انجام دادیم، اما پیروزی به بار نیامد، و آن نیز ناشی از خطا و قصور ما نمی‌باشد.» و نمی‌توان [شکست‌ها را] با قدرتمند بودن دشمن، امکانات و روابط وسیع آن و ... توجیه نمود.

### نحوه‌ی نگرش جنبش‌های کلاسیک کُردی به آزادی

در ملزومات این پرسش، **PKK** چنین پاسخ گفت: «این یک واقعیت است که سیستم حاکم مخرب و فاشیست است، و دارای همپیمانان و دوستان خارجی است، تمامی این‌ها صحیح و غیر قابل انکارند؛ اما علت شکست تمامی جنبش‌های انقلابی در منطقه، نه فقط قدرتمندی سیستم، بلکه همزمان راندمان اندک، برخوردهای سطحی و غیربنیادین و ایستار غیرملیتانی خود جنبش‌های انقلابی نیز می‌باشد.» پس حائز اهمیت بود که جنبش انقلابی مورد بازمینی قرار گیرد. [این که] جنبش انقلابی چگونه برخوردی نسبت به فعالیت و سیستم دارد؟ این جنبش تا چه حدی رابطه‌اش را با سیستم گسسته است؟ مثلاً هنگامی که به جنبش کُرد می‌نگریم، جنبش‌های کُرد زمانی که ناچار و مجبور گشته‌اند، بپاخاسته‌اند.

هیچگاه قیامی را با رهنمود آزادی پیشبرد نداده، یعنی [با اراده‌ی] خود و بر اساس تنظیمات و سازماندهی درونی و هدفی معین، برای در مسیر حرکت قراردادادن نیروهای مختلف جامعه در چارچوب برنامه‌ای سیاسی نظامی مشخص، سر به قیام برنداشته‌اند. در کردستان چنین چیزی چندان به وقوع نپیوسته است.

از دیگر نکات منفی در کردستان چه بوده است؟ جنبش‌های سیاسی‌ای که بر علیه دولت‌های استعمارگر در کردستان جنگیده‌اند، در بسیاری از موارد این جنگ‌ها را به عنوان جنگی جهت حل مسئله‌ی کُرد و کسب حقوق و آزادی‌های محسوب نموده؛ بلکه [این جنگ‌ها] برای عملی ساختن نقشه‌های برخی از دولت‌های منطقه‌ای یا بین‌المللی انجام شده است. برای مثال مبارزات جنبش کُرد در جنوب کردستان در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۵ به خواسته‌های آمریکا، اسرائیل و ایران در منطقه یاری رساند. کُردها مبارزه نموده و کشته شدند، روستاهایشان تخریب شد، درد و رنج بسیاری را متحمل شدند، اما نتیجتاً منجر به چه چیزی شد؟ کُردها به حقوق و آزادی‌شان دست نیافتند. اما دولت ایران بهره‌ی سیاسی و استراتژیک [از آن] کسب نمود. آمریکا نیز سود برد، تمامی اینها [مشهود] و مستند می‌باشند. جنبشی که بدین شکل برخورد نماید، مشی و روند پیشرفت آن کُند خواهد بود و در رسیدن به آماج و اهداف خود چندان موفق نخواهد بود. پس علل شکست جنبش‌های کُرد در برابر دولت‌های اشغال‌گر قبل از هر چیز در درک و نگرش درونی آنان از خود ریشه دارد، در واقع دشمن شناخته شده است؛ بر اساس انکار و در راستای نابودی جنبش در تکاپو است. اما مورد مهم این است که ایستار و مبارزات تو به چه میزان در جهت پیروزی می‌باشد، و به چه میزان ابزار و ملزومات تضمین‌کننده‌ی پیروزی را یافته‌ای؟ در میان جنبش‌های چپ ترک نیز این مسائل وجود دارد، از سیستم حاکم و اشغال‌گر، گسست صورت نداده، و آن را جزئی از تاریخ خود به‌شمار آورده و حتی در بسیاری موارد از آن صیانت به عمل می‌آورند. همچنین در مواجهه با مسئله‌ی کُرد، با ایستاری ملیتانی بر اساس عدالت و پذیرش حقایق برخورد نکرده‌اند. تمامی این‌ها سبب گشته تا مبارزه‌ی آنان در برابر رژیم، نه مبارزه‌ای گسترده و ریشه‌ای بلکه محدود و

کم دامنه باشد. بدین جهت مشاهده می‌کنیم که در برابر تمامی انواع موانع، در وضعیت بحران و شکست به سر می‌برند.

### **جنبش PKK امید به پیروزی را در خاورمیانه متحقق ساخت**

PKK به خوبی متوجه این وضعیت گردید، بدین جهت می‌بایست متد و روش مبارزاتی‌ای را می‌یافت تا دیگر این تاریخ منفی و غیرسازنده که به صورت مستمر در خاورمیانه تکرار گشته، بار دیگر تکرار نشود. تا مبارزه این بار نه با شکست بلکه با پیروزی انجام پذیرد. این وضعیت [تراژدیک] بایستی تصحیح می‌شد. تکرار مکرر این بپاخیزی و [نتیجتاً] فروپاشی جنبش‌ها رفته‌رفته به عدم امکان بپاخیزی و قیامی دوباره، منجر خواهد شد. اساساً رژیم کودتای ۱۲ سپتامبر [در ترکیه] جهت انجام وظیفه‌ی جلوگیری از بپاخیزی‌های دیگر، به حاکمیت رسید. با سپردن این [مقاومت‌ها] به تاریخ و گذشته چنان بدان خاتمه دهند که فقط به عنوان تلاش و جست و خیزهایی در مقابل دولت از آنها یاد گردد، که چندان نتیجه‌ای نیز دربر نداشته‌اند.

PKK جهت ممانعت از تکرار این تاریخ تامل نمود. چنین کارکردی را می‌توان به عنوان روح ایدئولوژی تفسیر نمود. ایستار ایدئولوژیکی برای خلق و انسان‌های فرودست به چه معناست؟ با آگاهی بر قدرت و سرسختی دشمن، فاشیسم، استثمارگری، انکار و غیره؛ به رغم همه‌ی این‌ها نیز بر پیروزی اصرار ورزیده و تضمین‌کننده‌ی آن می‌باشد. چرا ما از این ایستار به عنوان ایستاری ایدئولوژیک نام می‌بریم؟ چون قبل از هر چیز از سرچشمه‌ای فکری منشا می‌گیرد. آیا می‌توان این سیستم که بر اساس استثمار، انکار و نابودی اداره می‌شود را [سیستمی] اخلاقی نامید؟ خیر، زیرا برابری، آزادی و عدالت و این‌که ملتی بر ملت دیگر و طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر و جنسیتی بر جنسیتی دیگر مستولی و حاکم نباشد را، بعنوان معیار اخلاقی مدنظر قرار نداد. بنابراین نباید انسان در مقابل سیستمی مغایر با [این معیارها] سکوت اختیار کند.

خصوصیات فرادستی و فرودستی، هیرارشی و استثمارگری جزء کاراکتر (شخصیت) انسان نبوده، این‌ها ویژگی‌هایی انحرافی و پلیدی هستند که نمی‌توان نسبت بدان رضایت نشان داد. یعنی زندگی تحت سلطه‌ی چنین انحرافات حرام و غیرقابل قبول است. بر این

اساس انحراف و کج‌راهگی محکوم به تصحیح و سرراست کردن است. زیرا نمی‌توان توأم با آن زندگی نمود. بنابراین محکوم به فروپاشی و سقوط است. در واقع نه جنبش انقلابی‌ای که بپاخاسته و قیام نموده؛ بلکه آنهایی که محق نبوده، در مسیر انحراف و مغایر با کاراکنتر انسانی بسر می‌برند، محکوم به شکست هستند.

بنابراین تاریخی که بایستی زنده گشته و تجربیات مأخوذ از آن را در زندگی روزمره بکار بست، خلقی که بایستی با هویت خویش، خود را ابراز نماید، و موارد بسیار دیگری که در قبال آن بایستی مسوولیت‌پذیر بود، وجود دارند؛ توجه داشته باشیم که بعد از تشخیص آنها، کاراکنتر رژیم تحلیل و ارزیابی می‌شود، هم‌چنین پیامدهای منفی و نامطلوب، و جایگزین درست و صحیح آنان نیز ارزیابی می‌گردند. و تمامی این‌ها نخست در مغز (تفکر) و اراده‌ی انسان حل و فصل می‌شوند. در آن‌صورت چنان ذهنیتی بوجود خواهد آمد که توأم با استعمارگری، اشغال‌گری و فرودستی نتواند زیست. آن‌گاه است که باید اشغال‌گری فروپاشد، این امر چگونه عملی خواهد شد؟ هنگامی که اهداف و سطح مصمم‌بودن رفیع، شفاف و رادیکال باشد، و با اهداف [والا و] ارزشمند عجین شده باشی، در یافتن روش‌های مبارزاتی موفقیت‌آمیز هرگز درمانده نخواهی شد.

**PKK** جهت حل مسائل و مشکلات فقط به ارزیابی رژیم اشغال‌گر، وضعیت خلق و نائل آمدن به تشخیص راست و درست بسنده نکرد. فراتر از آن با متدهای موفقیت‌آمیز امکان و مجال حیات این اندیشه را متحقق و کامل نمود. بدین جهت تمامی ویژگی‌های **PKK** از جمله فکر و اندیشه، مطرح نمودن فرودستی کردستان، و شیوه‌های مبارزاتی آن جالب توجه بود. [همچنین] طرز حرکت و زندگی، فداکاری، قهرمانی، فروپاشی دیوار ترس، و پیشروی به سوی هدف، شیوه‌هایی نوین و جالب توجهی بودند که در سرزمین کردستان ظهور نمودند.

از این‌رو **PKK** بر این واقعیت آگاه بوده که با تکرار شیوه‌های مبارزاتی سابق، چاره‌یابی حاصل نمی‌شود، هم‌چنین بر آن واقف بوده که با کپی‌برداری از شیوه‌ی مبارزاتی دیگر [کشورها] نیز، چاره‌یابی امکان نمی‌یابد. بی‌گمان از تاریخ و مبارزات خلق‌های فرودست در مقابل اشغال‌گری، درس‌ها و تجارب بسیاری گرفته می‌شوند. **PKK** نیز این

دروس و تجارب را کسب نمود، لذا این را هم می‌دانست که واقعیت و حقیقت گردد و کردستان، [متفاوت و] خودویژه است. شرایط [تشکل] حقیقت کردستان متفاوت بوده و ملزم به این می‌باشد که در چارچوب شرایط مادی‌ای که در آن قرار دارد، خویش را ابراز نماید؛ اما در مبادرت به انجام آن نیز لازم است که از چنین نگرشی که می‌گوید: «PKK باید تمامی ویژگی‌ها، متدها و راه‌حل‌های جنبش‌هایی که در تمامی بخش‌های کردستان نیز به مبارزه پرداخته، اما به پیروزی دست نیافته‌اند، را کنار بگذارد، و گرنه با همان سرنوشت شکست-روبرو خواهد شد»، دوری گزیند.

طرز فعالیت PKK می‌بایست جدا و متفاوت از طرز حرکت جنبش چپ تُرک نیز می‌بود، چرا؟ زیرا آن حرکت دارای بیماری مزمنی است، این جنبش بطور مکرر فعال شده و پس از مدتی فرومی‌باشد. تقریباً در هر دهه‌ای گامی برمی‌دارد، زمانی هم که دولت به شدت به آن حمله‌ور می‌شود، قادر به مقاومت و مبارزه‌ای مداوم و مستمر نبوده و بدین گونه فرومی‌پاشید. بنابراین لازم بود که PKK به چنین سرنوشتی دچار نگردد. و برای رهایی از این سرنوشت باید به دنبال چیز نوینی می‌گشت. به همین سبب در سرآغاز، حامل ضمانت پیروزی بود. از این رو با آگاهی کامل از نقاط ضعفی که سبب فروپاشی و شکست جنبش‌های گُرد و جنبش‌های چپ در منطقه شده و جهت ممانعت از تکرار نواقص آنها اتخاذ تدبیر نمود. [پس] مبارزه‌ی ایدئولوژیک، شفافیت خط‌مشی، تنظیمات و ملیتانی خط‌مشی این چنین است. یعنی اتخاذ تدابیری که به این ضعف‌ها و نواقص دچار نگردد.

### **سرمایه‌ی جهانی در خاورمیانه برای خود مزدور ایجاد می‌کند**

البته شناخت و درک PKK در این چارچوب بسیار حائز اهمیت است. اگر توجه داشته باشیم اخیراً دگرگونی‌هایی صورت گرفت؛ چالش و تناقضات کشورهای امپریالیستی، امریکا و کشورهای اتحادیه اروپا یعنی در کل سرمایه جهانی با برخی نیروهای محافظه کار منطقه همچون ملی‌گرایی و دین‌گرایی اعراب و ایران شکل گرفت. این‌ها که قبلاً دوست [همدیگر] بشمار می‌رفتند در دو دهه‌ی اخیر اندک‌اندک، جای این دوستی‌ها را تناقضات گرفت. سرمایه‌ی جهانی برای این که قدرت‌های محافظه کار موجود

در منطقه را تضعیف نماید به نیرویی نیاز داشت تا از آن حمایت به عمل آورد. مثلاً یکی از آنها جنبش ملی گرا و مزدور گُرد بود. این جنبش [ملی گرا و مزدور] مدام بر اساس حمایت امپریالیسم و سیستم کاپیتالیسم در جهان موجودیت خود را حفظ نموده است. در گذشته نیز امریکا و شاه ایران از آنها حمایت می کردند، در روزگار کنونی نیز امریکا و انگلیس از این جنبش ها حمایت به عمل می آورند. پس در اینجا PDK و YNK [هیچ دستاوردی را] با نیرو و توان خود، راه و روش صحیح سیاسی، سازمانی نیرومند، خط مشی ایدئولوژیکی شفاف و صحیح و روش مبارزاتی موفق و جدی کسب ننموده اند. در غیر آن صورت شایان تشویق بودند. اما این طور نیست، بالعکس تمامی این دستاوردها را کاملاً تحت ضمانت، [پشتیبانی] تانک ها و هواپیماهای امریکا و انگلیس کسب کرده اند. به هیچ وجه نمی توان گفت "اینها مبارزه نموده و [بدین طریق] به پیروزی دست یافته اند." در اصل دست از مبارزه برداشته، شکست خورده و از میهن خارج شده بودند. امریکا آنها را گردهم آورده و منطقه ای امنی را برای شان مهیا کرده و با حمایت نیروی چکشی به حاکمیت نشانند. و برخی نیروهای منطقه بخصوص دولت ترکیه و نیروهای بین المللی همچون امریکا و انگلیس جهت ممانعت از پیشروی و گسترش جنبش آزادی خواهی خلق به پیشاهنگی PKK که در راه [کسب] حقوق و آزادی های خلق در شمال کردستان گسترش یافته و بر دیگر بخش های کردستان نیز تاثیر می گذاشت؛ به مثابه ای جایگزین، حرکت ملی گرایی گُرد [PDK و YNK] را از نو تنظیم نموده و با حمایت های خود به قدرت رسانیدند. چرا؟ به این دلیل که فعالیت ها و عملیات خلق گُرد را از خط مشی آزادی خواهی دور ساخته و به سوی خط مزدوری سوق دهند.

حتا اکنون برخی ها در میان ما نیز ظاهر شده و به راحتی می توانند بگویند: «پس همچون PDK و YNK هم می توان به نتیجه و هدف دست یافت.» این کج راهه و انحراف بزرگی است. یعنی بسیاری از رفقایمان می توانند بگویند «مگر در میان PDK چیزی به نام خودانتقادی، معیار خط مشی، و موازین اخلاقی وجود دارد؛ که باز هم به قدرت رسیدند؟ پس بدون در نظر گرفتن این مسایل نیز می توان به فعالیت پرداخت.» این بدی و پلیدی بزرگی است. چنین [نگرشی] فروافتادن در باتلاق است. لنین در گفته های خود در کتابی با

عنوان «چه باید کرد» که غالباً بر روی مسائل سازمانی تامل می‌ورزد چنین می‌گوید: «ما به شکل گروه فشرده‌ی کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش می‌رویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته‌اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بنا بر تصمیم آزادانه‌ی ما است. تصمیم گرفتیم که برآئیم با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان درنعلطیم که سکنه‌اش از همان آغاز ما را به علت این که به صورت دسته‌ی خاصی مجزا شده و نه طریق مصالحه بلکه طریق مبارزه را برگزیده‌ایم سرزنش نموده‌اند. حال از میان ما بعضی رفقا فریاد می‌کشند: به این منجلاب برویم! وقتی هم که آن‌ها را سرزنش می‌کنند به حالت اعتراض می‌گویند: شما عجب مردمان عقب‌مانده‌ای هستید! خجالت نمی‌کشید که آزادی ما را برای دعوت شما به راه بهتری نفی می‌کنید! آری، آقایان، شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می‌خواهد بروید ولو آن که منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آن حاضریم در حدود توانایی خود کمک نماییم. ولی در این صورت اقلاد دست از ما بردارید و به ما نجسید و کلمه‌ی بزرگ آزادی را ملوث نکنید. زیرا که آخر ما هم "آزادیم" هر کجا می‌خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را به سوی منجلاب کج می‌کند مبارزه نماییم.»

جنبش PKK نیز از باتلاق بیرون جهید، کدام باتلاق؟ باتلاق شکست، یعنی باور کرده و به دیگران نیز قبولاند که دنبال نمودن روش‌های مبارزاتی که جنبش‌های ملی‌گرایی‌گردد و چپ ترک برای خود شالوده قرار داده‌اند، به پیروزی نخواهد انجامید. PKK ای بودن بر این اساس خلق شد؛ PKK ای بودن در چارچوب مبارزه علیه ملی‌گرایی ابتدایی و شوونیست سوسیال شکل گرفت. یعنی این هویت فقط در جنگ علیه استعمار بوجود نیامد. PKK ای بودن اساسی و شفافیت در این خط‌مشی، در مبارزه علیه شوونیست سوسیال دولت‌های حاکم و احزاب کمونیستی کلاسیک ترکیه، عراق، سوریه و خط ملی‌گرایی ابتدایی‌گردد دو مسیری که روش‌های مبارزاتی‌شان کفاف پیروزی خلق را نمی‌نمود و همچون باتلاقی بود - ظهور یافت. و این چنین متفاوت بودن خود را نمایان ساخت. اکنون نیز مشاهده می‌شود که برخی‌ها واقعاً می‌خواهند به باتلاق بازگردیم. چنین چیزی



ممکن نیست. چون در آنصورت PKK از خویشتن خویش و هویت و مقاصد خود دور خواهد شد. بدین جهت در چنین زمانی مبارزه‌ی ایدئولوژیک بسیار سخت و دشوار پیشبرد می‌یابد، چرا؟ چون دستاوردها و پیروزی‌های PKK نادیده گرفته می‌شود، توجه داشته باشیم دشمن به اصرار چنین می‌گوید: «ما قبلاً دارای سیاستی غلط و اشتباه بوده، کردها را انکار می‌نمودیم، اسم و زبان آنها را ممنوع می‌کردیم، اکنون با تاریخ خود روبرو می‌شویم و تاریخ خود را منتقدانه مورد بازبینی قرار داده، دیگر کردها برادران ما هستند و زبان آنها را مجاز می‌گردانیم.» اگر کسی بگوید اما کردها مبارزاتی انجام داده‌اند، در جواب می‌گویند: «خیر، مبارزه‌ای انجام نگرفته است. بلکه با کمک دولت‌های خارجی عملیات‌های تروریستی انجام می‌دهند، نه اینکه فعالیت و دستاوردی برای کردها به همراه آورده باشند، حتا اگر PKK نمی‌بود، مسئله‌ی کُرد امکان چاره‌یابی بیشتری داشت.» [قسمی دیگر از] کردها چگونه این مسئله را ارزیابی می‌نمایند؟ «جنبش کُرد سالیان درازی است که به مبارزه و جنگ می‌پردازد، و در نتیجه‌ی آن نیز در جنوب کردستان جایگاهی بدست آورده است.» در اینجا نیز PKK وجود ندارد.

دقت نماییم که در اساس جنگ چگونه پیشبرد داده می‌شود! با چنین تفکری ۲۴ ساعته مغز و ذهنیت کردها بمباران می‌شود. در حالی که هیچ‌کدام از این‌ها ارتباطی با واقعیت ندارند. واقعیت چنین است: تمامی وقایع و پیشرفت‌هایی که امروزه در کردستان و در راس آن در جنوب کردستان تحت نام هویت کُردی انجام می‌گیرند، در نتیجه‌ی مبارزه‌ی PKK است. چرا؟ دولت ترک کردها را انکار می‌نمود، اما چنین سیاستی کاملاً به موفقیت نیانجامیده بود، بنابراین در دهه ۱۹۷۰ جنبش PKK بپاخاست، و برخی سازمان‌های دیگر نیز تحت نام کُرد بپاخاستند، و بار دیگر مسئله‌ی کُرد مطرح شد. دولت ترک مشاهده نمود که روش‌هایی که از آن پیروی نموده‌اند، اعم از قتل‌عام، کشتار، آسیمیلیسیون، و غیره نیز کفاف آن را نکرده که کردها خویش را کاملاً فراموش نمایند. از این رو پس از ۱۲ سپتامبر با روش‌های جدید مسئله‌ی نابودی را پیش روی خود نهاد. این بار همه چیز را ممنوع نمود، مثلاً نه فقط در مکان‌های رسمی، در اماکن غیر رسمی و حتا درون خانه‌ها نیز حرف زدن و استفاده از زبان کُردی را ممنوع کردند. این تصمیم نهاد

امنیت ملی پس از رژیم ۱۲ سپتامبر می‌باشد. هر چیزی که هویت‌گردی را بازتاب دهد، حتا رنگ [سبز، زرد، قرمز] چراغ راهنما، و هر چیز دیگری که نشانی از هویت‌گردی را بر خود داشته باشد، ممنوع گردانده شد. اما به این‌ها بسنده نکرده و به موازات آن، حمله‌ی استعمارگرایانه‌ی جدیدی را بر کردستان به راه انداختند، استعمار بر هر روستا، هر شهر و هر فردی صورت گرفت، و همه را تحت شکنجه قرار دادند.

PKK [متقابلاً] در برابر چنین وضعیتی با برداشتن گام ۱۵ آگوست مقاومت نمود؛ این [عملیات‌ها] در شرایطی سخت و دشوار که تحمل آن مشکل می‌نمود، ادامه یافت. تداوم مقاومت و مبارزه در چنان عدم توازنی بود که در هیچ جای جهان نظیر آن وجود نداشت. این عدم توازن بغایت چشم‌گیر؛ یعنی جنبشی فاقد هیچ امکاناتی، در برابر دولتی مجهز گشته به تمامی امکانات و تسلیحات و همچنین با حمایت دولت‌های جهانی. در چنین شرایطی PKK به مبارزه پرداخت و واقعیت موجودیت خلق‌گرد را به دوست و دشمن قبولانید. علت اعتراف قدرت حاکم کنونی در ترکیه به مسئله‌ی‌گرد و همچنین پیشرفت‌های حاصله در جنوب کردستان، مبارزه‌ای است که PKK به انجام می‌رساند.

## ایدئولوژی PKK دسیسه‌ها و بازی‌هایی که روی کردستان انجام

### می‌گیرند را بر هم زد

بسیاری این را صراحتاً بیان می‌دارند که دولت ترک، دولتچه و استاتوی پدید آمده در جنوب کردستان را بوجود آورده است. چرا؟ به این علت که در مقابل PKK توازنی ایجاد نماید. یعنی این دستاورد به جهت نیرومندی، توان، مبارزه و پیش‌بردن جنگ‌رهای بخشی PDK و YNK نبوده است. بویژه در طول دو دهه‌ی اخیر PDK و YNK در مقابل استعمارگران یک فشنگ هم شلیک نکرده‌اند. فقط در مقابل همدیگر و یا در مقابل جنبش آزادی‌خواهی خلق جنگیده‌اند. در سال‌های ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰ در مقابل ما جنگیدند و در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ نیز در مقابل هم جنگیدند. در این صورت چگونه به رهایی دست یافتند؟ انسان با انجام مبارزه در مقابل دشمن خود به رهایی

دست می‌یابد، اما گلوله‌ای به سوی دشمن شلیک نکرده‌ای، و رها گشته‌ای، پس دیگران جهت تامین منافع خود تو را بر [کرسی] قدرت نشانده‌اند.

از این رو اکنون چنین مبارزه‌ای انجام می‌شود، هنگامی که از جنبش گُرد سخن می‌رود؛ امپریالیسم و دولت‌های اشغال‌گر، احزاب PDK و YNK را معرفی می‌نمایند. دولت‌های ترکیه، ایران و سوریه نیز این مورد را پذیرفته‌اند. چرا؟ چون اشغال‌گران کردستان از این که گُردها مبارزه کرده و به سطح کسب حقوق خود برسند، می‌ترسند. خواهان وصول گُردها به چنین سطحی [از آزادی و منزلت اجتماعی] نیستند. و در تقابل با PKK در پی انتقام هستند؛ امریکا و انگلیس سیاست تجزیه و انکار را در مورد کردستان در پیش گرفتند، کشورهای اشغال‌گر سوریه، ترکیه، عراق و ایران از این سیاست پیروی کردند و [این سیاست] از طرف گُردهای مزدور نیز پذیرفته شد. این [قدرت‌های] سه‌گانه بر روی سیاست تجزیه و انکار کردستان هم‌فکر و هم‌رای هستند. اما PKK این بازی، تنظیمات، و سیستمی را که می‌خواستند با انکار خلق گُرد ایجاد نمایند برهم زد. از این روی امریکا، انگلیس، دولت‌های اشغال‌گر و مزدوران گُرد نیز علیه PKK با کینه و تنفر در پی انتقام هستند. زیرا PKK نقشه‌های تمامی آنها را خنثی ساخت.

بنابراین بایستی این خط‌مشی‌ها را در کردستان شناخت، امروزه در کردستان دو خط‌مشی [شفاف] در حال مبارزه هستند. هر چند که جنگی صورت نمی‌گیرد، اما پراکتیکی سنگین‌تر از جنگ پیش برده می‌شود. و پرونده‌ی جنگ نیز هنوز بسته نشده است. یعنی نمی‌توان با این تصور که دیگر احزاب PDK و YNK به ما حمله‌ور نمی‌شوند، خود را فریب داد. چون زمانی که نیروهای امپریالیسم و اشغال‌گران چنین خواسته‌ای داشته باشند، جنگ را از نو آغاز خواهند کرد. البته که این دو خطوط ایدئولوژیک می‌باشند. یک خط‌مشی آزادی‌خواهی که به نیروهای فرودست در جامعه گُرد متکی بوده، و براساس چاره‌یابی مسئله‌ی گُرد و کسب حقوق و آزادی‌های تمامی اقشار جامعه و فراهم آوردن امکان اینکه هویت گُرد بدون هیچ ممانعتی بر روی سرزمین خود، خویش را ابراز نماید، مبارزه می‌نماید. نیروی مادی و معنوی خود را از خلق می‌گیرد، در پی چاره‌یابی مسئله در چارچوب برابری و اتحاد خلق‌های خاورمیانه است. اما دومین خط بر اساس حاکمیت و

اشغال‌گری بوده، نه اینکه تمامیت جامعه‌ی کردستان آزاد گردد، و بر اساس ایجاد طبقه‌ی فرادست و فرودست در جامعه، نه بر اساس باوری و پابندی به خلق بلکه بر اساس حمایت و تکیه بر نیروهای خارجی و سرمایه‌ی جهانی موجودیت خود را حفظ می‌کند. از این‌رو خطی مزدور است که باز نمود جامعه‌ی کرد نمی‌باشد. نه برادری و اتحاد خلق‌ها، بلکه بیشتر به تعمیق اختلافات ملی‌گرایانه میان خلق‌ها دامن می‌زند؛ بخشی از سیاست امپریالیسم که در مقابل منطقه وضع می‌شود، یعنی تفرقه بینداز و حکومت کن. اکنون این دو خط در کردستان در حال مبارزه [بایکدیگر] هستند. این دو خط بایستی از همدیگر مجزا و مشخص باشند. بدین جهت تفاوت و جدایی ما با PDK نه بلحاظ [دو اسم] متفاوت می‌باشد. اگر چنین باشد، در آن صورت شکست خورده‌ایم. چون بسیاری چنین می‌گویند: "PDK هم سازمان کرده‌است، کردها در هر صورت برادر هم هستند. انگار که دو مدل لباس متفاوت بر تن پوشیده باشند." خیر تفاوت این چنین نمی‌باشد؛ ممکن است تفاوت جدی‌ای میان PDK و YNK وجود نداشته باشد. اما PKK با دیگر سازمان‌ها متفاوت است. بایستی این فرق و جدایی را دریافت. آن فرق کدام است؟ برخورد ما نسبت به ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی، دموکراسی، اجتماعی بودن، قدرت، دولت، خشونت و نگرش ما نسبت به روابط بین‌المللی تماماً با نگرش آنها متفاوت است. این‌ها ملاک و معیار فرق و جدایی هستند. اگر که ما [PKK] با PDK یکی و مشابه نیستیم؛ علت آن نیست که تصادفاً ما در شمال کردستان و آنها نیز در جنوب هستند! خیر چنین نیست، ربطی به شمال و جنوب و اشخاص نیز ندارد، تفاوت، تفاوتی ایدئولوژیک است. مثلاً در موضوع ملی‌گرایی؛ آنها ملی‌گرایی را اساس می‌گیرند، ما «ملت دموکراتیک» را اساس می‌گیریم. در بخش قبلی بر روی معنا و مفهوم ملی‌گرایی تأمل نمودیم.

نیروهای حاکم مدام هویت ملی را جهت منافع و تحکیم حاکمیت خود بکار می‌گیرند، و بر این اساس به تحریک و اختلاف با خلق‌های دیگر دامن می‌زنند. اما ملت دموکراتیک بر اساس برابری و برادری با خلق‌های دیگر و رفع اختلافات میان اقشار متفاوت درون یک خلق می‌باشد. در مسئله‌ی جنسیت‌گرایی و آزادی جنسیتی (آزادی زنان) نیز دارای نگرشی جدا و متفاوت هستیم؛ ما [به‌مثابه‌ی] جنبشی علیه سیستم حاکمیت

مردسالارانه هستیم، اما YNK - PDK و امریکا چنین دغدغه‌ای ندارند. اگر گاهاً به بحث در موضوع زن نیز می‌پردازند، دروغ، تظاهر و فرمالیته‌ای بیش نبوده و هیچ ارتباطی نیز با واقعیت ندارد و وقایع نیز اثبات‌گر این [مدعا] است. در مورد مسئله‌ی دموکراسی، قدرت و بسیاری دیگر از موارد اساسی و بنیادین، دارای نگرش‌های متفاوتی هستیم. در میان PKK نمی‌توان به جنسیت‌گرایی، ملی‌گرایی، طبقه‌گرایی روی آورد. در غیر این صورت تفاوتی با PDK و YNK نخواهیم داشت. اگر به شکل و مانند PDK درآییم، مشکل حل نمی‌شود، بلکه شکست روی می‌دهد. سرمایه‌ی جهانی؛ برای آنکه در میان‌گُردها نیرویی مزدور را در کنترل خود داشته باشد، و آن را در مقابل دشمنان خود در منطقه بکار گیرد، جهت‌چاره‌یابی مسئله‌ی تمامی خلق‌گُرد تلاش ننموده است. ما به چنان نیرویی در دست امپریالیسم مبدل نخواهیم شد. بدین جهت نکته‌ی اساسی‌ای که امروز دشمن بر آن تامل می‌ورزد، آن است که PKK را نه [به مثابه‌ی] یک تشکل، پیشاهنگ و رهنمود اساسی آزادی‌خواهی برای خلق کرد؛ بلکه بعنوان تشکلی خارج از واقعیت‌گُرد مدنظر گیرد و می‌خواهد گُردها را نیز بدان معتقد نماید. از این رو ما با این گفته‌اش که: «PKK نتیجه‌ی استعمارگری است» نیز موافق نیستیم، چون PKK صرفاً نتیجه‌ی استعمار نمی‌باشد. بلکه PKK فرمولاسیونی سازمانی بر اساس تنظیم و احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی کردستان نوین می‌باشد. اگر استعمار نیز وجود نداشته باشد، PKK همچنان وجود خواهد داشت. روح و بخشی از جامعه است. علت دستاوردهای اساسی PKK و خصومتی که علیه آن انجام می‌شود نیز هویت ایدئولوژیکی - برخورد و نگرش PKK نسبت به دموکراسی، ملی‌گرایی، ملت دموکراتیک، جنسیت‌گرایی، اکولوژی، طبقه و زندگی - جنبش می‌باشد.

### **شهیدان، اعضاء و پیشاهنگ ایدئولوژی PKK هستند**

در مراحل نخستین [مبارزه انقلابی]، غالباً تلاش و فعالیت ایدئولوژیک جنبش، بر عهده‌ی رهبری بود. بر روی مسائل سوسیالیسم، حقوق خلق‌ها، مسئله‌ی ملی و تاریخ کردستان به گونه‌ای فشرده بحث [و تبادل نظر] صورت می‌گرفت، البته نمی‌توان گفت که این دوران بدون مانع و مشکل سپری گشت، یعنی چنان وضعیتی در میان نبود؛ که مثلاً سازمان مقدمات را فراهم نماید، فعالیت‌ها و بحث‌هایی پیش کشد، به مطالعه و غور

[پیرامون مسائل مختلف] و ایجاد سازماندهی پردازد و دشمن هم عکس‌العملی نشان ندهد! فعالیت‌های مذکور انجام می‌گرفت و در اثنای این فعالیت‌ها، حملات شدیدی نیز علیه جنبش صورت می‌گرفت. حتا شهادت نیز روی داد، یعنی در این مرحله که غالباً فعالیت در زمینه‌ی فکری - نه عملیاتی - تعمق و تأمل صورت می‌گرفت، به‌رغم آن نیز، جنگ، تهاجم و شهادت هم بوقوع پیوست.

چنان‌که گفتیم این مرحله در تعمق بر روی موضوعات مذکور پیشبرد یافت، یعنی پیرامون تاریخ کردستان، مسئله‌ی ملی، سوسیالیسم، مارکسیسم و لنینیسم غور و تعمق صورت گرفت. و این مرحله به حزبی شدن منجر شد، یعنی غور و تبحر ایدئولوژیکی به تناسب خود، فرمولاسیونی سازمانی یافت که PKK عنوان گردید. بنابراین PKK، فرمول سازماندهی سیستم ارتباط مابین انسان و کادرهایی است که بازنمود سوسیالیسم، مین دوستی، اخلاق انقلابی و اعتقاد به مبارزه بوده، و در انجام فعالیت‌ها با شالوده قرار دادن تلاش و مبارزه، خویش را کاملاً فدای مبارزه‌ی آزادی‌خواهی می‌نمایند. بدین جهت اگر توجه نماییم، در [چگونگی] عضویت PKK نیز معضلاتی وجود دارد، برای نمونه، به‌رغم سال‌ها فعالیت یک شخص در میان صفوف مبارزه، نمی‌توان گفت که عضو PKK است یا نه! حتی گفته می‌شود که خود رهبری نیز گفته‌اند: «گاهاً با خود مناقشه می‌کنم که آیا PKK ای هستم یا نه؟»

در نهمین کنگره‌ی PKK، که کنگره‌ی نوسازی بوده و در سال ۲۰۰۵ تشکیل شد، درخصوص عضویت مباحث بسیاری صورت گرفت. این‌که چه کسی عضو PKK است؟ در نتیجه این‌گونه تعیین شد، که اصولاً کسی عضو نیست، اما نامزد عضویت است، یعنی هر کس برای PKK ای شدن در تکاپو و تلاش است، لیکن PKK ای نیست، بنابراین نه عضو بودن، بلکه کوششی برای عضویت وجود دارد. بدون شک PKK سازمانی کلاسیک نیست، در سازمان‌های کلاسیک هنگامی که [شخصی] با سازمان ارتباط برقرار می‌کند، مدتی تحت نظر قرار گرفته و بعد از چند ماه، اخذ تصمیم شده و او را به عضویت در می‌آورند، چنین ضوابط و قواعدی وجود دارد؛ در سازمان‌های درون سیستم [دولت] و سازمان‌های کلاسیک نیز چنین است، اما در درون PKK چنین وضعیتی وجود ندارد،

PKK سازمانی هم‌چون دیگر سازمان‌ها که با اساسنامه‌ای داخلی و مکتوب و هم‌چنین مبادی کلاسیک که دیگر سازمان‌ها به‌مثابه‌ی ضوابط برای خود اساس گرفته‌اند، نیست. سازمانی شدن و عضویت در PKK نیز با این‌ها میسر نمی‌گردد. پس عضویت در PKK به چه معناست؟ عضویت PKK با ایدئولوژی آن مرتبط است. ایدئولوژی؛ باوری، اراده و اهدافی والا PKK را فرموله می‌نمایند، [و اما] این اهداف کدامند؟ یافتن جامعه‌ای آزاد است که تمامی اعضای آن جامعه بتوانند مستقل و آزاد زندگی کنند؛ تمامی افراد و تشکل‌های آن جامعه بتوانند آزادانه خود را ابراز نمایند، روابط میان نیروهای اجتماعی بر اساس متمم و مکمل بودن همدیگر باشد، منزه‌نمودن انسان از بیماری‌های قدرت، دولت، خشونت، جنسیت‌گرایی و علم‌گرایی و هم‌چنین از تمامی بیماری‌های بروز یافته در روزگار کنونی که طبیعی نبوده، بلکه نشأت گرفته از خصوصیات فرادستی، هیرارشی و دولتند که به وجود انسان نفوذ کرده‌اند.

شخصیتی PKK ای است که عاری از قدرت‌گرایی، فردگرایی و خودخواهی بوده، هم‌چنین متمایل به خشونت، طبقه‌گرایی، دولت‌گرایی، ملی‌گرایی نبوده، و از تمامی آلودگی‌هایی که طبقه‌ی حاکم به [شخصیت] انسان تزریق کرده‌اند، خویش را منزه و پاک گردانیده باشد. خُب! آیا اکنون به سهولت می‌توانیم چنین ادعایی داشته باشیم که از تمامی این [آلودگی‌های سیستم]، خود را منزه نموده‌ایم؟ خیر، شخصاً نمی‌توانم مدعی چنین چیزی باشم، و بر این باورم که رفقای دیگر هم نمی‌توانند مدعی چنین چیزی باشند!

[آیا] این بدان معنا است که هیچ کس اصلاً در این خصوص تلاشی به خرج نمی‌دهد؟ البته که نمی‌توانیم مدعی چنین چیزی هم باشیم، ما بر این باوریم که تمامی کسانی که درون جنبش آزادی‌خواهی هستند برای رهایی خود از آن کم و کاستی‌ها در تلاش و کوشش‌اند. در این اعضا مصمم بودن و باوری وجود دارد اما سطح مبارزه؛ میزان آگاهی ضعیف بوده، توان و راندمان اندک است، تمامی این‌ها باعث می‌گردند که از این جهت مشی چندان پیروزمندانه‌ای نداشته باشیم. بدون شک در خصوص عضویت و عدم عضویت تردید داریم، نمی‌توانیم بگوییم که ما عضو PKK هستیم؛ زیرا هم‌چنان که گفتیم PKK فرموله کردن سیستماتیک رفیع ادعاها، ایده‌آل‌ها و ارزش‌ها بوده و شالوده‌ی

احیای جامعه‌ای نوین می‌باشد؛ جامعه‌ای که با قدرت، هیرارشی، خشونت و طبقاتی شدن، تصفیه شده و تحت حکمرانی قرار گرفته، از این تحکم رها گردد و توأم با ارزش‌های طبیعی خود زندگی نماید.

انسانی که بدین شکل در راه یافتن جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی مبارزه نماید؛ بایستی کاملاً خود را از تمامی بقایای سیستم طبقاتی حاکمیت پاک و منزّه کرده باشد. از این‌رو توجه نمائیم، که البته در موضوع عضویت PKK این تردید وجود دارد که چه کسی عضو بوده و یا چه کسی عضو [PKK] نیست! ما همه از افراد جنبش آزادی‌خواهی هستیم، اما PKK ای بودن مرتبه‌ای والاست؛ بنابراین دستیابی به منزلت PKK ای بودن، مستلزم انجام کوشش و تلاش و مبارزه‌ای مداوم می‌باشد. اگر به صورت بروکراتیک بگوییم: «من سه ماه و یا شش ماه کاندیداتوری (نامزد عضویت) خود را به اتمام رسانده و اکنون PKK ای شده‌ام.» بدان معنی است که کامل شده؛ به پایان خط رسیده‌ای، و دیگر لزومی به خودانتقادی، مبارزه و نوسازی در خود نمی‌بینی. و آن نیز سبب چه چیزی می‌شود؟ به مبارزه ضرر و زیان می‌رساند، بنابراین بایستی برخورد ما با عضویت در PKK به این شکل باشد؛ بسیاری از ما در پی چیزهایی می‌رویم؛ مثلاً، [چنین می‌گوییم]: «سال گذشته چنان بودم، اکنون چنین هستم! دو سال قبل بدین گونه عمل می‌کردم و امسال فلان کار را می‌کنم» چنین برخورد و رفتارهایی در فرهنگ PKK وجود ندارد؛ این‌ها برخورد احزاب کلاسیک می‌باشند؛ رتبه، مقام، مرتبه، موقعیت را پایه و اساس کار خود قرار می‌دهند. از این جهت دقت نماییم که شالوده‌ی دینامیک بودن PKK چیست؟ چنین موارد بروکراتیکی را مبنا قرار نمی‌دهد، رفیقی هم که تازه [در صفوف] مشارکت نموده باشد نیز اگر جهت عملی نمودن خط‌مشی سازمانی تلاش و فعالیت بسیاری داشته باشد، در میان سازمان گرانقدرتر و ارزشمندتر خواهد بود. ممکن است سال‌ها از الحاق و مشارکت رفیق دیگری گذشته باشد، اما تلاش وی در بازنمود ارزش و ایده‌آل‌های سازمانی ضعیف باشد، در آنصورت قادر نخواهد بود [به همان میزان] ارزش کسب نماید. سطح موفقیت در انجام وظایف معیار ارج نهادن، انتصاب و یا خلع از مسوولیت است. به چه اندازه در انجام



وظایف موفق باشی؛ به همان میزان و نسبت از موقعیت، ارجح، ارزش و برخورد [شایسته] برخوردار خواهی بود.

بنابراین لازم است بر این ویژگی‌ها واقف بود. پس PPK فرموله شدن در آن بستری است که مبارزه‌ی ایدئولوژیکی از جانب رهبری و رفقای پیشاهنگ در سرآغاز مبارزه‌ی ایدئولوژیکی در آن صورت گرفت. یعنی دیگر [فعالیت] جنبش فقط در زمینه فکری و چیزی ناملموس نبوده، فقط مقوله‌ای تئوریک هم نمی‌باشد، بلکه دیگر انسان‌هایی وجود دارند که تمثیل و باز نمود آن می‌باشند. و بدین جهت شخصیت‌هایی نظیر "مظلوم، خیری، بسه، کمال، عگید و زیلان" ظهور کرده، و چنین شخصیت‌هایی همواره در این سازمان مشارکت می‌نمایند.

در اصل مشارکتی این چنین جاودان نمودن آن ارزش هاست، بنابراین دقت نمایم که ایستار ایدئولوژیکی آن رفقا چگونه است؟ [آن رفقا] در اقدام به انجام کار و فعالیت، هیچ‌گاه نیرو و قدرت دشمن را هر قدر زیاد هم باشد، به عنوان توجیه و دلیلی جهت افت مبارزه مدنظر نمی‌گیرند. برای نمونه زندان شهر "آمد" که دشمن در آنجا بسیار قدرتمند است، در واقع رفقا نیز بسیار توانمند هستند، نه تنها از سطح مبارزه نکاسته بلکه بالعکس بزرگترین و باشکوه‌ترین مبارزه‌ی توام با پیروزی را در آنجا سامان می‌دهند. هم‌چنین هرگز رنج و فداکاری‌های [خویش] را مدنظر و محسوب نمی‌نمایند؛ مثلاً مرگ، تندرستی، زخمی شدن و غیره مدنظر گرفته نمی‌شود. تنها چیزی که مدنظر قرار می‌دهند، آزادی است و در راه رسیدن به آن برای هر چیزی آماده‌اند. زیرا کسی که در راه رسیدن به آزادی برخورد حساب‌گرانه‌ای داشته باشد، همه چیز را از دست خواهد داد. در آنجا حساب‌گری وجود ندارد، کاملاً بالعکس حساب پس دادن وجود دارد. مثلاً شهید "محمد خیری دورموش" چنین می‌گوید: «اگر مردم، بر روی سنگ مزارم بنویسید، دین‌دار میهنم هستم.» یعنی نه حساب‌گرایی بلکه حساب‌دهی را اساس کار و مبارزه قرار می‌دهد. به‌رغم همه فداکاری‌ها نیز حساب پس می‌دهد.

البته این از ویژگی‌های PPK است. چنین فداکاری‌هایی در هر عرصه‌ای، هم در کوهستان‌ها و هم در زندان‌ها انجام گرفته‌اند. از این‌رو می‌گوییم شهیدان نمود اساسی

PKK هستند. حزب شهداست. چرا؟ زیرا آن ایده‌آل‌ها در مرتبه‌ی شهادت به حقیقت می‌پیوندند. یعنی آنچه که ندایش می‌دهند را با خون خود به اثبات می‌رسانند. شهید گام پس نهاده، تردد نکرده و از راه خود بازمی‌گردد. اما هر انسانی ممکن است متاثر از برخی نکات منفی جامعه‌ی سنتی و قدرت‌مدار گام پس نهاده، و حتا به خیانت نیز کشانیده شود. اما شهیدان چنین مسئله‌ای ندارند، شهادت رسیدن به اوج و فرازی است که فرود و فرسایش ندارد. بنابراین شهید بگونه‌ای شرافتمندانه محقق PKK ای بودن است. جان خود را در راه ایده‌آل‌ها و ارزش‌هایی که PKK جهت آفریدن آنها ظهور نموده، فدا می‌کند. یعنی دربردارنده‌ی این [پیام] است که زندگی‌ای که در آن رهنمود [فلسفی] PKK موفق و منصور نگردد، را نمی‌پذیرند. فقط شیوه‌ای از حیات قابل زیستن است که در آن ایده‌آل‌های PKK عملی گردیده و ارزش‌های آن حفظ شوند و زندگی در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است که PKK جهت احیای آن مبارزه می‌کند. فقط می‌توانیم در چنین حیاتی زندگی نماییم، حیاتی غیر از آن را بر خود حرام می‌یابیم. بنابراین شهیدان عضو PKK هستند، چون غیر از PKK ای بودن زندگی دیگری را بر خود نمی‌پذیرند.

### نخستین مرحله‌ی مبارزه PKK، تأمل، غور و تحقیق بود

البته ویژگی‌های مبارزه‌ی ایدئولوژیک در این مرحله عبارتند از: نخست؛ "رهبری، مظلوم دوغان، کمال پیر، حقی کارر" و دیگر رفقای که هم‌اکنون نیز در صفوف مبارزه قرار دارند، به مطالعاتی در زمینه‌های مختلف از جمله مارکسیسم، تاریخ کردستان، جنگ و مسئله‌ی رهایی ملی، مقوله‌ی سوسیالیسم و رنج و ماتریال‌هایی که بدان دسترسی یافته‌اند، پرداخته و آنان را مورد ارزیابی قرار می‌دهند. و در نتیجه‌ی این فعالیت‌ها سیاست رهایی ملی در کردستان به شفافیت رسیده، یعنی ویژگی‌های انقلاب کردستان مشخص و روشن می‌گردند؛ این که چگونه انقلابی باشد، دینامیک اساسی در این انقلاب چه کسانی باشند (زنان، کارگران، روستائیان، و محصلان انقلابی)، تعیین روش‌های مبارزه (جنگ مسلحانه)، تعیین نقطه‌ی حرکت تا هدف، تعیین خصوصیات اعضای انقلابی (مطالعه‌گر، آگاه،

جسور، ملیتان، صادق، اخلاقی، مدافع ارزش‌ها)، و مواردی از این دست مشخص گردیدند. پس در نتیجه‌ی آن غور و تمرکز فکری، ویژگی‌های انقلاب و انقلابیون کردستان بروز یافت. مدیریت این مرحله برعهده‌ی شخص رهبری بود، ثمره‌ی وجودی (مادی) این مرحله نیز تاسیس PKK و سامان‌دهی مبارزه‌ی مسلحانه در برابر فئودالیسم و دولت در بخش عظیمی از کردستان (یعنی شهرهای حیلوان، سیورک، باتمان، ماردین، درسیم و بسیاری جاهای دیگر) بود.

## خاورمیانه جغرافیایی حائز اهمیت جهت منافع قدرت‌های جهانی

### می‌باشد

مرحله‌ای دیگر از مبارزه‌ی ایدئولوژیک مرحله‌ای است که در خاورمیانه (لبنان) آغاز گردید. این دومین مرحله از مبارزه‌ی ایدئولوژیک می‌باشد که بایستی بر آن تأمل نمود. رهبری می‌گویند: «زمانی که به خاورمیانه روی آورده و به لبنان رفتیم، با سه گونه تحدی روبرو می‌ماندیم؛ ۱- دفاع از اراده‌ی مستقل ۲- [یافتن] ایدئولوژی آزادی ۳- یافتن سازمان آزادی‌خواه بر مبنای ایدئولوژی آزادی. البته موانع و معضلات بسیاری در خاورمیانه وجود دارند. [موانعی] در ارتباط با امنیت، مادیات، مشکلات و بسیاری موانع دیگر در زندگی، که رهبری آنها را چندان [به عنوان] مانع محسوب نمی‌نماید. اما اگر سه مورد مذکور به پیروزی نائل آیند، [بدان معنی است] که مسئله چاره‌یابی خواهد شد. توجه نماییم که هر سه مورد مذکور نیز با ایدئولوژی مرتبط هستند. دفاع از اراده‌ی مستقل حائز اهمیت بود، در خاورمیانه تناقض و تنازع وجود دارد، خاورمیانه منطقه‌ی مستقلی نیست، جغرافیایی حائز اهمیت جهت منافع قدرت‌های جهانی می‌باشد؛ هر قدرت جهانی که بخواهد هژمونی خود را مستقر نماید، قبل از هر چیز در پی مستقر نمودن اتوریته‌ی خود در خاورمیانه برمی‌آید. یعنی حاکمیت بر خاورمیانه، اساسی‌ترین شرط جهت حاکمیت بر جهان می‌باشد. خاورمیانه با تاریخ، جمعیت، منابع انرژی، موقعیت [استراتژیک] جغرافیایی خود و دیگر ویژگی‌هایش باز نمود این نقش مهم می‌باشد.

به علت دارا بودن چنین نقشی، همه درصدد مداخله در خاورمیانه بوده و به همین سبب نیز استقلال در خاورمیانه ضعیف است، دولت‌های قدرتمندی مثل آمریکا و شوروی، چین

و اعراب ملی گرا هر یک به نوعی خواهان آنند که حاکمیت را تحت کنترل خود در آورند؛ بنابراین نیروهای وابسته به خود را بوجود می آورند. تمامی این نیروها غیرمستقل و وابسته هستند. برخی از آنها به روسیه، بعضی ها به آمریکا، برخی نیز به فرانسه، تعدادی به ایران و گروهی به اسرائیل وابستگی دارند. [مکان] تنازع همگی آنها کجاست؟ خاورمیانه، و بویژه در آن دوره در لبنان با هم در جدال و زدوخورد بودند. لبنان، سرزمینی کوچک به میدان جنگ تمامی دنیا مبدل گردیده بود.

**PKK** به این عرصه (لبنان) وارد شد. **PKK** سازمان گردهاست و گردها هم ملتی ناشناخته و پذیرفته نشده، و تو هم می خواهی بطور مستقل انقلابی این خلق باشی! بسان بودن بر سر سفره‌ی گرگ‌هاست؛ یعنی حصول دستاوردی هر چند اندک نیز در آنجا هم چون برداشتن پاره‌ای از دهان شیر است، تا این حد سخت و دشوار است. اما مورد دیگری نیز در میان است؛ هنگامی که از استقلال خود دست برداری، دیگر قادر به ادامه‌ی مبارزه نخواهی بود. در لبنان به چیزهای بسیاری از جمله، امکانات مادی و پول، کمپ، آموزش و... نیاز داری. و آسان‌ترین راه، برقراری روابط دوستانه و اتحاد با نیرویی دیگر است؛ به نیرویی همچون سوریه، ایران، لیبی و یا دولتی دیگر وابسته شوی. و هر چه را که لازم داشته باشی، اعم از پول و سلاح را در اختیار تو می گذارند، اما در آن صورت دیگر فعالیت مستقلی نخواهی داشت، بلکه در راستای خواسته‌ها و نقشه‌های دولتی که مایحتاج تو را تامین می کند، فعالیت خواهی کرد، هنگامی که او بخواهد خواهی جنگید، و باز هنگامی که او بخواهد بایستی آن را متوقف نمایی.

دقت نمایید، عموماً سازمان‌ها این گونه هستند؛ سازمانی وضعیت کشورش را بحرانی می‌یابد! هیچگاه بدان نمی‌اندیشد که آیا شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای مناسب است یا نه، امکانات مادی وجود دارند یا نه؟ فقط چنین می‌گوید: «میهن من در وضعیت بحرانی قرار دارد و باید آن را چاره‌یابی نمایم.» بدین شکل پای به میدان مبارزه می‌نهد. و اما سازمانی [دیگر] چنین می‌گوید: «وجود بحران واقعیت دارد اما برای اینکه بتوانم آن را حل کنم به حمایت نیاز دارم!» از این جهت خود را به قدرتی [پشتیبان] وابسته می‌سازد. اما این بار دقیقاً زمانی که باید نیروی خود را برای حل مشکل میهن خود بسیج نماید، آنهایی که به وی

امکانات داده‌اند مانع می‌شوند. چرا؟ زیرا دیگر در اختیار و تحت اراده‌ی [حامیان خود] قرار می‌گیرد.

**PKK** کدامیک از این سازمان‌هاست؟ **PKK** سازمانی است که [همزمان] با وقوف بر بحران میهن خود، بدون در نظر گرفتن شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای، وجود حمایت و پشتیبانی خارجی، جهت چاره‌یابی بحران بسیج شده است. **PKK** زمانی مبارزه‌ی خویش را آغاز نمود که شرایط بین‌المللی و منطقه‌ای نامساعد بود، در حالی که دولت ترکیه هم در بحران بسر نمی‌برد و با هیچ دولت دیگری درگیر جنگ نبود. نیروهای بین‌المللی نیز اهمیتی به مسئله‌ی کُرد نشان نمی‌دادند، کاملاً بالعکس مسئله‌ی کُرد را مخومه اعلان کرده بودند. مثلاً **PDK** از سازمان‌هایی است که بدون حمایت و پشتیبانی دولت‌هایی همچون امریکا، اسرائیل، و ایران آماده‌ی انجام هیچ کاری نمی‌شود، بدین شکل مبارزه‌ی خود را توجیه می‌نمایند. اما **PKK** چنین نیست، بدین لحاظ نسبت به دفاع از اراده‌ی مستقل بسیار حساس و سخت‌گیر بوده و هرگز با هدف طلب یاری دست به سوی کسی دراز نمی‌کند. بخصوص دست مجروحش را به سوی کسی دراز نمی‌کند، زیرا دست مجروح را در اختیار دیگری قرار دادن، بدان معنی است که هر وقت بخواهد با فشار آوردن به آن شروط خود را بر تو تحمیل می‌نماید.

کدام زخم و جراحت؟ [در آن زمان] **PKK** ضعیف بود، شمار بسیاری از کادرهای پیشتاز و پیشاهنگش در زندان بسر برده و بسیاری از کادرها شهید شده بودند، امکانات مادی وجود نداشت و متحمل ضربیه‌ی شدیدی شده بود، این‌ها همه جراحت هستند؛ اما به رغم آن نیز **PKK** این‌ها را به‌مثابه‌ی مانع و مشکل [برای مبارزه] قرار نداده، و خود را در موقعیت ضعیفی نشان نداد. کاملاً برعکس با خودباوری، اراده‌ی خویش را به کسی تسلیم نکرد. آیا حفظ اراده‌ی مستقل به همان سهولتی است که بر زبان می‌آید؟ خیر، حفظ اراده با نیروی (چنگ و دندان) خود و تحمل مشقت و دشواری‌های بسیار، اصطلاحاً بسان کندن چاه با سوزن بود. بر آوردن نیازها، بدون آن که از کسی طلب حمایت داشته باشی در محیطی بسان سفره‌ی گرگ‌ها، چالش‌های پیچیده‌ی بین‌المللی، روابط بغایت منفعت‌گرا و بی‌رحمانه‌ای که همه برای مصلحت و منافع خود آماده‌اند بی‌هیچ تردیدی قتل‌عام کرده و

حقوق خلق‌ها را پایمال کنند، کار چندان آسانی نیست. بدین جهت PKK با رنج، صبر، عناد، عرق و خون و ادعایی بزرگ آن مرحله را با موفقیت و بدون آنکه اراده‌ی خود را تسلیم نیرویی نماید، به انجام رسانید.

### اراده‌ی مستقل، پرنسب بنیادین ایدئولوژی PKK است

دقت نمایم که PKK همواره خود تصمیم‌گیرنده‌ی امورات خویش است. همواره غافلگیرکننده است! چرا؟ زیرا کسی نمی‌تواند تخمین زند که PKK چه خواهد کرد، معمولاً سازمانی قبل از تصمیم به آغاز جنگ، با حامیان خود دیدار و مشورت می‌کند. PKK در کنگره چنین تصمیمی را مستقلاً اخذ و اعلان نمود. تمامی جزئیاتش را نیز خود تعیین نموده و عملیات‌ها را آغاز و ادامه داده است. در زمان توقف جنگ نیز PKK خود تصمیم آن را گرفت.

آنهايي که مدتی با تکیه بر جنگ ما در شمال (کردستان و ترکیه) رانت‌خواری می‌کردند، همچون دیوانه‌ها شده بودند و می‌گفتند: «یعنی چه؟ مگر شما بازی می‌کنید، [مگر] این کار شوخی‌بردار است؟! چطور جنگ را متوقف می‌کنید؟ اگر جنگ را متوقف نمایید، به شما حمله‌ور می‌شویم.» پس از آنکه جنگ را متوقف نمودیم، کشورهای اروپایی ما را تروریزه کردند و ایران نیز به ما حمله کرد؛ روسیه و سوریه برایمان ایجاد مانع نمودند.

اما به‌رغم تمامی این [موضع‌گیری‌ها] بر تصمیم خود پافشاری نمودیم. بنابراین آن‌چه که مسیر مشی و عملیات‌های PKK را تعیین می‌نماید نه منافع دولت‌ها بلکه منافع خلق گرد می‌باشد. PKK منافع خلق را مبنا قرار می‌دهد، رهبری [در مقابل] خلق مسوول بوده و بر اساس منافع آنها تصمیم می‌گیرد، رهبری [هنگامی که] دریافتند ادامه جنگ بعد از سال ۱۹۹۹، قتل‌عام‌گردها را به‌دنبال خواهد داشت، آن را متوقف نمود.

همچنین رهبری پس از سال ۱۹۸۲ با وقوف بر اینکه تعویق جنگ آزادی‌خواهی، تصفیه و پاک‌سازی را با خود به‌دنبال خواهد داشت، اعلان جنگ نمود. [حال] چه کسی به رهبری سمت‌وسوی می‌دهد؟ [بدون تردید] نه دولت، بلکه آنچه رهبریت را هدایت نموده و تعیین‌کننده‌ی خط‌مشی، عملیات و مسیر مشی رهبری است؛ منافع، امید و

آرزوهای خلق گردد می‌باشد. رهبری فقط در برابر آن [اهداف] مسوول هستند. این مهم نیز به یکی از ویژگی‌های PKK میدل گشت و PKK در جنگ و مبارزه‌ی [حفظ] اراده‌ی مستقل خود، به پیروزی رسید.

پیروزی PKK در عرصه‌ی خاورمیانه همچون معجزه‌ای بود. تا کنون هیچ سازمان [و یا تشکیلاتی] نتوانسته خود را از [یوغ] بردگی در این عرصه رهانیده و مستقل گرداند. PKK نه تنها مستقل ماند بلکه سال‌ها از این عرصه جهت ارتقای سطح انقلاب کردستان استفاده نمود. چنین چیزی مستلزم دانش و اراده‌ای عظیم است، البته که آن هم حاصل نیرو و توانایی رهبری بود.

### ۵- رهبری، با نیروی ایدئولوژیک خود، امکان مبارزه را فراهم آورد

همه در شگفتند که رهبری چگونه توانسته بود در میان آن توازنات و چالش‌ها امکانات زندگی را فراهم نماید! اشخاص و قدرت‌های بسیاری هستند که خواهان دیدن و پذیرفتن حقیقت رهبری نیستند و بدان اقرار نمی‌کنند؛ از این روی [در راستای مخدوش جلوه‌دادن چهره‌ی رهبری] می‌گویند: «فلان و بهمان دولت از او پشتیبانی می‌کرد.» تمامی این گفته‌ها دروغ است. سوریه نیز حمایت جدی‌ای به عمل نمی‌آورد. روابط ما با سوریه به سبب وجود دشمن مشترک بود. صهیونیسم و امپریالیسم، سوریه را در تنگنا قرار می‌دادند، و اینجا نقطه‌ی تلاقی ما بود. (غیر از برخی دیدارها) روابط مستقیمی وجود نداشت. [دولت سوریه] هیچ مساعدتی به انقلاب ما نکرده است. مثلاً، [دولت] سوریه به ما نه سلاح داده است و نه در خصوص عبور و مرور [رفقا] کمکی کرده است؛ حتا اصرار داشتند که هنگام اعزام گروه‌ها به مناطق نظامی کمک نمایند و یا با اطلاع آنها انجام گیرد؛ اما سازمان هرگز چنین امتیازی [به آن دولت] نداد. بدین سبب خطرات بسیاری را به جان خریده و در موارد بسیاری گروه دستگیر می‌شدند، بسیاری از رفقایمان در زیر شکنجه معلول می‌گشتند؛ اما هیچگاه نقل و انتقالات [و عبور و مرور] خود را تحت کنترل و نظارت دولت سوریه قرار ندادیم. [اعضای] PKK در سوریه شناسنامه‌ای [کارت شناسایی جهت عبور و مرور] نداشتند، رفقا گاهاً با مدارک فلسطینی‌ها، ارمینان و غیره ... رفت و آمد می‌کردند. اما آن‌چنان که برخی‌ها می‌گویند: "روابطی مستقیم بر اساس حمایت مادی و

معنوی" در سوریه وجود نداشت. البته، رهبری به شیوهی خود برخی امورات را پیش می بردند. حتا به گفته‌ی رفیق "جمعه" یکی از مقامات سوریه به رهبری گفته است: «آفرین بر تو، ما را جهت اهدافت به خدمت گرفتی، لیکن ما هیچ نفعی از شما نبردیم.»

عدم تنزل در خط‌مشی استقلال برای ما امری حیاتی است. انسان هرگز نباید اراده‌ی مستقل خود را تسلیم نماید، در غیر آن صورت حتا اگر نزدیکترین دوست هم باشد؛ زمانی که منافع شما و دوستان در تضاد هم قرار گیرند، آن‌گاه شروط خویش را بر شما تحمیل کرده و دیگر قادر نخواهی بود [مطالباتش را] رد نمایی. چرا؟ زیرا اراده‌ی خود را یک بار تسلیم کرده‌ای. اما PKK هیچ‌گاه اراده‌اش را تسلیم [دیگری] نمی‌کند، به همین دلیل PKK مقبول هیچ قدرتی نیست. [زیرا حفظ] منافع، تعیین‌کننده اصلی [در حوزه‌ی] روابط بین‌الملل است. با هدف بکارگیری در راستای تامین منافع خود، دست دوستی به سوی ما دراز می‌کنند، هنگامی که متوجه مستقل بودن ما می‌شوند در مخالفت با ما موضع‌گیری می‌کنند. استقلال‌مان آنها را خشمگین می‌کند. حفظ اراده‌ی مستقل بدین شکل و با رنج و مشقت ممکن گردد.

یعنی اگر PKK راه آسان (امکانات مادی، آسایش، امنیت) و ... را مبنای کار خود قرار می‌داد؛ نمی‌توانست اراده‌ی مستقل خود را حفظ نماید. PKK در حفظ [و استقلال] اراده تنزل ننمود. دستگیری، شکنجه، مشکلات مالی، گرسنگی و ... ممکن است [بروز یابند]، اما با این وجود نمی‌توان اراده‌ی مستقل را به هیچ کس [و قدرتی] تسلیم نمود. دقت نمایم، که PKK در بحرانی‌ترین و کائوتیک‌ترین شرایط هم قادر به حفظ موجودیت خویش بوده است. اما آیا [می‌توان] گفت [هیچ شرایطی] بر PKK تاثیر گذار نیست؟ البته که تأثیر گذار خواهند بود، برای نمونه، جنگ ایران و عراق و همچنین جنگ آمریکا و عراق بر [روند] کار و فعالیت ما تأثیر گذار بودند. اما [چنین شرایطی] بود و نبود PKK را تعیین نمی‌نمایند، منشأ مرگ و حیات PKK، خود PKK است. بدون شک اگر واقعه‌ای پیرامون ما روی دهد تأثیرات جانبی بر ما نیز خواهد داشت. مثلاً، [اگر] جنگی در میان دولت‌ها روی دهد، در بُعدی مثبت یا منفی تحت تأثیر قرار خواهیم گرفت؛ ولی هستی و نیستی ما، به خود ما بستگی دارد، وجود و عدم وجود ما در دست خود ماست. وقتی که



دست از خط ایدئولوژیک و اراده‌ی مستقل خود برداریم، حکم مرگ خویش را صادر کرده‌ایم و در غیر آن صورت، همواره خواهیم توانست امکان و شرایط زندگی خود را بیابیم. مشی PKK نیز در میان مشکلات و موانع انجام شده است.

## ایدئولوژی آزادی

روند شکل‌گیری ایدئولوژی آزادی نه [هنگام ورود به عرصه‌ی] خاورمیانه و (لبنان)، بلکه [این فرایند] قبل از آن مرحله از سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۷۳ آغاز گردیده و رهبری، با غور و تعمق در این عرصه‌ی فعالیتی، شالوده‌ی ایدئولوژی آزادی را بنا نمود. اما بنابه دلایلی آن فعالیت ایدئولوژیکی ناکافی ماند. پدید آمدن موانع و جنگ‌ها، کودتای ۱۲ سپتامبر و وقایع بسیار دیگری، سبب شد که دست‌یابی به ایدئولوژی آزادی در بستری مناسب دشوار گردد. یعنی زمینه و بستری مناسب جهت تکمیل نظام‌های فکری و ایدئولوژیک- نیافتند. [اما] از سویی دیگر می‌بایست به اتمام می‌رسید و این [امری] ضروری بود. زمانی که رهبری به [مرکز کائوس در] خاورمیانه پای می‌گذارد، پرداختن به این مقوله را همچون ادعایی بزرگ در پیش‌روی خود می‌بینند. چرا؟ اکنون هدف ما آفریدن فردی (شخصیتی) است که در برابر سیستم، مبارزه و جنگ نماید. چنین انسانی طبعاً باید در خود، انقلابی ذهنیتی، باوری و وجدانی را انجام داده باشد، تا بتواند در برابر دشمن نیز مبارزه نماید. یعنی انسان‌هایی که تحت تأثیر سیستم حاکم و شیوه‌ی زندگی آن نظام فکری بزرگ شده باشند، نمی‌توانند در مقابل نظام بجنگند. اگر هم بجنگند، جنگی ضعیف بوده و پیروزی آفرین نخواهد بود. بدین جهت ایستار ایدئولوژیک حائز اهمیت است، قبل از هر چیز و هر کاری باید در بُعد ایدئولوژیک به شفافیت دست یافت.

چالش‌های (تناقضات) ما با نظام [حاکم]، از نوع تناقضات، پیش‌پا افتاده و معمولی نیست، [بلکه] تضادهایی انقلابی، رادیکال و بنیادین بر اساس دگرگونی ریشه‌ای است. ده‌ها سال است که سیاست انکار، امحا و فشار شدیدی بر خلق‌مان اعمال می‌شود که متقابلاً مستلزم تغییر و تحولاتی بنیادین است. یعنی اختلافات مان با نظام [دشمن]، تناقضاتی معمول و جزئی نیستند که با یک درگیری، جست‌وخیزی و یا یک راهپیمایی و سرهلدانی (قیام

خلقی) [غیر منسجم] چاره‌یابی گشته و برطرف گردند! چراکه ریشه‌دار و بلندمدت می‌باشند.

به همین خاطر حائز اهمیت است که تأثیرات نظام دشمن از روی [پندار و کردار] انسان زدوده شوند. انسان گردد، بدون آنکه متوجه باشد دارای معضلات شخصیتی جدی‌ای است. شخصیتی بسیار از خودراضی و داری اعتماد به نفس بسیار بالا [اما کاذب] است که مسائل و معضلات بسیاری را با خود به یدک می‌کشد. چرا؟ زیرا تسلیمیت، ترس و خصوصیات منفی دیگر بطور کلی در ضمیر ناخودآگاه انسان گرد جای گرفته‌اند؛ مردم ما به شکلی ناسالم پرورش و بزرگ می‌شوند، این وظیفه را چه کسی برعهده دارد؟ نهاد خانواده، یعنی نهاد و جامعه‌ی سنتی‌ای که کاملاً تسلیم سیستم حاکم گشته است.

در سرزمینی که تا به این حد انکار و تجاوز وجود داشته باشد، اما در مقابل آن عصیان و واکنشی نباشد! و کاملاً برعکس آنچه که باید انجام گیرد، همه به یکدیگر هشدار و تذکر می‌دهند که مبدا کاری انجام دهند. دقت نمایند که گردها در چه وضعیتی به سر می‌برند. هم چون انسانی است که مورد تجاوز قرار گرفته باشد، اما وقتی بخواهد عصیان کند، یکی دیگر بگوید مبدا چنین کنی. و هنگامی که می‌گوید: «من مورد تجاوز قرار می‌گیرم، چطور عصیان نکنم، فریاد و فغان سر ندهم»، دیگری می‌گوید: «نه، باید سکوت اختیار کنی». کردستان به چنین وضعیتی دچار گشته بود.

دقت نمایید که پدر و مادرها چه نصیحتی به فرزندان خود می‌کنند؛ [همگی دارای این مضمون و ماهیت‌اند که]: آرام باش، صداقت درنیاورد، مبدا در مدرسه کاری انجام دهی که برایت تشکیل پرونده دهند، از مدرسه اخراجت می‌کنند، از کار اخراجت می‌کنند و ... یعنی در قبال [رفع] نیازهای زندگی روزانه؛ هویت، ملیت، جغرافیا و تمامی شرافت انسانی مورد اهمال قرار می‌گیرند. حال گاهاً وقتی که تصمیم گرفته و به میان صفوف [انقلابی] می‌پیوندیم، گویا که تمامی مسائل و معضلات را حل و فصل نموده‌ایم؛ اما معلوم می‌شود این چنین نیست. چرا ما نمی‌توانیم [وظایف] انقلابی‌گری را به نحو احسن انجام دهیم؟ چون توأم با ترس، تذکر و هشدارها بزرگ شده و پرورش یافته‌ایم. در [شخصیت] ما [صفاتی نظیر] بی‌باکی، ماجراجویی، انقلابی‌گری و اصالت ضعیف هستند. از یک سو

دشمن و از سوی دیگر خانواده ما را تربیت کرده‌اند و سنت‌های اجتماعی [واپس‌گرا] نیز از طرفی دیگر ما را تحت فشار گذاشته‌اند، تمامی این‌ها سبب شده تا شخصیتی ضعیف بروز نماید؛ این شخصیت شاید بتواند گامی برداشته، ضربه‌ای وارد آورده و عملیاتی انجام دهد، اما ناتمام مانده و به نتیجه نمی‌رساند.

چرا این شخصیت دارای چنین ساختاری است؟ این [تیب] شخصیتی اختلافات عمیقی را با دشمن تجربه نموده است، دشمن را، به مثابه‌ی دشمن ندیده بلکه به‌سان دولت آن را ارزیابی می‌کند. چراکه در نظام آموزشی‌اش تحصیل نموده و ویژگی‌های استعمارگریش را دیگر به فراموشی سپرده است. پدر تو زمانی که به خود آمده است، متوجه شده که، نهادهای امنیتی و آموزشی پیرامونش از آن ترک‌ها، و یا فارس‌ها و عرب‌ها هستند. شعارها همه برای آنهاست و تمامی زندگی بایستی پیرو قوانینی باشد که آنها وضع کرده‌اند، و تو نیز به همان صورت بزرگ شده و متوجه استعمارگری نخواهی شد. از زندگی زیر سایه‌ی [شوم] استعمار و استثمار غافل هستی، از این رو هر چیز برایت طبیعی به نظر می‌رسد.

بنابراین تلاش‌هایت در برابر استعمارگری به مثابه‌ی جرم محسوب می‌شوند، در واقع دشمن جرم به حساب می‌آورد؛ اما خود تو هم آن را جرم می‌شماری! بدین سبب دست به انجام عملیاتی می‌زنی اما به فرجام نمی‌رسانی، اصولاً احساس ندامت کرده و چنین می‌گویی: «من در مقابل این دولت مرتکب جرم شدم، اکنون چه بر سرم می‌آورد!؟» توجه نماییم، که چرابرخی از رفقایمان که از زندان بیرون آمده‌اند، خانه‌نشین می‌شوند؟ منطق شان این است، من در برابر دولت مرتکب جرم شدم، دولت نیز مرا مورد مجازات قرار داد، حال بی حساب شدیم؛ دیگر من در خانه‌ی خود و او نیز در جایگاه خود جای گیرد. در حالی که باید، کسی که عملیاتی [ضد دولت] انجام داده و به زندان افتاده باشد، پس از بیرون آمدن از زندان، بیش از پیش در درون مبارزه مشارکت جوید. چراکه اساساً دشمن ناحق بوده و او نیز با قصد از میان برداشتن این ناحقی و [بی‌عدالتی] بپاخاسته؛ دشمن سال‌ها او را زندانی و شکنجه نموده است؛ این بار باید با واکنش بیشتری وارد عمل شود. نباید هرگز با دشمن سازش نماید، اگر ما نیز سازش نماییم، او نباید سازش کند؛ زیرا چندین

سال را در کنج زندان گذرانده است. اما مشاهده می‌کنیم که هزاران انسان در ارتباط با دعوی PKK به زندان‌ها افکنده شده و شکنجه‌ها دیدند، ۲۰ - ۲۵ سال از عمرشان را در زندان‌ها گذرانده‌اند، حال می‌بینی که، نه تنها کاری انجام نمی‌دهند! حتا برخی از آنان به اعمال پلید روی آورده‌اند.

البته این شخصیت بیمار است، یعنی این شخصیت به اشغال‌گران همچون اشغال‌گر نمی‌نگرد. در مبارزه باثبات و رادیکال نیست، راه خود را به مقصد نمی‌رساند. چنین شخصیتی باید تغییر یابد. [باید] این شخصیت در بستر [جغرافیایی] خود مسائل را شناخته و درک نماید. یعنی دیگر نمونه‌های جنگ ملت ویتنام و کوبا و سخنان لنین و ... برای خودسازی [شخصیت] انقلابی کافی نیست. انقلابی نباید در تناقضات [گذشته‌ی] روسیه و ویتنام بسر برد، باید تناقضات کردستان را تجربه نماید؛ یعنی تناقض کردستان با استعمارگران، تناقض گُرد تهیدست با حاکمان را، تناقضات زن گُرد با حاکمیت مَرَد، و ناسازگاری جوانان گُرد با نظام استعمارگر را تجربه نماید.

انقلابی باید آن تناقضات را تا مغز استخوان خود احساس نماید و بر مبنای آن تناقضات طرز و روش جواب‌گویی و [عکس‌العملش] را بیابد. PKK در صدد حل و چاره‌جویی این موضوع برآمد. پس از سال ۱۹۸۰ در خصوص این نکات - انقلابی‌گری، سازمان، و مبارزه در حقیقت هويت گُرد- به شکل واضح‌تری تحقیق و تفحص صورت گرفت؛ دیگر جهت انقلابی شدن بر شمردن فعالیت‌های ویتنام، روسیه و غیره، حفظیات (ازبر) بوده و ناکافی است. می‌توان از آنها روحیه، درس و تجربه گرفت، اما [واقعیت] ویتنام و روسیه، با [واقعیت] کردستان متفاوت هستند. هر کدام دارای شرایط خاص خود هستند.

هر حقیقتی زبانی مختص به خویش را داراست، در این خصوص رهبری کتابی با عنوان "زبان و عمل انقلاب" تالیف نموده است. هر انقلاب دارای زبان خودویژه‌ی است، هر حقیقتی با زبان مختص به خویش، خود را ابراز می‌نماید. نمی‌توان با زبان جایی دیگر، حقیقت کردستان را بیان نمود؛ بدین جهت غالباً بر روی این نکته تامل گردید و در نتیجه، ثمره‌ی بسیاری حاصل شد. این ثمره‌ها کدامند؟ [تشخیص و تعیین] "مشکل رهایی خلق

کردستان و راه حل آن" که بصورت کتاب منتشر شد، "مسئله‌ی شخصیت در کردستان و خصوصیات ملیتان انقلابی و زندگی سازمانی" که آن هم بصورت کتاب منتشر شد. همچنین، "نقش خشونت در کردستان"، "سیاست رهایی ملی کردستان و جنگ رهایی ملی کردستان" و کتاب‌های دیگری از رهبری به چاپ رسید. و هم چنین سیستم دشمن؛ نظام آسمیلاسیون، انکار و جنگ ویژه، به طور مثال فرهنگ نظامی (که بر اساس آسمیلاسیون ساخته می‌شود) و وظایف انتقام‌گیری انقلابی مورد ارزیابی و تحلیل قرار گرفت. بدین صورت ماتریال‌های بسیاری منتشر شد. در کمپ‌های آموزشی تحلیلات و سخنان رهبری در مورد مسائل مختلف، گردآوری شده و به صورت کتاب درآمدند. تمامی کادرها و اعضای [PKK] نیز پیرامون آن ماتریال‌ها آموزش دیدند. البته کتب و متون گردآوری شده دیگری نیز حول موضوعات مختلف تهیه و تدوین شدند.

### بُره‌ی قهرمانی در کردستان

مسائل شخصیتی‌ای که در کردستان و در مقابل حمله‌ی انقلابی‌گری مانع می‌شوند، کدامند؟ و خصوصیات شخصیت پشواز و پیشاهنگ کدام است؟ نقش شخصیت در تاریخ چیست؟ به عنوان مثال، انسان کُرد به خود بی‌باور است، به هر کس دیگری غیر از خود اعتقاد و باوری دارد. قادر به پیشاهنگی و لیدری نیست؛ فاقد آگاهی از این [نقش و وظیفه] است، از این‌رو بحث و مناقشه در مورد این شخصیت حائز اهمیت بود. بنابراین امر ترجیح در میان انسان‌ها پیش کشیده می‌شود، البته ایدئولوژی امری ترجیحی است، [معرف این است که] خواهان چه هستی و چه چیزی را نمی‌پذیری؟ به طور مثال، کدام یک از این شخصیت‌ها ترجیح داده می‌شوند؟ شخصیتی متقلب، مجهول و منفعل، ضعیف، گرسنه، پریشان و ترسو یا شخصیتی مدعی، ماجراجو، دارای اعتماد به نفس، جسور و آگاه که جهت انجام وظیفه‌ی تغییر و دگرگونی جامعه پا به میدان گذاشته است.

به همین علت در آن شرایط سخت و دشوار، کاری‌هایی با موفقیت انجام گرفت. زیرا شخصیت در مانده و بیچاره محکوم گردید و به جای آن، شخصیت ملیتان، قهرمان و فعالی که سختی و دشواری‌ها را نشناخته و با عبور از موانع بتواند پیشاهنگ مرحله باشد، [ترجیح

داده شد]. حتی رهبری در این خصوص می‌گویند: «حائز اهمیت می‌باشد که در کردستان عصر قهرمانی را تجربه نماییم.»

عصر (برهه‌ی) قهرمانی چیست؟ مثلاً در عهد باستان در رُم و یونان، برهه‌ای با عنوان عصر قهرمانی وجود داشت، سلحشورهایی بروز نموده‌اند که [در استفاده از] شمشیر و سپر، تیر و کمان، و سوارکاری بسیار ماهر و توانا بوده‌اند. مثلاً هر یک از آنها در برابر اردویی جنگیده است. کردستان نیز به تجربه‌ی چنین عصری نیاز داشت. این عصر در مقابل چه کسانی بود؟ در برابر شخصیت متقلب، مجهول و منفعل، درمانده و پریشان است؛ شخصیتی که جسارت و شهامت تغییر و دگرگونی خود را ندارد، همه چیز او تکراری است و ... و اما خصوصیات شخصیت ملتان انقلابی چگونه باید باشد؟ مثلاً در آن زمان رهبری، چنین خصوصاتی را تعیین نمودند: ۱- داشتن دیدگاه و نگرشی فلسفیک به طبیعت، جهان و انسان ۲- برخورداری از سطح تئوری و تحلیل در زمینه‌های مذکور، وقوف و آگاهی از اختلافات و تناقضات و همین‌طور روابط [بین آنها]، و هم‌چنین دارای شعور و معرفت تئوریک باشد. تئوری شناخت [و تحلیل] تناقضات و تضادهاست، وجود تئوری به تشخیص و دیدن تناقضات بستگی دارد؛ در معنای دیگر تئوری [دید و نگرش] است، دیدن و مشاهده‌ی تناقضات در جامعه منجر به [پدید آمدن] تئوری می‌شود. هم‌چنین در برخورداری از خط‌مشی سیاسی، بر چرایی و چگونگی مبارزه، تشخیص دوست و دشمن و شناخت و تشخیص دینامیک این مبارزه، به شفافیت و روشنی دست یابد. هم‌چنین در این مبارزه باید از استراتژی و تاکتیک شفاف و استادانه‌ای برخوردار باشد. آیا توان و استعداد پیش‌بینی و تشخیص آنچه را که بایستی امروز و فردا انجام دهد را دارد، با کدامین فرمول سازمانی به کار و فعالیت پردازد؟ در مکان‌های متفاوت و مختلف چگونه فعالیتی داشته باشد؟ به شکلی خشن، نامنعطف و برخورد [خطی] مستقیم، به دور از تاکتیک و استراتژی، بطور روزانه و بدون برنامه این کار انجام نمی‌گیرد.

[شخصیت ملتان انقلابی باید] دارای پرنسب تنظیماتی و سازمانی باشد، هم‌چنین روابط سازمانی و مسوولیت‌پذیری سازمانی را دارا باشد. اما این [خصوصیات] در کردستان، چه مفهوم و معنایی دارند؟

مثلاً هنگامی که از تاکتیک و استراتژی سخن می‌گویند، مقصود روسیه نیست، بلکه کردستان می‌باشد؛ کجا بجنگید، به چه صورت سازمان تشکیل داده و کدامین جغرافیا را مبنای [کار خود] قرار دهید؟ [رهبری] بر روی این نکات تأمل نمودند. مقصود از مسئله‌ی سازمان این است که چگونه عدم سازماندهی در میان گُردها را محکوم نموده و مبادی سازمانی را به دور از رفاقت غیرسازمانی، عاری از منطقه‌گرایی و بی‌پرنسیبی، جایگزین گردانید. بر دارا بودن دیسپلین و کلکتویسم، خلاقیت و ابتکار عمل و از هر جنبه بر چگونگی سامان دادن زندگی سازمانی، تأکید و تأمل گردید.

ملیتانی که دارای چنین پتانسیل و اندوخته‌ای باشد، در عرصه‌ی فعالیت‌ی چگونه باید باشد؟ [می‌بایست] دلسوز و پایبند به خلق بوده و از ارزش‌های خلق صیانت نماید؛ در قعر زندان‌ها، بر فراز کوهستان، خارج یا داخل میهن، تسلیم نگردیده، باوری و اعتقادش را حفظ نماید. جانب‌دار نظام دموکراتیک و سوسیالیست بوده، اخلاقی و جسور باشد. یعنی تمامی این خصوصیات را در خود درونی‌سازی نماید. بدین شکل جهت حل معضل شخصیتی برمی‌آید، یعنی در اینجا خصوصیات شخصیت مبارز در کردستان به شفافیت می‌رسد. هم‌چنین "در باب سازماندهی انقلابی" کتابی تدوین گشت. دیگر نمی‌توان سازمان‌های دیگر در جهان را الگو قرار داد. بلکه PKK، و چگونگی روابط سازمانی در میان PKK، و تعیین وظایف یک عضو PKK [بعنوان الگو] قرار داده می‌شوند.

همچنین غالباً بر روی نقش خشونت (زور) در کردستان، و این که جنگ رهایی ملی در کردستان از کدامین مرحله‌ی استراتژیکی و تاکتیکی گذار نماید؟ از چه روش‌هایی استفاده نماید و این که کدام جغرافیا را اساس کار خود قرار دهد، چه اهدافی را در پیش گیرد، چه کسی را مورد هدف قرار دهد، در چه زمینه‌ای تخصص داشته باشد، اولویت‌بندی اهداف بر چه اساسی باشد؟ تأمل گردید. کتب تهیه و تدوین شده اند، رقفاً مطالعه نموده و در دوره‌های آموزش شرکت می‌کنند. البته این پتانسیل، اندوخته و تعمق، شخصیت [اعضای] PKK را بیشتر شناسانده و هویت ایدئولوژیکی PKK را از جهات دموکراتیک، سوسیالیستی، اخلاقی، فرهنگی، و طرز زندگی آن را هویدا و برجسته ساخت. این [معیارها] برخوردی قالبی و دگماتیک نبوده بلکه به شیوه‌ای بسیار طبیعی و

نتیجه‌ی تحقیق، پژوهش و تجربه می‌باشد. زمانی که PKK ظهور نمود؛ آنچه را که امروز برای اعضای PKK بعنوان اساس [خصوصیات شخصیتی] قرار می‌دهیم، [قبلاً] وجود نداشته بلکه به مرور زمان و با تجربه کسب گردید. مثلاً در اوایل به فکر کسی خطور نمی‌کرد که در میان PKK نوشیدن مشروبات الکلی ممنوع شود، و یا تشکیل خانواده و ازدواج ممکن نیست، لذا تجربه و ادعایی که طی مبارزه پدید آمد، سبب گردید که شخصیت کادرهای این جنبش بیشتر و بهتر معین گردند. پس می‌بایست از بسیاری امیال و آرزوها و طرز زندگی انسان‌های عادی اجتناب و دوری جست، در غیراین صورت نمی‌توان عضو PKK بود.

### رهبری منشاء ایدئولوژیک مرحله‌ی گریلاگری است

[تعیین معیارهای یادشده در بالا] به‌مثابه‌ی مداخله در زندگی انسان‌ها نمی‌باشد، اشخاص را به فرم خاصی در آوردن نبوده و شستشوی مغز نیز نمی‌باشد. تمامی این‌ها تئوری‌های نادرستی هستند. کاملاً بالعکس [این تئوری‌ها]، پژوهش و تحقیقی جدی جهت یافتن و بروز نیروی مقاومت انسان‌ها در مقابل موانعی که پیش‌روی مشی انقلابی ظاهر می‌گردند، است. تمامی این‌ها، نتیجه آزمون و تجارب هستند، بنابراین مستلزم تقویت، تعمق، پذیرش و درونی‌سازی می‌باشند، هرچند که مورد انتقاد مخالفان ما نیز قرار گیرد. البته این جنگی است که علیه ما انجام می‌دهند. انتقاد آنها درست نیست. آنچه که دلیل و توجیه زندگی را برایمان فراهم می‌نماید را باید اساس بگیریم. اگر این طرز زندگی و معیارها نمی‌بودند، ۳۳ سال مبارزه به کناری، PKK حتی نمی‌توانست ۳۳ روز مقاومت نماید. علت پایداری و مبارزه‌ی مداوم PKK این ویژگی‌ها می‌باشند.

در نتیجه‌ی این مرحله‌ی ایدئولوژیک، رفته‌رفته حرکت (فعالیت) گریلایی پدید آمد. البته حرکت گریلایی نیز دارای موانع و مشکلاتی بوده‌است. رهبری جهت رشد و نیرومندی [گریلا] و بروز طرز موفقیت‌آمیز در یک یگان گریلایی، مستقیماً رهنمودها و تحلیلاتی ارائه داده و در این راستا اوامری صادر می‌کردند. تمامی این فعالیت‌ها جهت بوجود آوردن یگان گریلایی موفق و پیروز بود. و بطور فشرده در خصوص این‌که چرا گریلا در رسیدن به پیروزی [نهایی] ناموفق بوده و توام با موانع است، و لزومات نقش و



میسون خود را در شخصیت، طرز و روش، و در زندگی به جای نمی آورد؟ به غور و تحلیلات مختلفی در مورد شخصیت فرمانده و مبارز، معیار زندگی، روش عملیات و جوانب دیگر می پرداختند. بنابراین مرحله‌ی دیگری که منشأ ایدئولوژیکی آن رهبری است، مرحله‌ی گریلاگری می باشد.

### ظهور ایدئولوژی آزادی زن

در این زمان رهبری به موازات پیشبرد طرز گریلایی، ایدئولوژی آزادی زن را نیز گسترش دادند. البته در مورد مسئله‌ی [رهایی] زنان PKK نیز هم چون هر جنبش سوسیالیستی‌ای، پیرامون زن و خانواده دارای نظریات مختص به خویش بوده، که از محافظه کاری، فتودالی و ارزش‌های آن گذار نموده بود. اما کاملاً نگرشی آزادی خواهانه نبود، در واقع متأثر از سنت سوسیالیسم رئال بود. سوسیالیسم امر مطلوبی بود، چراکه زنان را فرا می خواند: «اگر به ما ملحق شوید، شما نیز رها خواهید شد.» البته این چیز بدی نیست، اما به آزادی منتهی نمی شود. در مقایسه با دوره‌ی فتودالیسم و کاپیتالیسم، امری خوب و مطلوب است. اما فاقد رهنمود آزادی است، همچنین نسبت به زن، نه با دید و نگرشی سوبژه بلکه به مثابه‌ی اَبژه می نگرد. یعنی زن باید جهت سوسیالیسم مشارکت جوید، نه اینکه سوسیالیسم برای زنان باشد. زن را همچون پتانسیلی در خدمت برخی [اهداف] قرار داده و در واقع هم چون اَبژه بکار گرفته‌اند. به عنوان مثال، من بپاخواسته‌ام و مدعی سوسیالیسم و رهایی هستم، متوجه هستم که اقشار عظیمی به عنوان پتانسیل در جامعه وجود دارند، اما بطور فعال به من ملحق نمی شوند، از این جهت فراخوانی می‌دهم؛ او در این مشارکت نه به خویش بلکه به من ملحق می شود. از این رو [می توان به عنوان] یک مرحله ارزیابی نمود نه آزادی.

رهبری بر این حقیقت و پرنسب ایدئولوژی زن تأمل و تعمق نمودند. زنان جهت آزادی بایستی آنچه را که از دست داده‌اند، بازیابند. بایستی از تبعیت، تقلید و وابستگی به مرد دوری گزینند، در بستر [ذهنیت] مرد اراده‌اش را به عمل نرسانند، بلکه در بستر هویت خویش اراده‌اش را عملی سازد. در تمامی عرصه‌ها هم در جنگ و هم در عرصه‌ی سیاسی و در میان سازمان نیز زمینه‌ای بیابد که قادر باشد در آن بطور آزادانه خود را ابراز نماید.

البته این‌ها هم‌چون جرقه‌ای بودند، در اوایل [حرکت انقلابی] هم زنان و هم مردها از درک آن عاجز بودند، زمانی که رهبری برای نخستین بار مدل واحدهای خودویژه و مستقل زنان را پیشنهاد نمودند و حتا به عنوان فرمانی صادره، در دستور کار قرار داده شد، برخی‌ها این مسئله را تحت تاثیر ذهنیت ضعیف خود به عنوان نوعی تدبیر در برابر رویزیونیسم، فرسایش و انحطاط- تفسیر می‌کردند. اما این تصور بسیار بی‌ربط و دور از واقعیت بود و رفته‌رفته آشکار گشت که مسئله چنین نیست، رهبری از پیام و مقوله‌ی کاملاً نونینی بحث می‌نماید که نه پیامبران، نه رهبران رنسانس اروپا و نه لیدرهای سوسیالیسم از آن خبر داده بودند.

زن عنصری دومین و بی‌اراده نمی‌باشد که همواره خود را با مرد ایضاح نموده و به دنبال مرد باشد. زن ابژه نیست، سوژه است. از این‌رو [رهبری] فرم‌ها و آگاهی‌های تاریخی ما را در خصوص این مسئله مورد مواخذه قرار دادند. رهبری از "کشتن مرد" بحث نمودند، البته مقصود کشتن فیزیکی نیست. کشتن شکل‌گیری فرهنگی‌ای که اصولاً مرد به گونه‌ای اتوماتیک خود را بنیاد و مبنا قرار داده، و به زن به‌مثابه‌ی ابژه می‌نگرد. این [ذهنیت] همان جنسیت‌گرایی اجتماعی است، که مرد در آن سوژه می‌باشد. بنابراین مرد تمامی پلیدی‌های خود را با زن ایضاح می‌نماید.

مثلا، اگر کار زشت و ناپسندی روی دهد آن را به زن نسبت می‌دهند. چرا؟ "چون تحریک کننده بوده است!" یعنی همواره زن منشأ جرم و گناه محسوب می‌شود. شاید انقلابی و سوسیالیست باشید، اما نمی‌توان گفت که عاری از جنسیت‌گرایی اجتماعی هستید. [نگرش] نسبت به زنان نه بر اساس برابری است، بر اساس محافظت، ارتقا دادن و شکل‌دهی مطابق میل خود می‌باشد. برخورد انسان سوسیالیست [رنال] بر مبنای رساندن زن به سطحی نزدیک سطح خود می‌باشد نه به سطح برابر و مساوی با خویش. چه برسد به این که زنی بخواهد گامی فراتر نهد، در آن‌صورت دیوانه گشته و دنیایش به‌هم می‌ریزد. چرا؟ زیرا شخصیت [کنونی] مرد بر اساس تبعیض علیه زن شکل گرفته است، حتا اگر سوسیالیست هم باشد، قصد دست‌برداشتن از آن را ندارد. از این‌رو به‌اصطلاح با ارج و ارزش برخورد می‌نماید، زنان را فراخوانده و به‌پا می‌خیزاند؛ اما خواهان آن است که مدام

گامی عقب‌تر از وی باشد. یعنی نه مثل او بلکه فاصله‌ای وجود داشته باشد. رهبری، این قانون قدرت و حاکمیت اندرون مرد را آشکار ساخته و بجای آن، سوژه بودن زن را بعنوان سرچشمه‌ی زندگی پیش کشید. دیگر زمان آن رسیده که این سرچشمه‌ی زندگی (سوژه)، بتواند در سازمان، اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی و در تمامی عرصه‌ها، نه با آرگومان مرد، بلکه با آرگومان زن، خویش را ابراز نماید و سازمان نیز از این حق دفاع نماید.

## **اراده، ایدئولوژی و سازماندهی آزاد، بنیاد مبارزه‌ی ما در خاورمیانه می‌باشند**

بر همین اساس رهبری این حمله را آغاز نمودند؛ یعنی ایدئولوژی آزادی [زنان]، بخشی بنیادین از مبارزه‌ی رهبری در خاورمیانه بود؛ رهبری می‌گویند: «در خاورمیانه سه عمل اساسی را در سطح حماسه انجام داده‌ام، که عبارتند از: ۱- یافتن خلقی مبارز که برای احقاق حقوق خود مبارزه نماید. ۲- یافتن پیشتازان مبارزه‌ی آزادی (گریلا). ۳- ایدئولوژی آزادی زن (زن آزاد)». رهبری در خاورمیانه سالیان متمادی بدون هیچ وقفه‌ای فعالیت‌های بسیاری انجام دادند؛ اما نتایج تمامی این فعالیت‌ها را در این سه نکته عنوان می‌نمایند. می‌توان در این چارچوب فعالیت هویت ایدئولوژیک PKK را مشخص نمود.

این هویت ایدئولوژیک بر چه پایه‌هایی استوار است؟ ۱- اجتماعی بودن (جامعه، کلکتویسم و کمونالیسم)؛ یعنی در [منش و نگرش] کاپیتالیسم فردیت اساس گرفته می‌شود، اما PKK ای بودن اجتماعی شدن و ارزش‌های جامعه را اساس می‌گیرد. ۲- دموکراسی؛ از این لحاظ به مفهوم نوینی از دموکراسی دست یافته و از نو مدنظر قرار می‌دهد. ۳- آزادی خواه است، نه لیبرال؛ یعنی آزادی را مبنا قرار می‌دهد. این هویت محکوم گرداندن جنسیت‌گرایی اجتماعی است. در معنایی دیگر آزادی زن می‌باشد، همچنین بازگرداندن هماهنگی میان انسان و طبیعت می‌باشد. این هویت بر چه اساسی پدیدار می‌شود؟ در مبارزه‌ی ایدئولوژیک در برابر ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی، علم‌گرایی، قدرت‌گرایی و دین‌گرایی. یعنی مشخصه‌ی PKK ای بودن در مبارزه با موارد مذکور پدید می‌آید. هر چند بطور خلاصه، بر روی این نکات تامل می‌نمایم.

هویت ایدئولوژیکی جنبش PKK از جهات بسیاری پدیدار می‌گردد. معیارهای اخلاقی شالوده‌ی هویت ایدئولوژیکی می‌باشند؛ اخلاق انجام بهترین اعمال و کارهاست. این مهم چگونه ممکن می‌گردد؟ بدون شک، بر روی برخی بنیادها ایجاد می‌شود. یعنی هنگامی از کار نیک، سخن می‌گوییم، مقصود کدام کار می‌باشد؟ معیارهای خوب بودن کدامند؟ هر کاری که در خدمت دفاع و پیشرفت جامعه قرار گیرد و به اندازه‌ای که ارتقادهنده‌ی سطح ذهنیتی زندگی انسان باشد را می‌توان کار خوب عنوان نمود. از این‌رو معیارهای اخلاقی کدامند؟ ایستادگی در مقابل استثمار، مبارزه مداوم و بی‌وقفه در راه آزادی، مسوولیت‌پذیری نسبت به ارزش‌های مادی و معنوی، روابط و معاشرت، و جوانب بسیار دیگر در زندگی که در چارچوب انجام وظایف انقلابی است.

امروزه انجام وظایف انقلابی برای ما به معناست؟ وظایف مرتبط با عرصه‌ی نظامی به‌لحاظ (خودآموزی، موضع‌گیری درست، ایجاد آمادگی جهت دفاع از ارزش‌های جامعه در برابر حملات دشمن و...) همچنین وظایف مرتبط با احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، (به‌ویژه از لحاظ اجرایی؛ سازماندهی خلق و کمون، کئوپراتیو، و تشکیل مجالس.)

ایستار اخلاقی نیز؛ انجام وظایف مذکور به گونه‌ای مسوولانه می‌باشد. تنزل‌نمایی، گریز و عقب‌نشینی، به تعویق انداختن، و هر نوع برخورد نامسوولانه در برابر انجام وظایف انقلاب، مغایر ایستار اخلاقی می‌باشند. ایستار اخلاقی را در این چارچوب می‌توان تحلیل نمود. نمی‌توان خصوصیات آرام بودن، بی‌سر و صدا، بی‌آزار، حلیم و سلیم بودن و غیره را به‌مثابه‌ی معیار اخلاقی [انقلابی] مدنظر گرفت. اقدام به انجام کار و فعالیت، ایجاد سازماندهی، مبارزه در راه آزادی، ارتقای سطح مبارزه، ایستادگی در مقابل استثمارگران، عدالت‌خواهی، حقیقت‌جویی و آزادی‌خواهی، معیارهای اخلاقی می‌باشند. و بزرگترین بی‌اخلاقی عبارت است از: استثمارگری، قدرت‌گرایی و تمامی ویژگی‌هایی که به هر لحاظ جامعه را تجزیه و منقوص نموده، فرودستی و واپس‌گرایی را بر آن تحمیل می‌نمایند. این ویژگی‌ها [ی متضاد و معکوس] بایستی همزیست نگردند. حفظ معیارهای اخلاقی در میان سازمان برای ما مستلزم مبارزه است. یعنی نباید با رفتارهای مغایر با اخلاق سازمانی زندگی نماییم و بدان حق بروز و زیستن دهیم. رفتار و سکناات و در کل خصوصیات هر

فردی، نشات گرفته از نیروی هدایت‌کننده‌ی آن (ایدئولوژی) می‌باشد، انسان به میزانی که خویش را از جنبه‌ی ایدئولوژیک، مسلح، غور و تعمق، و معتقد نموده باشد، [آن ایدئولوژی] به همان میزان در رفتار و سکنات وی انعکاس می‌یابد. بنابراین کسی که رفتار و حرکاتش متفاوت بوده و حول محور مبارزه نیست، نمی‌تواند مدعی باشد که PKK‌ای بوده و به ایدئولوژی رهبر آپو باورمند است.

### دموکراسی جزء هویت ایدئولوژیکی PKK است

اکنون نسبت به قبل دریافت متفاوتی از دموکراسی داریم. [در گذشته] دموکراسی را هم‌چون ویژگی جامعه مدنظر قرار نمی‌دادیم، یعنی در جامعه‌شناسی سوسیالیسم رئال و کاپیتالیسم نیز دموکراسی هم‌چون ویژگی طبیعی جامعه مورد تاویل قرار نمی‌گرفت. و دموکراسی را نوعی اقتدار به حساب می‌آوردیم. اقتدار دموکراتیک و اقتدار غیردموکراتیک. از این‌رو دموکراسی به‌مثابه‌ی شکلی از دولت تفهیم می‌شد. مثلاً؛ لنین چنین می‌گوید: «باور کنید، دموکراسی شکلی از اشکال دولت می‌باشد. زمانی که دولت فروپاشد، دموکراسی نیز از بین می‌رود.» یعنی دموکراسی را به‌مثابه‌ی ویژگی دولت و اقتدار ارزیابی می‌کند.

حال ما دیگر دموکراسی را بدین‌گونه مدنظر قرار نمی‌دهیم، دموکراسی شکلی از دولت و اقتدار نمی‌باشد. بلکه شکل زندگی [حقیقی] جامعه است. تا زمانی که جامعه وجود داشته باشد، دموکراسی نیز وجود خواهد داشت. بنابراین با گفته‌ی لنین مبنی بر اینکه "توأم با فروپاشی دولت، دموکراسی نیز از بین می‌رود"، موافق نیستیم زیرا تشخیصی نادرست است. در اصل با از بین رفتن دولت؛ دموکراسی آغاز می‌گردد. وجود دموکراسی به نسبت ضعف و نابودی دولت، فراگیر می‌گردد؛ به میزان پیشبرد و گسترش دموکراسی، به همان میزان دولت عقب‌رانده شده و کوچک می‌گردد.

در تعریف دموکراسی، به عنوان و منشأ، مکان، چرایی و چگونگی ظهور آن، این‌که حکومت خلق بوده یا خودمدیریتی خلق، و به شهروندی آتن نسبت داده می‌شود، و این‌که زنان و بردگان خارج از محدوده آن قرار گرفته‌اند، نمی‌پردازیم. بنابراین بیشتر از عنوان اصطلاحی آن، [این سؤال را پاسخ می‌دهیم که] معرف چه چیزی است؟ درک و دریافت

ما از دموکراسی متفاوت است، بر این اساس است که تمامی اجزا و اقسام یک جامعه قادر باشند، بی آنکه تبعیض و تفاوتی میان بزرگ و کوچک، اقلیت و اکثریت، جنسیت، رنگ ها و زبانها وجود داشته باشد، بدون هیچ مانعی در چارچوب منافع شان و بدون آنکه ضرری متوجه دیگری نمایند، آزادانه خود را ابراز نمایند. و این مهم با قراردادی اجتماعی تضمین و محفوظ گردد. بنابراین دموکراسی ای که اساس می گیریم، دموکراسی اکثریت، اقلیت، فرادست، فرودست و یا دموکراسی طبقاتی نمی باشد، بلکه دموکراسی اجتماعی است.

همچنین این دموکراسی اکثریت و یا اقلیت (انتخاباتی) نمی باشد؛ مثلا دموکراسی انتخاباتی ارائه می شود، و آن را این گونه مصطلح و تشریح می نمایند که مردم نماینده ی خود را انتخاب کنند. به عنوان نمونه اگر رای گیری در این مکتب که تعداد رفقای زن از رفقای مرد کمتر است، صورت گیرد؛ در این رای گیری که بطور طبیعی رأی مردها از زنان بیشتر خواهد بود، اتخاذ هر تصمیمی در اینجا [به معنی] نادیده گرفتن حق اقلیت می باشد. یعنی چنین چیزی اکثریت گرایی است نه دموکراسی. زیرا هر چند کم هم حتما اگر یک نفر نیز باشد، احقاق حقوق او نیز حائز اهمیت است. دموکراسی ای که ما اساس می گیریم، دموکراسی مستقیم، رادیکال و ژرف می باشد. یعنی فقط به انتخابات و کسب برخی حقوق، محدود نمی ماند، جهت این که همگان با آزادی کامل زندگی نمایند؛ همواره مبارزه کرده و امکان این مبارزه را فراهم می نماید. از این رو بایستی درک و دریافت خود از دموکراسی را از نو مدنظر قرار دهیم.

### **شالوده‌ی ایدئولوژی ما نه ملی گرایی، بلکه ملت دموکراتیک می باشد**

بنیان و اصل ایدئولوژی ما بر ملت دموکراتیک استوار است. از این جهت دولت، قدرت و خشونت را مورد انتقاد قرار می دهیم. در این خصوص مسائل بسیاری پدید می آیند. بسیاری از رفقای ما این تشخیص ها را به بازی گرفته، تصویری مخرب و مغلطه انداز از آن جلوه داده و منحط می نمایند. و این نیز در محیط ما به گونه ای بسیار طبیعی پذیرفته می شود. چرا؟ زیرا حساسیت ما در برابر خط مشی ایدئولوژیک ضعیف می باشد. مثلا شخصی می گوید: «در واقع ملی گرایی چیز خوبی است، اما به دلیل آنکه توان

انجام آن را نداریم، بدان اقدام نمی‌ورزیم. دولت چیز خیلی خوبی است، اما به علت آن که بدان دسترسی نمی‌یابیم، خواهان آن نیستیم. خشونت چیز خوبی است، بدون خشونت هیچ چیزی صورت نمی‌گیرد، لیکن ما قادر به انجام آن نبودیم به همین علت از آن دست برداشتیم.» این، نگرشی انحرافی، مخرب، مطابق میل، فهم و نظر شخصی، طرز فکر و عملیاتی واپس‌گرا در میان سازمان می‌باشد.

جنبش ما حرکتی است که علم و دانش را اساس کار خود قرار می‌دهد، حفظیات و ازبر، دگماها، عادات و آموخته‌هایمان اساس کار ما را تشکیل نمی‌دهند. نمی‌توان با عادات، آموخته‌های گذشته و حفظیات زندگی کرد. چنین چیزی مغایر با کارکرد جنبش ما می‌باشد. رهبری‌مان رهبری‌ای علمی است؛ فرمولات و موارد نوینی را مطابق انجام تحقیق و بررسی و مشاهده پدید می‌آورد.

در زمان [پارادایم سابق] در راستای دست‌یابی به دولت ملی فعالیت می‌نمودیم، در آن زمان به فعالیت مسلحانه نیز می‌پرداختیم؛ اما حملاتی که جهت نابودی ما انجام می‌گرفت، کمتر از زمان کنونی بود. [در حالی که] امروزه فعالیتی جهت رسیدن به دولت ملی نداریم، توجه داشته باشیم که حملات بر ما افزایش یافته‌اند. پس نه به علت ترس، عدم دستیابی بدان و خودداری از زیاده‌خواهی دست [از دولت] کشیدیم. منشا بزرگترین انحراف در میان ما؛ رخاوت، به تعویق‌انداختن [انجام وظائف]، اجتناب از رادیکالیسم، بی‌مبدأ بودن، بی‌عاری و انحطاط می‌باشد.

برخی چنین طرز فکری دارند: «قبلا برای رسیدن به دولت مبارزه می‌نمودیم، چون معظم و ارزشمند بود پس ارزش انجام فداکاری، نظم و ترتیب به خود دادن، هم‌چنین معیارهای خود را مورد بازبینی و کنترل قرار دادن را داشت. اما اکنون ارزشی ندارد، در پی رسیدن به چه چیزی هستیم؛ که نیازی به فداکاری، نظم و ترتیب، بازبینی معیارهای اخلاقی‌مان، انجام فعالیت و عملیات داشته باشد؟ قبلا با انتقادگیری همدیگر را می‌رنجانیدیم، حالا چرا رفیق خود را برنجانم، خطایی انجام داده چه اشکالی دارد؟» با پرسیدن این سؤالات منفی از خود، بهانه‌ی به تعویق‌انداختن، پاسیو بودن، بی‌عاری و دست از مبارزه کشیدن را می‌یابند.

این انحراف و کج روی بزرگی است. تغییر پارادایم به چه دلیل بود، چرا دست از دولت‌ملت برداشتیم؟ زیرا دریافتیم که سخن گفتن مان در باب دولت‌ملت، فعالیتی برضد [اهداف و آماج‌مان] می‌باشد. دولت‌ملت شعار و هدف بورژوازی و کاپیتالیسم می‌باشد. دولت‌ملت حاکمیت بر جامعه بوده، که دموکراسی و آزادی را به همراه نخواهد داشت. نمونه‌های آن در خاورمیانه، آسیا، آفریقا و امریکا اثبات‌گر این واقعیت می‌باشند. صدها دولت‌ملت ایجاد گشته‌اند، اما از دموکراسی، برابری، آزادی، رفاه و پیشرفت [اجتماعی] خبری نیست! هنگامی که جهت [دستیابی به] دولت‌ملت می‌جنگید؛ چنان تصور می‌کنید که در راه آزادی می‌جنگید، اما زمان دست‌یابی به دولت، آزادی را زیر پا می‌نهد. چرا؟ زیرا آن‌چنان که از نامش پیداست دولت‌ملت از آماج طبقه‌ی بورژوازی و سیستم کاپیتالیسم می‌باشد.

### **دولت-ملت، هرگز امید و آزادی خلق‌ها را عملی نمی‌سازد**

مرزهای آزادی را نمی‌توان با تشکیل دولت محدود نمود، دولتی شدن؛ ایجاد مانع در برابر آزادی است. بنابراین با مشاهده و درک این امر که دولت‌ملت در مغایرت با امید و آرزوهای خلق‌ها می‌باشد، دست از آن برداشتیم. رهبری‌مان با تحلیل و تفحص بر این مسئله، به نتایج و تشخیص‌هایی دست یافته‌اند که نمی‌توان مورد انتقاد قرار داد. زیرا امروزه دیگر هیچ توجیهی جهت دفاع از دولت‌ملت باقی نمانده است. فقط انسان‌های مرتجع و واپس‌گرا، حاکمان و ثروتمندان از آن دفاع می‌نمایند. روشن‌فکران و حتا کسی که اندکی چپ و راست خود را بشناسد (دارای درک باشد)، ممکن نیست مدافع دولت باشد.

اما بعلت این که با [طرز فکر] قدرت‌گرایی و دولت‌گرایی تربیت شده‌ایم، دولتی شدن را با آزادی و استقلال همسان و برابر می‌پنداریم؛ در حالی که چنین نیست. مثلاً مجارستان، مالدیو و کشورهای دیگری هستند که دولت خود را می‌فروشند، در ازای مقادیری پول از اتحادیه‌ی اروپا می‌خواهند که خریدار دولت آنها باشد. می‌گویند: «در ازای پول می‌توانیم اداره‌ی تمامی امورات دولت را به شما بسپاریم.» در اینجا آیا می‌توان از آزادی بحث نمود؟ خیر. دولت‌های بسیاری هستند که قادر به تصمیم‌گیری در امور خود نمی‌باشند. کارکرد این دولت‌ها چیست؟ در مقابل دشمنان (دول خارجی) کاری از دستشان بر



نمی‌آید، توان پاسخگویی به امپریالیسم را ندارند، امریکا هر روزه تمامی ارزش‌های آنان را پایمال می‌نماید، اما صدایشان در نمی‌آید. اما اگر انسانی؛ کارگر، روستایی و یا محصلی از حق و حقوق خود حتا بحثی به میان آورد، با ارتش به وی حمله‌ور می‌شوند. چنین چیزی هیچ ارتباطی با آزادی ندارد. از این‌رو برای رسیدن به دولت مبارزه نمی‌کنیم، بلکه در راه آزادی مبارزه می‌نماییم. و بایستی به چنین باوری‌ای دست یابیم که، اگر روزگاری جهت دولت-ملت فداکاری‌هایی انجام می‌دادیم، امروز با فداکاری بیشتری برای دموکراسی و آزادی عمومی بکوشیم. بایستی بیشتر خصوصیات ملیتانی را در خود متحقق نماییم؛ نه اینکه دست از آن برداشته، سطح [مشارکت] و معیارهای خود را تنزل داده، خرد و کوچک نموده، رخوت و پاسیواکسیون در پیش گرفته و اشکال زندگی ارتجاعی را ترجیح نماییم. رهبری می‌گویند: «درویش‌وار زندگی کن». درویش نه در پی [امپال و آرزوهای] خویش، بلکه جهت ارزش‌های اجتماعی زندگی می‌نماید، تمامی دارایی او خرجین روی شانه‌اش می‌باشد، غیر از آن چیز دیگری ندارد، از مشی کاملاً روحی و اخلاقی برخوردار است. می‌بایست از این جوانب معضلات خود را تصحیح نماییم.

### **جنگ هرگز نباید از چارچوب دفاع مشروع فراتر رود**

خشونت خارج از دفاع مشروع، روا نیست. خشونت قابل تمجید نیست، اگر از خشونت تعریف و تمجید به عمل می‌آوردیم، نمی‌توانستیم رفقایی که در "باتمان" عملیات انجام دادند را مورد محاکمه قرار دهیم. قبلاً موارد بدتری روی می‌داد، نمی‌توانستیم کسی را مورد مواخذه قرار دهیم، در پاسخ می‌گفت: «وجود جنگ [چنین چیزی را] ایجاب می‌کند». چرا؟ چون خشونت امری مقدس بود، در آنجا اهمیتی نداشت که چه کسی کشته می‌شود، مورد حائز اهمیت تداوم خشونت بود. اما توجه کنیم که امروزه خشونت را نه بلحاظ تاکتیک و استراتژیک بلکه بطور مبدأی و ریشه‌ای محکوم می‌کنیم و تمامی خشونت‌های خارج از دفاع مشروع را نمی‌پذیریم. امروزه دیگر کسی نمی‌تواند تمایل خشونت‌آمیز خود را بر سازمان تحمیل نماید. اعمال خشونت خارج از رهنمود ایدئولوژیک - سیاسی جنبش، محکوم بوده و عامل آن مورد محاکمه قرار می‌گیرد.

## ملت دموکراتیک

ملت دموکراتیک، ملتی است که بر اساس ارزش‌های ملی؛ فرهنگ، زبان و جغرافیای خود پیشبرد و ارتقا یابد. و به سبب پایبندی عاشقانه مردمان آن سرزمین نسبت به سرزمین، کوهستان، چشمه، دشت و ییلاق و هر چیز دیگرش، هر حمله‌ای که به جانب آن ارزش‌ها صورت گیرد، به ایستادگی و مبارزه‌ی [آن ملت] در برابرش منجر می‌گردد. همزمان و توأم با آن نباید تفاوت و تبعیضی میان مردمان آن سرزمین وجود داشته باشد؛ برابری، بر اساس آنکه همگان منوط بر هماهنگی و تعامل با دیگری، با هویت خود زندگی نمایند. گروه‌های، اصناف، کارگر، روستایی، محصل، زن، مرد، جوان، کودک، همه و همه در چارچوب توافقی ایتیمال و هماهنگی اجتماعی‌ای که در آن کسی به حقوق دیگری تجاوز ننماید، و به شکلی آزادانه خود را ابراز نمایند. حقوق‌شان تحت ضمانت قرار گیرد، و تغذیه گردند. هم میهن‌دوستی و هم برابری در بین افرادی که بر روی آن سرزمین زندگی می‌کنند، وجود دارد. در درون ملت دموکراتیک فرادست و فرودست وجود ندارد. یکی [به مثابه‌ی چوپان] و دیگری چون گوسفند نیست؛ بلکه برابری اساس گرفته می‌شود. و روابط با خلق‌های پیرامون بر مبنای برادری و خواهری و احترام متقابل می‌باشد. ملتی که در درون خود از نظامی دموکراتیک برخوردار باشد. اما دموکراتیک‌بودن به معنای تنزل نمودن و امتیازدهی نمی‌باشد.

بسیاری می‌گویند: «دموکرات هستیم» اما هنگامی که بگویید «گُرد هستیم» و میهن‌مان کردستان است، می‌گوید: «گُرد و تُرک فرقی ندارند و یا چه گُردستانی...» چنین چیزی هیچ ارتباطی با دموکرات‌بودن ندارد بلکه کاملاً اتواسیمیلیاسیون و خودانکاری است. ملت دموکراتیک، خویش را انکار نمی‌نماید. کاملاً بالعکس بیشتر و بهتر از ارزش‌هایش محافظت می‌نماید. بگ، خان و طبقات فرادست همواره برای فروش میهن خود آماده‌اند، اما کارگر و زحمت‌کش هیچ‌گاه میهن خویش را نمی‌فروشند. در مقابل ملی‌گرایی، اقتدارگرایی و خشونت از ملت دموکراتیک دفاع می‌نماییم.

## در هویت ایدئولوژیکی PKK، نه فردگرایی، بلکه کمونالیسم و کلکتویسم مبنا می باشد

شالوده قرار دادن کمونالیسم و اجتماعی بودن، به هر لحاظ موضع گیری بر ضد فردگرایی را ایجاب می نماید. چرا؟ زیرا ما انسان هستیم و انسان با اجتماعی بودن انسان می شود. در خصوص رابطه ی میان فرد و جامعه همواره از جامعه دفاع می شود؛ بهداشت، امنیت و آسایش و تغذیه ی جامعه باید در اولویت قرار گیرد. فرد خوب، فردی است که هنر و استعداد های خود را در خدمت پیشرفت آن جامعه قرار دهد. یعنی در انجام هر کار، از خویش نپرسد که "چه نفعی به حال من دارد؟" در آن صورت در زمره ی فرادستان قرار می گیرد. در جامعه ی ارتقا یافته و پیشرفته (از ارتقای سطح رفاه، امنیت، علم و آگاهی، و تغذیه برخوردار باشد) فرد نیز توأم با آن ارتقا یافته و از ویژگی های آن بهره مند می گردد. از این رو فردگرایی به هیچ شکلی پذیرفته نمی شود.

هرآنچه که بازتاب فردگرایی می باشد را باید محکوم نمود؛ خودخواهی، خودمرکزی، تحت کنترل گرفتن ارزش های اجتماعی جهت منافع شخصی، پرهیز از زندگی کلکتیو و کمونال، اصرار بر طرز، روش و منش خود (شخصی)، تمامی این ها بایستی مردود شمرده شوند. در آن صورت می توان به خط مشی PKK نزدیک شد. بنابراین بایستی از جهات بسیاری هشیار بود، مثلا دیگر در میان این سازمان بعد از گذشت این همه سال که بر تشخیص های تازه ای تامل و تعمق می نمایم، و مبارزه ی اساسی ما نیز مطابق آن پیشبرد می یابد؛ بایستی در مقابل تفسیرهای مخرب (منفی بافی، و ... مثل های نابجا) برخی ها مجادله نمود. چنین برخوردهای زنده ای انسان را رنجیده خاطر می کنند. [برخلاف آنچه که گفته می شود] ما جنگ را به علت ناتوانی مان متوقف نکرده ایم، کاملا بالعکس در آن زمان نه فقط نیرومند بودیم، بلکه تمامی اعضای PKK برای انجام عملیات فدایی پیشنهاد داده بودند. همچنین نه بدان علت که به ما حمله ور می شوند، دولت - ملت را نپذیرفتیم، اکنون حملات دشمن علیه ما به مراتب بیشتر است. قبلا برخی دولت ها فعالیت های مان را نادیده می گرفتند، اکنون همه به دشمنی و خصومت علیه ما می پردازند. پس نباید مسئله را بدین شکل سطحی، تنگ نظرانه و غیر سازنده مدنظر قرار داد.

## آزادی جنسیتی (آزادی زنان) در تقابل با جنسیت‌گرایی اجتماعی

هویت ایدئولوژیک ما مبتنی بر آزادی جنسیتی (آزادی زنان) در تقابل با جنسیت‌گرایی اجتماعی است. اکنون در عصری بسر می‌بریم که بلحاظ علمی و پراکتیک اثبات گشته است که تمامی دلایل و بهانه‌هایی که از آن طریق سیستم حاکمیتی مرد، زنان را از فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی دور ساخته، پوچ و باطل می‌باشند. امروزه هیچ علم و حقیقت اجتماعی‌ای نمی‌تواند به چنین نگرشی (سیستم حاکمیت مرد) مشروعیت ببخشد. بنابراین کاراگر عصر کنونی تمامی دلایل و مسببات دور نگه‌داشتن زنان از فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی را با شکست مواجه و مردود ساخته است.

اما نظام کاپیتالیستی حاکم، بر [نگرش] جنسیت‌گرایی اصرار می‌ورزد؛ با دام‌گستری و به اشکال [و ترفندهای] مختلف مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی زنان راه انحطاط می‌کشاند. با ارزیابی و تعریف آزادی در چارچوب و بُعد فیزیکی (حق رفتن زنان به کارخانجات و کار، حق انتخاب لباس و مایحتاج خود و ...) تلاش‌های آزادی‌خواهانه‌ی واقعی زنان را دژنره و مختل کرده و مدل انحرافی خود را به مثابه‌ی آزادی جلوه می‌دهد. البته کاراگر عصر ما چنین است. و کاراگر جنبش ما نیز این‌گونه است. قبل از هر چیز بایستی ببینیم که جنسیت‌گرایی اجتماعی بر ما حاکم است. زیرا با این فرهنگ پرورش یافته و بزرگ شده‌ایم؛ این فرهنگ به چه شکلی مکرراً استمرار یافته است؟ سالیان متمادی است که نسل‌های پی‌درپی، ادیان، متولوژی، و فلسفه بر اساس حاکمیت مرد ایجاد گشته‌اند. یعنی علیه زن، از منافع مرد دفاع کرده‌اند. مدام زن را به مثابه‌ی منشا پلیدی، ناقص و سربار جلوه داده‌اند. حتا در متولوژی حاکمان و کتب دینی تورات، قرآن و ...، نگاشته شده که «زن همچون وسیله‌ای جهت برآورده نمودن نیازهای مرد به وجود آمده است»، نه هم‌چون ویژگی طبیعی زندگی و یا لازمه‌ی اساسی حیات. و یا خدا می‌گوید: «زن از استخوان دنده‌ی آدم بوجود آمده است.» چنین چیزی غیرعلمی و غیرواقعی می‌باشد. مطابق دین مسیحیت نیز «مرد بوسیله‌ی زن؛ نه از زن، بوجود می‌آید. یعنی فقط یک وسیله است و وجودش برای بوجود آمدن مرد است.» اما در اصل عکس آن درست است؛ زن از استخوان دنده‌ی مرد بوجود نیامده است، مرد از زن پدید می‌آید. بر این اساس باید

فرهنگ حاکمیت مورد بازبینی قرار گیرد، چون که از یک دروغ آغاز شده است، و یکی گفته: «زن از استخوان دنده‌ی مرد بوجود آمده است» بدین سبب مدام در درجه‌ی دوم، وسیله و ابژه (شیء) قرار گرفته است.

برخی‌ها به عنوان وسیله‌ای جهت تولید بچه و یا ابزار جنسی از زن استفاده می‌کنند. و جهت قبولاندن آن سالها بر زنان چنان فشاری اعمال گشته که هیچ‌گاه جسارت ادعای برابری با مرد را نمایند. دیگر احساس کمبود نموده و خود را ناقص می‌یابند. برخوردهای نادرست و حقارت‌آمیز سبب گشته که زن بودن به مثابه‌ی جرم تلقی شود؛ مرد، به مرد بودن خود بسیار می‌بالد، اما زن نسبت به وجود خود احساس جرم و خطا می‌نماید. بایستی این نگرش تصحیح گردد و عدالت اجتماعی جایگزین شود. آن همه رنج، کار و خستگی و بسیاری از خصوصیات اجتماعی (کار و تلاش، خانه‌داری که مشکل‌ترین کارهاست، و درک حیات زنان) نادیده گرفته می‌شود. چرا؟ زیرا نه همچون سوژه بلکه به مثابه‌ی ابژه در نظر گرفته می‌شود. نه درد و آلامش درک می‌گردد و نه ارزشی برای رنجش قائل می‌شوند.

منشا و ویژگی فلسفه آزادی دو مورد اساسی می‌باشد: ۱- اصلات فرهنگ الهگی و مادری در سرزمین کردستان پیشبرد و عظمت یافته، بنابراین دوباره زیستن خاطره‌ی فرهنگ مادری و وظیفه‌ی ماست. ۲- [ایدئولوژی] PKK و بویژه مشارکت انبوه زنان در این صفوف را باید به خوبی در نظر داشت. مثلاً امروزه نیز حتی سوسیالیست‌ترین، مترقی و دموکرات‌ترین مرد نیز با دیدی حقارت‌آمیز و منقوص نسبت به زن برخورد می‌نماید. یعنی با این طرز برخورد که «هرچند خوب و شایسته‌ی قدر و منزلت نهادن نیز باشد، نتیجتاً همسان مرد نبوده و باید از آن محافظت نمود». اما در PKK مورد دیگری پدید آمد؛ نه فقط اثبات برابری نیروی فکری بلکه می‌توانند در کار فیزیکی نیز بطور برابر مشارکت نمایند. زنان در صفوف PKK وظایف گریلایی، فرماندهی، انجام عملیات و حمله به دشمن، انجام مشی و راهپیمایی طولانی را بدون کم و کاست به انجام رساندند. برخوردهای جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی گاهاً سبب گشته که با نشان دادن نواقص و کمبودهای زن، نواقص و خطاهای مرد نادیده گرفته شوند. اما اگر به مقایسه بپردازیم، در

اصل نواقص و خطاهای مرد در درون جنبش انقلابی از زن بیشتر بوده است. چنین چیزی توانان بلحاظ فیزیکی نیز برابری زن و مرد را پدیدار نمود. بویژه در میان PKK هیچ دلیل و بهانه‌ای جهت این که با دیدی متفاوت به زن بنگریم، باقی نماند. نه زنان و نه مردان حق برخوردار جنسیت‌گرایانه نسبت به زن را ندارند. چرا که جنسیت‌گرایی اجتماعی نه فقط بیماری مرد، بلکه به زن نیز سرایت نموده است. زن هم [در جامعه] نسبت به خود بی‌باور گشته است. تحت تاثیر فرهنگ اقتدار؛ از جنس خود صیانت و دفاع به عمل نمی‌آورد. البته که چنین چیزی نیز جنسیت‌گرایی اجتماعی است.

بنابراین این مسئله باید حل و چاره‌یابی شود؛ می‌بایست از برخوردهای حقیربینانه، و ابژه‌واری به شکلی ریشه‌ای از طریق آموزش و ایجاد باوری، گذار صورت گیرند. و به جای آن رابطه‌ی زن و مرد بر پایه‌ای نوین (برابری و احترام متقابل) برقرار شوند، نه تقلید‌گرایی. آزادی زنان، به معنای شبیه‌گشتن به مرد و انجام کارهایی که مرد تابحال انجام داده است، نمی‌باشد. توجه نماییم که فرهنگ مادری به معنای زن‌سالاری و حاکمیت زن نیست. فرهنگ مادر، متفاوت از حاکمیت زن است. فرهنگ مادری امری اجتماعی است، اما زن‌سالاری و حاکمیت زن، به معنای تقلید از مرد می‌باشد. چنین چیزی هیچ ارتباطی با آزادی ندارد، بلکه حاکمیت می‌باشد.

مورد حائز اهمیت آن است که زن؛ خود را بشناسد، خود را دوست بدارد، نسبت به خصوصیات زن‌بودنش افتخار نماید، و در چارچوب وضعیت خویش، تعیین سیاست نماید، سازماندهی خود را تشکیل داده، ایدئولوژی خویش را بیابد و شکل دفاع از خود را معین نماید. مرد نمی‌تواند چنین مواردی را [برای زن] تعیین نماید. همچنین با پیروی از اعمال و رفتار مرد، زن به جایی نمی‌رسد؛ نهایتاً به مرد مبدل می‌گردد.

مثلاً، در کشور اسرائیل که زنان نیز به خدمت نظامی دولت درمی‌آیند، اخیراً در سایت‌های اینترنتی، [این زنان] اعترافات جالب توجهی نموده‌اند. می‌گویند: «در واقع دست به انجام هر کاری می‌زدیم و وادار به انجام هر کاری می‌شدیم، اما بعد متوجه گشتیم که از زن‌بودن خود دور می‌شویم، و خصوصیات مردها را به خود گرفته و همچون آنان می‌شویم.» در این حال زن تصور می‌کند که آزاد می‌گردد، اما در اصل آزادی و راه

آزادی نیست بلکه به مرد مبدل می‌شود. البته که با تقلید و پیروی نمودن از مرد و تداوم سنت قدرت حول محور زن، آزادی زن ممکن نمی‌باشد. آزادی، دوباره زیستن فرهنگ مادری بر اساس علم و آگاهی می‌باشد. یعنی زن با هنر و دانش خود به کانون فعالیت اجتماعی مبدل گردد. زن به چنان ملاک و معیاری دست یابد، که برای مرد الگویی جهت نظم بخشیدن به خود گشته و معیارهای خود را معین نماید.

در محیطی که زن در آن حضور دارد؛ بایستی نظم و دیسپلین، رعایت احترام و همه چیز حساب شده باشد. در غیر آن صورت بدان معناست که آن زن، بازنمود [جوهره‌ی راستین] خویش نمی‌باشد. در این چارچوب بایستی این را از موردی سطحی گذار دهیم؛ برخوردها و سخنانی نظیر "هنوز اقناع نگشته‌ام، و باور ننموده‌ام و ..." غلط و اشتباه می‌باشند. این مسئله‌ای ایدئولوژیک می‌باشد، نه تاکتیکی، اگر بدان باور ندارید، چگونه PKK ای هستید، چگونه مبارز آزادی خواه هستید و هنوز بدان باور ندارید، بعد از این همه مبارزه، رهنمود و رنج، پس چه زمانی اقناع می‌شوید؟ بنابراین باید در برابر این نگرش‌ها بدون هیچ تنزلی برخورد نمود.

## ۶ - ارتباط اکولوژی با ایدئولوژی

نکته‌ی اساسی دیگر در ارتباط با ایدئولوژی، مسئله‌ی اکولوژی است. رشد مادی کاپیتالیسم مغایر با معیارهای اخلاقی است، یعنی به موازات پیشرفت مادی و تکنیکی، فرسایشی بزرگ به لحاظ اخلاقی ایجاد شده است. تداوم سیستم کاپیتالیسم هم‌چنان که جوامع مستعمره و فرودست را متضرر ساخته است، طبیعت کلی را نیز متضرر نموده است. این ویژگی‌های خودخواهانه‌ی کاپیتالیسم بر اساس سود و منفعت می‌باشد، بطوری که در راه رسیدن به منفعت، انجام هر نوع تخریباتی مجاز است. ایجاد و توسعه‌ی اندوستریالیسم و اقتصاد ممکن است؛ کسی با آن مخالف نیست، اما بایستی اکو صنعت (صنایع و اقتصادی که با محیط زیست در پیوند) باشد، نه بر اساس غارت و تخریب محیط زیست.

اکو صنعت به چه معنی است؟ صنایعی است که توام با تولید، خسارات وارده بر محیط زیست را نیز جبران می نماید. مثلاً اتخاذ تدابیری جهت جلوگیری از انتشار گازهای سمی، و به صنایعی که خسارات بسیاری بر محیط زیست وارد می آورند، به شرکت‌ها و بخش هایی که حیوانات و درختان را از بین می برد، اتکا نمی نماید، زیرا این‌ها جهت منافع خود توازن طبیعت را برهم زده و تخریب می نمایند. بدین سبب بایستی از آنها دوری گزیند، در غیر آن صورت تخریب [محیط زیست] را مبنا می گیرد.

### **جنبش‌های حفاظت از محیط زیست**

البته جنبش‌های زیست محیطی (اکولوژیست) گوناگون و بسیاری وجود دارند. قبلاً کسی چندان متوجه خسارت بر طبیعت نشده بود، در برخی از کشورها که مردمانش از سطح آگاهی بالایی برخوردار بودند، در قالب گروه‌های کوچک به اشکال مختلف از خود واکنش - با سردادن شعار، نشان دادن پلانکار، راهپیمایی و تحصن - نشان می دادند. این جنبش به مرور زمان گسترش یافت، حتا در اروپا احزابی تشکیل یافتند که گاهاً به حاکمیت نیز می رسیدند. مثلاً در کشورهای بسیاری همچون آلمان احزاب سبزها، ظهور نمودند. اما این احزاب آن‌چنان که مدعی هستند جهت دفاع از محیط زیست فعالیت نمی کنند. چرا؟ چون به قدرت می رسند؛ هم قدرت مدار و هم اکولوژیست بودن، فریب است. یعنی در میان و یا رأس دولتی قرار می گیری، و در اصل همین دولت است که محیط زیست را تخریب می نماید، و تو نیز در این تصمیم [مخرب] سهیم هستی و همزمان نیز مدعی اکولوژیست بودن هستی، چنین چیزی واقعیت چندانی ندارد. اما در سرآغاز با سردادن شعار دفاع از محیط زیست ظاهر شدند. از این جهات نظریات بسیاری وجود دارند، نظریه‌ای دیگر "اکولوژیست رادیکال" می باشد.

### **فعالیت و اقدامات اکولوژیست‌های رادیکال**

این‌ها جریاناتی هستند که به شکلی افراطی برخورد می نمایند. اصولاً هر چیزی را به مثابه‌ی زنده مدنظر می گیرند، و مطابق آن با نگرش و منشی یکپارچه ایجاد حساسیت می نمایند. "قوانین و هنجارهایی را تعیین می نمایند"، بدین شکل مسوولان و عواملان اساسی‌ای که محیط زیست را تخریب می کنند، در میان [کلیتی فراگیر] ناپدید می گردند.



چنین وانمود می‌کنند که انگار تمامی انسان‌ها دشمن طبیعت هستند، این برخوردی کلی‌گراست که در آن عواملان واقعی از نظرها دور می‌گردند. از این جهت نظریه‌ای انحرافی است. به علت قابل توجه بودن و دقت برانگیزی مسئله‌ی اکولوژی، چنین جریان‌هایی ظهور می‌نمایند. که در واقع با مغلطه‌آمیزی و انحرافی که در هدف بوجود می‌آورند، به سیستم حاکم خدمت می‌کنند.

### اکولوژیست‌های فمینیست

اکولوژیست‌های فمینیست، بر این عقیده‌اند: "مرد مسوول و عامل اساسی تخریب طبیعت است." همه چیز را مرتبط با رفتارهای مرد مدنظر می‌گیرند. یعنی مجرم اساسی را [بطور کلی] مرد می‌شمارند، حال فقیر و یا ثروتمند باشد. البته این نیز برخوردی محدود و اشتباه است.

### اکولوژی اجتماعی

اساساً شالوده خط اکولوژیک ما، اکولوژی اجتماعی است. اکولوژی اجتماعی چیست؟ خط‌مشی‌ای که علت تخریب طبیعت را اقتدار و فرادستی، و در عصر کنونی نیز کاپیتالیسم عنوان می‌نماید. یعنی بطور مشخص دشمن طبیعت را نشان می‌دهد. و بر این اساس اگر مبارزه‌ای جهت دفاع از طبیعت انجام گیرد، باید در برابر حاکمیت، استثمار و کاپیتالیسم صورت گیرد. اصولاً انسان دشمن طبیعت نیست، هنگامی که انسان دشمن انسان گردد، آنگاه به دشمنی با طبیعت نیز برمی‌خیزد. هنگامی که در جامعه فرادست و فرودست وجود داشته باشند، طبیعت نیز تخریب می‌گردد. زیرا همه چیز با منطق خشونت، انکار و غارت پیشبرد می‌یابد، چنین روندی طبیعت را نیز تخریب می‌نماید.

مثلاً اکنون بسیاری می‌توانند چنین تصور نمایند که مبارزه‌ی اکولوژی اجتماعی موردی تجملاتی است. چرا این موضوع را مطرح می‌نماییم، و مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهیم؟ از این جهات نظراتی وجود دارند، البته عدم هشیاری در برابر محیط‌زیست، به معنای ناامیدی در برابر زندگی است. زندگی در محیط پدید می‌آید، اگر اکنون حیات بر روی زمین در جریان است، به سبب زنده بودن محیط [زیست] می‌باشد. محیط [زیست] چیست؟ خورشید، هوا، آب، جانوران، حشرات، درختان و سایر عنصرهایی که در طبیعت

دارای نقش می‌باشند [هر کدام بخشی از محیط زیست هستند]، در صورت وجود این‌ها زندگی امکان دارد. در صورت عدم وجودشان منشأی برای زندگی باقی نخواهد ماند. حال این مقوله را که به شکلی کلی بدان پرداختیم بیشتر مشخص نماییم؛ انسانی که به طور نامحدود طبیعت را با سوزاندن، بریدن، نابود و آلوده کردن تخریب می‌نماید، به آینده‌ی خود نیز نمی‌اندیشد. فقط به زمان حال و امروز خود فکر می‌کند. یعنی هیچ رهنمود و حساب و کتابی برای آیندگان ندارد. به جهت آن که امیدی به آینده ندارد، به قتل عام جنگل و محیط اطراف خود می‌پردازد. اما انسانی که نسبت به اکولوژی هشیار و دارای رهنمود جهت آینده باشد، خواهد گفت: "امروز کاری انجام می‌دهم، باشد که فردا دیگری، کار دیگری انجام دهد و نسل به نسل ادامه یابد." بنابراین اکولوژی موردی لوکس و تجملاتی نمی‌باشد بلکه مبدأ حیات است، ویژگی زندگی انسان بوده و توأم با آن انسان معنا می‌یابد، بطوری که بدون آن انسانیتش نیز زیر سؤال می‌رود. بطور مشخص تر به مثابه‌ی انسان گردد، امروزه در قبال مسئله‌ی اکولوژی وظایف سنگینی برعهده داریم. حمله و مداخله بر جغرافیای کردستان راه را بر تراژدی بزرگی هموار کرده است. برای نمونه اجرای پروژه‌های سدسازی در کردستان. این پروژه‌ها چرا عملی می‌گردند؟ گُردها تصمیم به سدسازی نگرفته‌اند، بلکه دولت این کار را انجام می‌دهد. پروژه سدسازی بخشی [دولتی] است که آب، این مایه‌ی حیاتی را تحت کنترل و حاکمیت دولت قرار می‌دهد. آب که متعلق به عموم است و باید همگان از آن بهره‌مند گردند؛ هنگامی که تحت مالکیت دولت درمی‌آید آن‌را در اختیار کسانی که خود می‌خواهد، قرار می‌دهد. مثلاً، سد "بیرجک (سد آتاتورک)" تحت نام پروژه‌ی گاپ بر [تخریب] محیط‌زیست تاثیر به سزایی نمود. چرا؟ جریان آب بنابر توازن طبیعی، از طریق رگ‌هایش، هر ساله منابع زیرزمینی را پرآب می‌کند. و بدین طریق می‌توان در هر جا از آن استفاده نمود. اما زمانی که راه آن سد شود، رگ‌هایش قطع می‌گردند، از این‌رو جاهای بسیاری به کویر [خالی از سکنه] مبدل می‌شوند. مثلاً زمین‌هایی هم‌چون اراضی حاصلخیز "حران" که در گذشته با محصولات پنبه و انواع حبوبات از ظرفیت تغذیه‌نمودن بسیار بالایی برخوردار بود، امروزه به بیابان تبدیل شده و مردمانش از آن کوچ می‌کنند. چرا؟ چون دولت هم رگ‌های

جریان آب طبیعی در مسیر آن اراضی را قطع نموده و هم اجازه استفاده از کانال آب را به مردم منطقه نمی‌دهد. چرا؟ به سبب آن که در آنجا خلقی میهن‌دوست و با هویت‌گُردی وجود دارد، آب را به مناطق دورتری می‌فرستد، اما به علت گرایش سیاسی‌شان به آنها نمی‌دهد. و بدین‌گونه از طریق بی‌اقتدار (سیاست ایجاد فقر و گرسنگی) در پی مجازات و تابع‌نمودن برمی‌آید.

از طرفی دیگر تاریخ این سرزمین را زیر آب و شن مدفون می‌کند. اشیا و آثار باستانی، تاریخی، تندیس‌ها و... را ناپدید می‌کند، و دیگر این که محاسبات استراتژیکی را نیز دربر دارد؛ هر اندازه سدهای بزرگ و دریاچه‌های [مصنوعی] ایجاد شود، به همان اندازه خطوط ارتباطی میان ایالات و جغرافیای کردستان قطع گردیده و حرکت گریلا را با موانع روبرو می‌سازد. یعنی از این طریق خواهان آن است که امکان انجام مبارزه‌ی گُردها را جهت احقاق حقوق‌شان، سلب نماید.

بنابراین مبارزه‌ی اکولوژیک برای ما امری حیاتی است و هشیاری بسیاری می‌طلبد. زیرا هدف دشمن آن است که جغرافیای کردستان را کاملاً در چارچوب منافع خود تنظیم نماید. نه مطالبات خلق، بلکه خواسته‌های خود را به انجام می‌رساند. مثلاً خلق "درسیم" خواهان سدسازی بر روی رودخانه "مُنزُر" نبود. گُردها مخالف سدسازی دولت بر روی دجله و فرات بوده‌اند. این پروژه‌های سدسازی نه جهت آبادانی این سرزمین و رفاه مردمانش، بلکه جهت استفاده و خدمت به منافع دولت جغرافیای کردستان را تخریب می‌کنند. این استعمارگری بی‌حد و مرزی است که سکوت در مقابلش [به معنای] اعطای امتیاز به دشمن است. بدین جهت عرصه‌ی اکولوژیک برخلاف آنچه که تلقی می‌گردد؛ "به‌مثابه‌ی عرصه‌ی لوکس و تجملاتی و مورد بیهوده‌ای که نباید چندان بدان پرداخت" نیست. کاملاً بالعکس عرصه‌ای است که مستلزم توجه، علاقه و تامل بسیاری است.

## ۷- احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی

در این چارچوب می‌توان از لحاظ اکولوژی، دمکراسی و آزادی‌خواهی، هویت ایدئولوژیک جنبش PKK و تفاوت آن را با دول و سازمان‌های دیگر معین نمود. حال چگونه می‌توان این را به خلق انتقال داد؟ ما دارای سه مُتد اساسی هستیم، ۱- مُتد علمی؛ تحقیق و بررسی، خلاقیت بلحاظ علمی و رهنمودیابی فعالیت ۲- مُتد رسانه‌ای و مطبوعات ۳- مُتد فرهنگی و هنری

احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی؛ از رهگذر پراکتیکی علمی و سازماندهی شده ممکن می‌گردد. علمی بودن به چه معنی است؟ فعالیت آکادمیکی، تحقیق و تفحص می‌باشد؛ البته که از این جهات رهبری‌مان بلحاظ فکری، پیشرفتی در سطح انفجار ایجاد نموده است، بویژه در دهه‌ی اخیر از طریق سلسله دفاعیات (از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک، دفاعیه‌ی آتن، دفاع از یک خلق، گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیست)، تحلیلات و تفسیرهایی بغایت ژرف از جامعه نموده و رهیافت چاره‌یابی را مشخص نموده اند. از این طریق موارد بسیاری قابل تحلیل می‌گردند؛ می‌توان با استفاده از تحلیلات صورت گرفته در خصوص علم‌گرایی، ملی‌گرایی، دین‌گرایی، اسلام سیاسی، تاریخ کردستان و مسائل خاورمیانه ماتریال‌های آموزشی تهیه نموده و در اختیار خلق قرار داد.

البته پراکتیک آگاهانه همواره مستلزم وجود کادرهایی است که بتوانند بلامانع در میان مبارزه مدیریت جنبش را برعهده گیرند. این کادرها؛ پرورش یافته و بزرگ شده در مکتب دشمن، و حتا در نهاد خانواده نیز نمی‌باشند، بلکه [آموزش و پرورش کادر] فقط در بستر آکادمی و آموزشی علمی امکان‌پذیر است. از این جهات دارای عرصه‌ای ایدئولوژیک هستیم، این عرصه‌ی ایدئولوژیکی دموکراتیک شامل کمیته‌ی علم و روشنگری، اتحادیه‌ی رسانه‌ای دموکراتیک YRD، و کمیته‌ی فرهنگ و هنر، و هم‌چنین سازمان‌های ایدئولوژیک PKK و PAJK نیز می‌باشد. در این عرصه‌ی ایدئولوژیکی به‌لحاظ علمی، کمیته‌ی علم و روشنگری و بخش‌های مربوطه در جنوب، شرق، شمال و جنوب غربی کردستان به سازماندهی می‌پردازد؛ بر روی نکات اساسی به تحقیق و تفحص پرداخته و در رابطه با مبارزه به تهیه و تدوین اثرات جدید و ارایه رهنمود می‌پردازد.

بایستی مشکل تحلیل و شناخت مسایل در جامعه باقی نماند؛ [بستر] آگاهی و شناخت جامعه نسبت به اسلام سیاسی، قدرت و راه‌های چاره‌یابی هموار گردند. این موارد بایستی با تحلیل بر اساس حقیقت، به زبانی قابل فهم تاویل گردند. همچنین بایستی با اقناع، توجیه‌پذیری، مشخص و ملموس، به دور از ابهام، امید و مطالبات خلق اساس گرفته شوند. و تحلیلاتی بدین شکل حائز اهمیت است تا که مشکل آگاهی‌یابی در میان کادرها و جامعه رفته‌رفته از میان برداشته شود.

آیا چنین وظایفی را به‌جای می‌آوریم، یعنی وظایف روشن‌فکری ایدئولوژیک در چارچوب احیای جامعه اخلاقی و سیاسی انجام می‌گیرند؟ البته نباید برخوردی انکارگرایانه داشت، زیرا تا اندازه‌های کار، تلاش، ثمره و دستاورد نیز وجود دارد، اما کافی نیست چون مشاهده می‌شود که هنوز هم قادر نگشته‌ایم که گرایش جنبش سیاسی گردد در شمال کردستان را به بستر آزادی بکشانیم. مشهود است که گرایش جنبش سیاسی در این حالت بی‌ثبات می‌باشد؛ ممکن است که سطح کیفیتی برخی انسان‌ها نامطلوب باشد، اما مشکل اساسی ضعف دانش و آگاهی است. این مسئله نیز با آکادمی چاره‌یابی می‌شود که در خصوص فعالیت تشکیل آکادمی نیز بسیار کند و گران‌تمکینانه اقدام صورت گرفته و در موارد بسیاری نیز به‌گونه‌ای فرمالیته انجام می‌گیرد. و به علت انتقادات رهبری و فشار سازمان تاسیس شده‌اند، اما کاملاً به هدف و مقصود خود دست نیافتند. از این جهت بایستی مسئله چاره‌یابی شده و از آن گذار صورت گیرد. هر چند که گام‌های آغازین برداشته شدند، اما بایستی بدون اتلاف وقت، کمبودها و اشکالات موجود در این عرصه برطرف و جبران گردند. همچنین بایستی بر ادبیات انقلابی و جامعه‌ی نوین تامل شود.

دومین نکته؛ بُعد فرهنگی است. فرهنگ هر ملت روح آن ملت است، هیچ ملتی بدون فرهنگ قادر به تداوم حیات خویش نیست. ملتی که فرهنگش را از دست دهد، فاقد هویت ملی خواهد بود. فرهنگ، [ارزشی] خودویژه و ملی است. بدون شک موارد انسانی و کیهانی مشترک وجود دارند، اما نباید در مورد ارزش‌های فرهنگی ملی تنزل نمود. دست‌برداشتن از فرهنگ ملی تحت عنوان مدرنیته و تجدد، خسارات و تخریبات شدیدی به همراه خواهد داشت. گلوبالیسم واقعی نیز بر اساس فرهنگ ملی امکان‌پذیر است.

خسارات و تخریبات ژنوساید فرهنگی، به مراتب بیشتر از بمباران اتمی "هیروشیما و ناکازاکی" می باشد، چراکه نتیجتاً آن هم نابودی [هویت] ملتی است. بنابراین بایستی فرهنگ ملی تقویت شود. اما مشاهده می کنیم که در فعالیت های فرهنگی ما گرایش های پوپولیستی، گرایشاتی که حیات فرهنگ ملی را مبنای کار قرار نداده، بلکه گرایشات بازاری را اساس می گیرند، ادامه دارد. دیگر این که، در فعالیت های فرهنگی ما نه استانداردهای دموکراتیک، بلکه استانداردهای مدرنیستی (تئاتر، فیلم، آواز و موارد بسیار دیگر) اساس گرفته می شوند.

شکل و طرز مدرنیتهی دموکراتیک؛ از مصرف گرایی و تظاهر به دور می باشد، ساده، پرمحتوا و مملو از رهنمود و پیام می باشد. اما بالعکس آن، از تقلیدگرایی مدرنیتهی کاپیتالیستی پیروی می شود. و از استانداردهای غیرانسانی بورژوازی پیروی می نمایند. تقلیدگرایی، موفقیت نیست. هر کسی بایستی در گستره ی [ایدئولوژیکی] خود موفقیت کسب نماید. او بازتاب دهنده ی مدرنیتهی کاپیتالیستی است و تو نیز باید باز نمود مدرنیتهی دموکراتیک باشی. اما [برخی از رفقای] ما می گویند، خیر، همه چیز ما بایستی شبیه آنها باشد، چون بجای خصوصیات مدرنیتهی دموکراتیک، آنها [مدرنیتهی کاپیتالیسم] را ملاک و معیار خود قرار داده اند. از این رو بیشتر به تقلیدگرایی روی می آورند.

مشکل کار کجاست؟ این طرز فکر است که: "فرهنگ بایستی از هدایت ایدئولوژیکی به دور باشد و فرهنگ و هنر بی طرف بمانند." این نیز کجراهه و انحراف بزرگی است. زیرا در سرزمینی که استعمارگری و دشمن [بر آن حاکم] باشد. انسان نمی تواند بی طرف و بی تفاوت باشد، بلکه بایستی در طرفی موضع گیری نموده باشد. یا بایستی طرف دشمن و یا در همراهی با خلق خویش جای گیرد. چون بی طرفی قابل قبول نیست. بنابراین فرهنگ و هنر قبل از هر چیز ایدئولوژیکی می باشند. فرهنگ و هنر ملی، زمانی ارزشمند خواهند بود که مشوق خلق جهت قیام و پیاخیزی باشند. از این رو حرکت فرهنگی و هنری در مبارزه ی دشواری بسر می برد. بیشترین مبارزه در این عرصه انجام می گیرد، چرا؟ زیرا تحت تهاجم و حملات ایدئولوژیکی دشمن قرار دارد، بسیاری در تلاشند که این حرکت [فعالیت های فرهنگی و هنری] را از رهنمود آزادی، اجتماعی شدن

و کمونالیسم دور سازند. بدین جهت مشاهده می‌شود که انواع فردگرایی، خودخواهی، مادیات‌گرایی و تقلیدگرایی حاکم گشته‌اند.

این در حالی است که انسان باید در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیسم از خویش محافظت نماید. رهبری می‌گویند: «وظیفه‌ی ما این است که راه‌های باز خود را به روی مدرنیته‌ی کاپیتالیسم کاملاً مسدود نماییم و تمامی چیزهای کاپیتالیستی درون خود را استفراغ نماییم». تقلید به کناری حتا بایستی آنچه را که برگرفته‌ایم، دور بریزیم. بدین شکل می‌توان از آن (مدرنیته‌ی کاپیتالیسم) رهایی یافت. بنابراین بایستی حقیقت نظام کنفدرال دموکراتیک شناخته شود؛ این سیستم نه سیستمی دولت‌گرا و نه سیستمی کاپیتالیستی می‌باشد. چالش و تناقضات این نظام با سیستم کاپیتالیسم، نه سیاسی بلکه ایدئولوژیک می‌باشد. یعنی چالش در طرز و روش زندگی است. اگر مدعی انجام مبارزه در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیسم باشیم، اما از طرز زندگی آنها پیروی نماییم، مبارزه‌یمان چندان باورمندانه نخواهد بود. طرز زندگی؛ تقلید، فردگرایی، راحت‌طلبی، بی‌نظمی، بیگانگی از جوهر و هویت خویش و اساس گرفتن شکل ظاهری، موفقیت و پیروزی را به همراه نخواهد آورد.

### **نقش فرهنگ و هنر در احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی**

مبارزه‌ی فرهنگی را نباید فقط در محدودی آواز، تئاتر و یا ظاهر شدن بر صحنه‌ای مدنظر گرفت. مبارزه‌ی فرهنگی، یافتن روح مبارزه، دارا بودن خصوصیات ملی و ارتقای سطح مقاومتی است که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و استعمارگری، از ارزش‌های خود دفاع می‌کند. این روح، روحی است که نه تنها پذیرای راحت‌طلبی نیست، بلکه زندگی فرودستانه را بر خود حرام می‌نماید. از این‌رو عرصه‌ی فرهنگ و هنر در احیای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نقش به‌سزایی دارد. و با برعهده گرفتن ایفای این نقش، کج‌راهگی و انحرافات موجود را تصحیح نموده و علیه [چنین] تحمیل‌هایی مبارزه‌ای جدی را پیشبرد می‌دهد.

در وضعیتی که دشمن، استعمارگری، انکار و امحا وجود دارد، رهبری‌مان به زندان افکنده شده، و هر روز اپراسیون و قتل عام علیه خلق‌مان اجرا می‌گردند؛ نمی‌توانیم موضع

بی طرفانه‌ای در پیش گرفته و به دور از خط‌مشی سیاسی - ایدئولوژی باشیم. [انگیزه و رانه ی اصلی پرداختن به] فرهنگ، نه برای فرهنگ، و هنر نه برای هنر است. [کارکرد] فرهنگ و هنر جهت چاره‌یابی مشکلات و بحران‌های اجتماعی، ایستار و مقاومت در مقابل استعمارگری و جهت خدمت به زندگی اجتماعی می‌باشد. همچنین بایستی ارزش‌های پسندیده و مطلوب جامعه را بشکلی جذاب مورد پسند جامعه قرار داده و واقعیت موارد پلید و نامطلوب را از طریق ادبیات، فیلم، تئاتر، آواز و سرود، افشا و رسوا نماید. سنت‌های مخرب و نامطلوب را رسوا نموده و موارد نیک و ارزشمند را با استفاده از هنر و اسلوب خود مورد پسند قرار دهد. ناپلئون چنین گفته است: «تئاتر را به من دهید، تا ملتی را به شما دهم»، این‌گونه نقش تئاتر را در ایجاد ملت نشان می‌داد. چرا؟ چون تئاتر نقش مؤثری در انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ ایفا نمود. متون تئاتری که بر روی صحنه اجرا می‌گشت، کاملاً رسوا نمودن حکومت مئارش (پادشاهی، اربابی، پلیدی، دزدی، فساد و انحطاطی که صورت می‌گرفت) را اساس کار خود قرار داده بود. و از جانب هنرمندان بر روی سن تئاتر برای صدها انسان نمایش داده می‌شد، بطوری که متأثر از این [هنر] احساس و روحی ایجاد نموده، که آنها را به واکنش در مقابل حاکمیت برمی‌انگیخت.

هنر تئاتر؛ بیماری، پلیدی و فساد سیستم را افشا نموده و با خوش‌بیانی به خلق نشان داد. بدین شکل خلق در برابر سیستم واکنش نشان داده و این نیز مساعدت بزرگی به انقلاب فرانسه در مقابله با سیستم فئودالی و پادشاهی نمود.

بنابراین محصولات هنری و فرهنگی ما باید به سازماندهی خلق، خدمت نمایند؛ در راستای تقویت روح کلکتیو، کمونالیسم، اخلاق اجتماعی، مقاومت و ایستار در برابر استعمارگری، رسوا ساختن سیستم استعمارگری، انکار و امحا و واپس‌گرایی، رسوا کردن تجاوز و تمامی حملاتی که به ارزش‌های خلق‌گرد انجام می‌شوند، فعال و موثر باشند. اگر از انجام چنین وظایفی برنیایند، از ارزش‌چندانی برخوردار نخواهند بود.



## اطلاع‌رسانی، در روزگار کنونی رویکرد جهان را مشخص می‌سازد

فعالیت رسانه‌ای، [جهت‌ارایه‌ی] آگاهی درست می‌باشد. در حال کنونی رسانه‌های مستقل و آزاد وجود ندارد، تمامی رسانه‌ها وابسته به نیروهای حاکم می‌باشند. مجموعه‌های رسانه‌ای در جهان وجود دارند، متشکل از چند گروه هستند که منبع آگاهی در تمامی جهان می‌باشند. تمامی اطلاعات و آگاهی‌هایی که دریافت می‌نماییم، تحت کنترل این گروه‌ها تفسیر و پخش می‌شوند. اینان اولویت انسان‌ها را تعیین می‌نمایند، مثلاً اگر اخباری هیچ ارتباطی با شما نداشته باشد، [این گروه] چنان منتشر نموده که گویی باید مسایل اساسی خود را کنار گذاشته و بدان پردازی. اینگونه در چارچوب منافع خود بطور عمد تمامی جهان را جهت‌دهی می‌نمایند.

بدین علت نیاز مبرمی به رسانه‌ی آلترناتیو داریم، البته رسانه‌ی آلترناتیو دارای ویژگی‌های ملیتانی می‌باشد، آنچنان که از عنوانش پیداست، هم‌چون رسانه‌های موجود نبوده، بلکه کاملاً مغایر با آن‌ها می‌باشد. در این خصوص اشتباهاتی داریم، مثلاً می‌گوییم در رسانه‌ها بایستی استاندارد [موجود] را اساس بگیریم. یعنی از شیوه‌های پخش و انتشار کانال‌های "SHOW، TIMZ، BBC، حریت و ملیت و..." الگوبرداری کنیم. بنابراین به چاپخانه، ابزاروآلات و دوربین‌های رنگی گوناگون و ... نیازمندیم. گویا که اگر به این وسایل دست یابیم، خواهیم توانست به [جایگاه] آلترناتیو دست یابیم! آلترناتیو شدن با مادیات و تکنولوژی امکان‌پذیر نیست. ابزار تکنیکی نیز لازم می‌باشند اما نه در سطحی که امروزه برخی از رفقایمان بدان اهمیت می‌دهند.

قبل از هر چیز رسانه بایستی امواج [امورات و موضوعات رایج] کلی را اساس کار قرار نداده، و خود را از آن مبرا سازد. واقعیت درد و آلام خلق، اعمالی که بر خلق روا داشته می‌شوند، کدامند؟ بایستی با تفکیک بخش‌های آن، در روزنامه، تلویزیون، رادیو، مطابق اهمیت آنها جای گیرند. و با موثرترین و کارآمدترین اسلوب به اطلاع همگان (محصلان، چوپانان، بقالان، ماموران در ادارات و ...) در هر جا که باشند، برسانند. هم‌چنین در چارچوب منافع خلق مورد تفسیر و آنالیز قرار دهد. مثلاً آنالیز هر خبری بایستی مطابق وضع موجود، به نفع خلق و علیه دشمن (دولت) باشد. در این صورت رسانه قادر خواهد

بود، نقش خود را ایفا نماید. اما گاهاً پخش اخبار رسانه‌ها اولویت‌بندی نشده، بلکه مطابق مدل رایج تهیه و تدوین می‌شوند.

گاهاً وقایعی رخ می‌دهند، که موضوع (مسبب) عصیان و قیام می‌باشند؛ اما مشاهده می‌کنیم که به‌شکلی بسیار عادی گفته می‌شود: "پلیس‌ها کودکی را کشتند." و به این آسانی از آن می‌گذرد، چنین چیزی چگونه ممکن است؟ مثلاً در فلسطین کودکی در کنار پدرش کشته شد، تلویزیون‌های عربی سال‌هاست که آن تصاویر را پخش می‌کنند. فرودستی را به چه شکلی رسوا خواهی کرد، استعمار چیست؟ استعمار؛ کشتن کودکان، غضب، شکنجه و اسارت است. بر این اساس بایستی با انتشار در سطحی گسترده و وسیع افکار عمومی را آگاه ساخت. از این لحاظ کارآمدی، خلاقیت و استعداد ضعیف می‌باشد. نمی‌توانیم از وسایلی که در اختیار داریم، استفاده نماییم؛ مثلاً مطابق آنچه که شنیده‌ام، تکنیک تلویزیونی ما از سطح استانداردهای بین‌المللی نیز پیشرفته‌تر و گران‌بهاتر است. بسیاری از تلویزیون‌های ترکیه در این سطح نمی‌باشند. اما مشاهده می‌کنیم که در رسانه‌های ما ترتیب و اولویت‌بندی اخبار، شکل‌دهی افکار عمومی و بسیاری موارد دیگر [از سوی کارکنان این بخش] به خوبی مورد تامل و توجه قرار نمی‌گیرند.

برای نمونه، به امکانی هم‌چون رادیو دسترسی پیدا کرده‌ایم، اما به خوبی از آن استفاده نمی‌کنیم. هنوز هم در کردستان رادیو وسیله‌ای جدی جهت اطلاع‌رسانی می‌باشد. اما بیشتر به پخش آواز، ترانه و یا اخبار اختصاص داده می‌شود، در خصوص برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی‌ای که علاقه‌ی جامعه را جذب نماید و پیام‌هایش مطابق آن باشد، از عملکرد ضعیفی برخوردار است.

دیگر این‌که در خصوص کادر مشکل‌جدی‌ای وجود دارد؛ هم‌چون کادرهای بخش فرهنگ و هنر، در بخش رسانه‌ای نیز کادر به‌غایت تحت‌تاثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیست قرار دارد. به‌غایت فردگراست و به دور از دیسپلین سازمانی بوده، یعنی رسانه‌ی فاقد سازماندهی و ایدئولوژیک، بی‌معیار و ملاک کار می‌کند. در حالی که کادری که در بخش رسانه مبارزه می‌نماید، بایستی ملت‌ان‌ترین عضو سازمان باشد. چون فعالیت ایدئولوژیک چنین چیزی را می‌طلبد. در صفوف گریلا ممکن است، یکی بدون دیسپلین

عمل نماید و طبیعی به نظر برسد، اما در فعالیت‌های رسانه‌ای چنین نیست. ممکن است وجود اغتشاش و آشفتگی فکری شخصی در میان گریلا مشکل‌چندانی بوجود نیآورد، اما در بخش رسانه‌ای، امری طبیعی نیست. بایستی شفاف، پایبند و ملتان خط‌مشی باشد. در صورتی که مشاهده می‌شود که دورترین [شخص] به خط‌مشی در بخش رسانه‌ای جای می‌گیرد. به همین سبب به‌رغم وفور امکانات نیز نتیجه‌ی خوبی حاصل نمی‌شود.

[علی‌رغم این که] اکنون از برخی وضعیت‌های نامطلوب و منفی بحث می‌نماییم. اما بطور کلی در وضعیت خوبی قرار داریم، تا اندازه‌ای می‌توانیم خود را ابزار نماییم، اما حائز اهمیت می‌باشد که به زودی از این کم و کاستی‌ها رهایی یابیم.

این عرصه‌ها؛ عرصه‌های علم و روشنگری، فرهنگ، هنر و رسانه‌ای، باید تفکر آزادی در تمامی جامعه را گسترش و ارتقا داده، خلق را به قیام و حق‌طلبی وادارند. و در برابر تحریفات و حملات ده‌ها رادیو، تلویزیون و روزنامه که بسیج و هم‌صدا شده‌اند، مدافع خط‌مشی رهبری شود. این عرصه‌ها بدین شکل می‌توانند نقش خود را ایفا نمایند. بطور کلی مبارزه‌ی ایدئولوژیک مستلزم استفراغ خصوصیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (لیبرالیسم، فردگرایی، دین‌گرایی و ملی‌گرایی آن) است، با منزه و مبرا نمودن خود از تاثیرات آن، و ارائه‌ی خودانتقادی جدی، خصوصیات برگرفته را استفراغ نموده و بر این اساس پراکتیک علمی و سازماندهی شده را پیشبرد دهیم. یعنی [با] زندگی درویش‌واری جهت دعوی خلق خویش، تمامی زندگی خود را مطابق منافع انقلاب، خلق و جامعه ارزیابی نماییم، نه مطابق فردگرایی و خودخواهی.

فعالیت‌های ایدئولوژیک به این صورت خواهند توانست به پیروزی دست یابند.



پدئولوژی آخرین و اساسی ترین  
قلعی مقاومتی است که هیچ  
خلقے نباید هرگز از آن دست بردارد  
در غیر این صورت به معنای  
تسلیمیت کامل و آری گفتن به  
دشمن خواهد بود